

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228807

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۸۹۱۵۵۱۰۸ ش-ش

Accession No.

۱۷۶۷۵

Author

شبی نغانی

Title

شعر المصباح

This book should be returned on or before the date last marked below.

شعر اعجم

یا
تایخ شعرا و ادبیات ایران

جلد سوم

تالیف

عَلَامَةُ شَيْبَلِي نَعْمَانِي

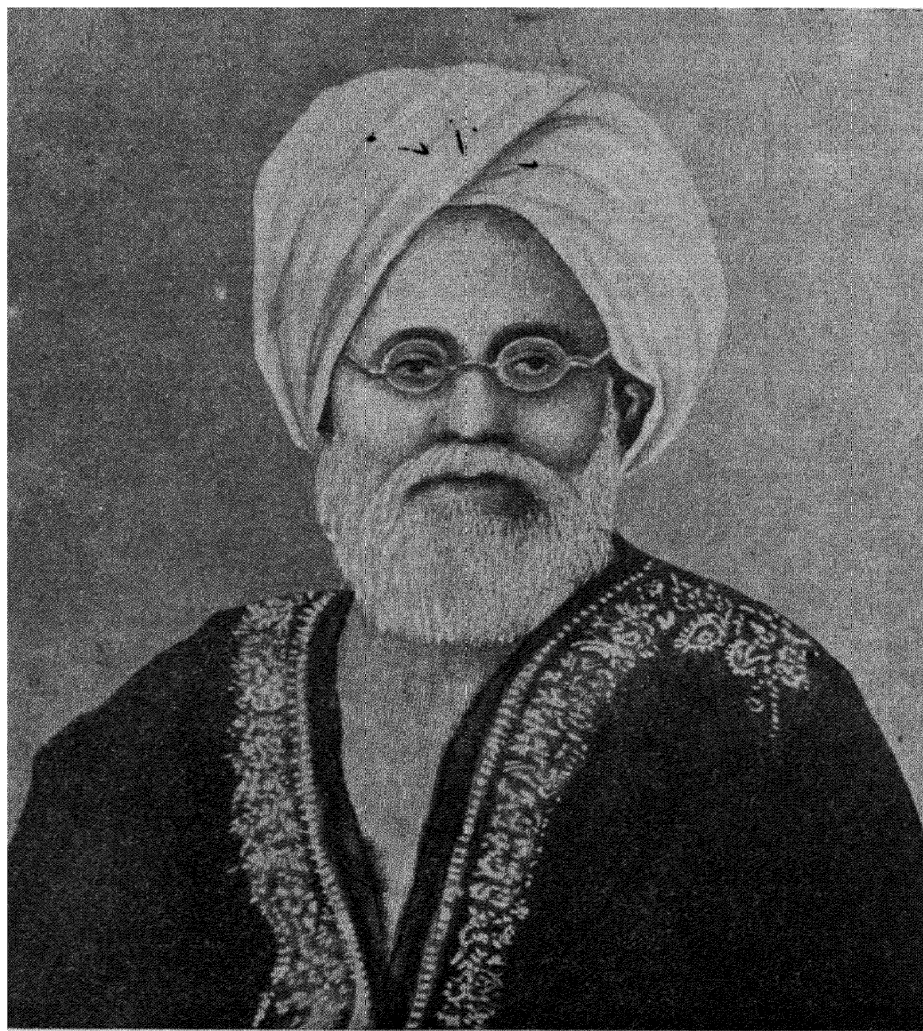
ترجمہ

سید محمد تقی خرد داعی کلانی

کتابخانه ملی ایران

شرکت سهامی چاپ رنگین

تهران - مهر ماه ۱۳۳۴



تصویر علامہ شبلی نعمانی

هفتاد و نه

مرد چون بزرگ شد و از مردان دیگر بر گذشت گفته او هرگز در جهان کهن و مدروس نمی شود ، بلکه هر چه از روزگار او بگذرد کار او جهان را بیشتر بهره می بخشد . پنجاه سال پیش در اعظم گره از شهرهای درجه سوم هند شبلی نعمانی کتابی در محاسن شعر فارسی بنام « شعرالعجم » پرداخت . از همان آغاز این کتاب راه تحقیق را برای کسانی که راهنمایی می خواستند گشود تا جایی که ادوارد براون انگلیسی که از خاور شناسان نامبردار زمان خود بود در کتاب معروفی که در تاریخ ادبیات ایران نوشته بارها بگفته وی استناد کرده است .

امتیاز این کتاب سودمند پرهیز اینست که نخستین دفتر است که مردی دانا و روشن بین در تجزیه و تحلیل در در گران بهای این خزانه جاودانی که ادب پارسی باشد پرداخته است و بحکم « الفضل للمتقدم » همواره نام شبلی را زنده نگاه خواهد داشت . چیزی که بر ارزش این کتاب در دیده ایرانیان بیشتر میفزاید اینست که مؤلف بزرگوار این دفتر جاودانی همه جا با بیانی بسیار آشکار دوستداری و حتی شیفتهگی خود را نسبت بزبان فارسی و گویندگان و سرایندگان این زبان نشان می دهد .

کسانی که کارشان بحث و فحص در ادب فارسیست می دانند که این کتاب همواره راهبر روشن بین ایشان درین راه دشوار خواهد بود . شبلی درین کتاب استادی خود را در نقادی و موشکافی آشکار کرده است و راستی جای شگفتیست که دور از ایران کسی که پابایران نگذاشته و با فارسی زبانان آمیزش شبانروزی نداشته است بدین گونه بر موز این زبان آشنا بوده و تا این اندازه آراء مصاب در باره این دشواریها بیان کرده باشد .

ترجمه این کتاب یکی از ارزمندترین خدماتی بود که کسی می توانست بآداب ایران بکند . ترجمه ای سابقاً در افغانستان از مجلدات پنج گانه شعرالعجم شده بود ،

اما این ترجمه ایرانیان را سازگار نمی افتاد، زیرا که بزبان فارسی مانوس ایران نبود و چاپ ناهموار آن رغبتی را بر نمی انگیخت و دردسترس همه نبود.

دوست دانشمند پرکار پرشور من آقای فیخر داعی از چند سال پیش بترجمه مجلدات این کتاب پرداخته و تا کنون چهار مجلد آنرا انتشار داده و اینک مجلد دیگر را منتشر می کند. از اقبالی که مردم دانا و بینای سرزمین ما باین کتاب کرده اند همین بس که مجلدات گذشته را باشتابی که درباره کتابهای دیگر کمتر دیده شده است مردم دانش پژوه ایران خریده و باخود نگاه داشته اند و اینک نایاب شده است و امیدست که چاپ دیگر آنها بزودی انتشار یابد.

ترجمه این گونه کتابها کار همه کس نیست و مردی می خواهد که خود درین فن دست داشته باشد و بهمان اندازه مؤلف در موضوع محیط باشد. جز آقای فیخر - داعی من کسی را نمی شناسم که بدین پایه و مایه از احاطه رسیده باشد.

این ترجمه کار آسانی نبود و من خود بیش از همه گواهم که آقای فیخر داعی چه مایه درین کار رنج برده و جان کاسته و روزگار گرامی را صرف آن کرده است. دقت و امانت و دلسوزی را که در ترجمه، من از آقای فیخر داعی دیده ام از دیگران ندیده ام و من خود دیده ام که گاهی تزلزل درین کار در نهاد بزرگوار وی پیاپی و سواس رسیده است و هرگز این حس مسئولیتی را که درین کار از وی دیده ام از یاد نخواهم برد. این مجلد را پیش از آنکه انتشار یابد در همان حین که در زیر چاپ بود من بدقت خوانده ام و بجرأت می توانم گفت که انتشار آن خدمتی بسیار ارزنده بزبان فارسی خواهد کرد.

امیدست که دوست دانای بلند همت من همیشه درین خدمت بزرگی که بزبان فارسی می کند و بی درپی ترجمه های کتابهای برگزیده را بذخایر زبان فارسی یکی پس از دیگری میفزاید کامیاب باشد و یزدان دانش آفرین همواره یاور وی باشد.

طهران ۲۶ تیرماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

دیباچه مترجم

قنایه سنجان که سخن برکشند
گنج دو عالم بسخن درکشند
برده رازی که سخن پرور است
پرستوی از سایه پیغمبر است
(نظامی)

کتابی که اینک تقدیم محضر قارئین گرام می‌گردد ترجمه بخش سوم کتاب شعر العجم تألیف شبلی نعمانی هندی و مخصوص بشرای متأخر یا دور آخر شعر و شاعری فارسی است که طالبان کتاب از مدتی یعنی از بعد از انتشار بخش دوم در ۱۳۲۷ انتظار آنرا میکشیدند. در اینجا برای نزدیک کردن ذهن خوانندگان محترم بحقیقت کتاب لزوماً بعرض میرسانم که مؤلف دانشمند روی اصول تکامل شعر و ادب فارسی را تقسیم بادوار و سه دور آنرا محدود نموده است. او برای هر دوری بخشی تخصیص داده و این بخش اختصاص بدور آخر شعر و شاعری فارسی دارد. شبلی در هر یک از این سه بخش مختصات شاعری دور مربوط را مورد بحث قرار داده و بعد از شرح احوال چند تن از مشاهیر شعرا محصولات فکری یا تراوشات طبع هر یک را با اصول انتقاد علمی تحت سنجش و آزمایش آورده محسنات و معایب آنرا کما هو حقّه معلوم داشته است و اما بخش چهارم و نیز (۱) پنجم متمم آن، باید دانست که بخشی است در حقیقت مجزی که در آن پس از بحث مفصل در ماهیت شعر و شاعری فن شعر و ادب فارسی را از چندین نقاط نظر تحت مطالعه آورده و در کلیه مسائل اصولی و فرعی آن مبسوطاً صحبت داشته و داد تحقیق و تتبع را داده اند.

این دانشمند در مقدمه کتاب در یکجا اظهار تأسف کرده میگوید با اینکه اشعار فارسی يك تنه با اشعار تمام دنیا برابری میکند معذک در شعر و شاعری فارسی که آن از کی پدید آمده و علل و اسباب پیدایش چه بوده؟ مراحل تکامل را چگونه پیموده؟

تطورات و تحولاتی که در آن برور زمان رخ داده چه بوده است؟. حالات روحیه مملکت و ملت چه تأثیری در آن بخشیده و یا تأثیر آن در احوال روحیه مملکت و ملت چه بوده است؟ کتابی تا کنون در هیچیک از السنه اسلامی نوشته نشده است. درین شکی نیست تذکره های زیادی تألیف شده ولی اگر بدقت ملاحظه شود این تذکره در حقیقت جنگ یا بیاضی از اشعارند که در آن، اشعار گزیده شعرا را جمع نموده و نوشته اند، لیکن شرح احوال شعرا و حوادث و سوانحی که بر آنها رخ داده خیلی کم متعرض شده خاصه از انقلابی که در هر دور در شعر و ادب پدید آمده و نیز از علل و اسباب آن انقلاب هیچ ذکر بعمل نیامده است.

شرحی که تا اینجا گفته آمد میتوان از آن نتیجه گرفت و گفت که در ادبیات منظوم فارسی که از ذخائر جاوید و از مفاخر فنا پذیر ملی ما محسوب میشود کتابی بدین جامعی تا کنون نوشته نشده است و اینجانب بسیار در بسیار خوشوقتیم که با موانع و مشکلات بیشمار که سد راه بوده توفیق بچنین خدمتی پیدا کرده ترجمه و انتشار دوره کامل یعنی پنج بخش کتاب که از دیر باز جزو آمال ملی من بوده اکنون با انتشار بخش حاضر صورت اتمام و اكمال پذیرفته وظیفه ای که بپاس نعمت سر زمین پدران خود بعهده داشتم بانجام آن سرفراز آمدم.

چون مسئله تقسیم شعر و شاعری بادوار که در بالا ذکر شد از مسائلی است که احتیاج بتوضیح و بیان دارد لذا شرحی که مؤلف در یکجا تحت عنوان سیر تکاملی شعر و شاعری فارسی درین باره بیان نموده راقم قسمتی را برای مزید اطلاع خوانندگان ذیل نقل میکنم.

«اگرچه شعر خارج از مادیات و طبیعیات میباشد، لیکن با طبیعیات دوش بدوش جلو میرود. قاعده کلی است وقتی که افراد یک قوم قدم بدائرة ترقی و تمدن می- گذارند همه چیز آنها از غذا و مسکن و مکان و نیز لباس و سایر لوازم زندگی و اسباب زینت بی تکلف بنا شده و رفته رفته ظرافت و نظافت و نفاست پیدا می شود. تنها آنکه از حد تجاوز میکند، آنوقت است که در ترقی وقفه پیدا شده و بالاخره قوم دستخوش فنا و زوال میگردد.

توضیح آنکه ابتدا برای سکونت کوخهای پوشالی یا منازل محقری است از گل و خشت خام و بعد ابنیه و عماراتی از گچ و آجر بنا میکنند و بتدریج قسمت های مختلفی از اندرونی و بیرونی و فوقانی و تحتانی و ایوان و شاه نشین و سرسرا و دالان و صحن و حیاط و حمام و غیرها در آن ترتیب میدهند. اطاقها را مبله کرده بانواع تجملات آرایش داده اقسام قنادیل و چراغها بر دیوار و سقف نصب و آویزان میکنند و يك چند که اذین میکنند بناهایی از سنگ مرمر و سایر سنگهای قیمتی شروع می شود. در اینجا خانم کاریها از احجار کریهه بعمل می آید، مذهب کاریها و صنایع نفیسه دیگر بکار برده میشود، ایوان و اطاق را از اطلس و کمتخاب مفروش میسازند، برده های زربفت بر درها و پنجره ها آویزان میکنند. شمع های کافوری در روز روشن مینمایند، اینجاست که نزاکت و نفاست از حد خارج شده و بعد، انحطاط و تنزل شروع میشود و آنقوم بدیار عدم رهسپار میگردد.

شعر هم عیناً همین حکم را دارا میباشد، یعنی در ابتدا خاطرات و افکار و خیالات ساده و بی تکلف، تشبیهات و استعارات انگشت شمار، الفاظ، معمول و عادی و خالی از تراش و رنگ، معنایی را که میخواهند بیان کنند بدون هیچ پیچ و خم و با کمال سادگی بیان میکنند، ولی بعد از چندی افکار و خیالات بلند و عالی می شود، استعاره هارنگین شده صورت دلفریبی بخود میگیرد، در تشبیه نزاکت و نفاست و در مبالغه نیرو و نفوذ پیدا میشود. در الفاظ تراش و آب و تاب شروع شده مضمون یا معنایی را که میخواهند بیان کنند بشکل استعاره بیان میکنند و اذین هم قدمی بالاتر گذارده شده دقت آفرینی و باریک بینی پدید می آید. اینجا مبالغات از حد تجاوز کرده و باغراق و غلو میرسد. ذره حکم کوه و قطره حکم بحر محیط را پیدا میکنند. در استعاره استعاره بکار برده میشود. از محسوسات بکلی خارج شده و جز چیزهای خیالی صرف دیگر اصلی و ملاکی باقی نمی ماند و آن آخرین مرحله ترقی شعر شمرده میشود که با تنزل و انحطاط قرین و همدوش میباشد.

از همینجاست که محققین عصر حاضر شعر و ادب را نظیر آثار فنی تراوش فکر و احساسات و نتیجه قریحه عمومی عصر خاص دانسته مینویسند که در نشان

دادن حالات و اوضاع يك عصر، شاعر همان خدمت را انجام می دهد كه صدها جلد از كتاب نمی توانند از عهده آن بر آیند. آری شاعر (مثل مصور و نقاش) مشرب و مذاق، عادات و رسوم، عقائد و افكار و بالاخره اصول احتیاجات عصر خود را بدون تغییر و تبدیل بقرون آتیّه تحویل می دهد. ظاهراً فكر شاعر آزاد معلوم شده چنین تصور می شود كه تحت تأثیر عواملی واقع نیست ولی در حقیقت اینطور نیست، بلكه از افكار و عقائد عصر خود شدیداً متأثر شده باسلاسل محكم حكایات و افسانه ها یا آداب و رسوم عصر بسته شده، از محسوسات و مشهوداتی كه از هر سو ویرا احاطه کرده متأثر گردیده و بالاخره همان عادات و آداب و عقائد و ادراكات عصر است كه جولانگاه فكر شاعر و ادیب می باشد (۱)،

كارايل دانشمند انگلیسی قدیمی بالاتر نهاده شاعر را تالی نپی قرار داده است. او شاعر و نبی را میگوید هر دو ناظر بسرملکوت اشیاء و حقیقت کائناتند و فرقی كه درین میان وجود دارد اینست كه حقیقت مزبوره را نبی از حیث خیر و شر و محذور و مباح فرا گرفته برعكس شاعر كه جنبه حسن و جمال آنرا منظور نظر قرار داده است نبی ما را در افعال و اعمال رهبری میکند در صورتیكه شاعر عواطف و احساسات ما را تحريك نموده عالم عشق و محبت را معمور و آباد میسازد. (۲)

من درین ترجمه چون معلول و مبتلا بدرد كمرو و جمع اعصاب بودم رنج زیاد بردم و امیدوارم كه این خدمت ناچیز مورد حسن قبول هموطنان عزیز واقع شده و برای دانشجویان ارجمند مفید و سودمند افتد، چه همین حسن قبول اجر و پاداشی است كه منظور نظر اصلی من بنده بوده و هست و گر نه اینكار جز كاهش مغز، روح، جسم نتیجه دیگری ندارد، بلكه باتجارب سی و پنج ساله ایكه دارم باید بگویم كه آن درمملكت مافقر می آورد. شما زندگی صاحبان این نوع شغل را در ایران بدقت به بینید بحكم هردرخت را از میوه اش باید شناخت، صدق گفتار ما را تصدیق خواهید فرمود.

يك كتاب علمی پس از چند سال مجاهدت و خون خوردن هنوز درین مملكت بدین

۱ - مأخوذ از تمدن العرب گستاو لوبون

۲ - رجوع شود به كتاب ابطال دانشمند مشارالیه

پهناوری از هزار نسخه زیادتر چاپ نمیشود آنهم يك قسمتش آری قسمت زیاد آن علی الرسم بهدیه میرود و بقیه که بمعرض فروش گذارده میشود سالها باید برای فروش رفتن این مقدار کتاب بانتظار نشست و آخر هم صاحب کتاب (بطوری که خودم مکرر دیده ام) بستوه آمده موجودی های کتاب را بنصف به-ا- و بعضی اوقات بکمتر از آن حاضر بفروش شده شما تعجب می کنید اگر بگویم کسیکه وجهش را نقداً پردازد پیدا نشده. در ممالك راقیه کتاب یکی از ضروری ترین حوائج زندگانی گردیده است. خبرهایی که مسافری از ممالك فرنگ یا امریکا راجع بکتاب برای ما می آورند از تصور ما خارج و افسانه بنظر می آید. در لهستان يك کشور بآن کوچکی در يك نشریه ای خواندم که در مدت هشت سال اخیر ششصد میلیون جلد کتاب درسی هزار موضوع مختلف منتشر شده است. به بینید نویسندگان این ممالك تا چه حد مورد نوازش و تقدیرند که اینهمه محصولات فکری از خود بیرون داده اند.

شما در همین کتاب مراتب تشویق و تحریض و نوازش و تقدیر سلاطین و امرای مغول را از گویندگان و سرایندگان ایران که می خوانید و با امروز خودمان آنرا مقایسه می کنید غرق حیرت می شوید.

در مکاتیب رشیدی است که خواجه اصیل الدین تر که از فلاسفه قرن هفتم کتابی موسوم به حکمة الرشیدیه در فلسفه بنام خواجه رشید الدین فضل الله طیب ارغون خان و غازان خان نوشت خواجه رشید الدین فضل الله قباله شش قریه یا چهار قریه باشصت هزار دینار طلا و چهل هزار زر مسكوك و دو بیست و پنج هزار من گندم و دو بیست هزار من جو و یکصد و پنج هزار من برنج و پنج هزار گوسفند و سی هزار من روغن و دو رأس اسب بازین مجلل و دو رأس قاطر بازین مذهب و چهار جبه سنجاب، سمور، خنز، قاقوم برسم جایزه برای حکیم مشارالیه میفرستد. آری، در يك عصر مظلم و تاریك یا باصطلاح بعضی، عصر تو حش، اینطور از صاحبان دانش و هنر تشویق و نوازش مینمودند که آن امروز بنظر خارق العاده بلکه فسانه می آید. ما نظر بضیق صفحات و نیز بواسطه کمی فرصت و عجله ای که در کار چاپ کتاب میشد این بیان را در همینجا ختم نموده و همینقدر می نویسم که کسانی که می خواهند از معارف و حقایق برجسته یا لالی و درر گران بهای این گنجینه جاوید بتفصیل اطلاع

دیباچه مترجم

حاصل کنند باید این زحمت را بر خود گوارا کرده جمله کتاب یعنی کتاب شعر العجم را یکبار از اول تا آخر بدقت مطالعه فرمایند.

در پایان این مقدمه وظیفه خود میدانم که از دوست دیرین صدیق جناب آقای سید حسن عنایت دوستدار شعر و ادب تشکر کنم که در طبع این کتاب نیز مؤید اینجانب شده در تهیه و اسباب آن با باطنی مملو از صدق و صفا کوشیده و دقیقه ای از دقایق تشویق را از من دریغ نکردند و مخصوصاً مقداری از مخارج چاپ آنرا هم شخصاً مرحمت کردند. ادام الله ایام تأییدانه.

از جناب آقای سید تقی سی استاد معظم امتنان دارم که با مشاغل زیادیکه دارند گذشته از هدایات چندی که در بن کتاب بمن دادند و اوراق آنرا پس از طبع با کمال دقت مرور کردند و نیز از دانشمند گرامی جناب آقای دکتر تاراچند سفیر کبیرهند ممنونم که تصویر علامه شبلی نعمانی را که گراور آن بنظر خوانندگان میرسد مخصوصاً از هندوستان طلبیده و در اختیار ما گذاشتند.

تهران ۲۱ شهریور ۱۳۳۴

سید محمد تقی فخر داعی میلانی

دور آخر شعر و شاعری پارسی

یا

دورهٔ همتاخرین

آخرین فرمانروای خاندان تیموری در ایران سلطان حسین میرزا است که در روزهای اخیر فرمانروائی او سلطنت صفویه آغاز شده که شرحش بطور اجمال این است: شیخ صفی الدین اردبیلی از عرفای نامی زمان خویش و دارای مقام ارشاد بوده است. سلطان خیدر از میان فرزندان او مقامی بس بلند و ارجمند داشته و مریدانش هر کدام کلاهی از سقر لاط که پارهٔ قرمزی بود بر سر داشتند و بنام قزلباش یعنی سرخ سر معروف بودند. او در یک معرکه شهید شده و پسرش شاه اسماعیل در مجرم ۹۰۵ هجری - قمری با هفتاد نفر به آذربایجان تاخته و رفته رفته برعهدهٔ خود تا اینقدر افزود که بشیروان حمله برده و فرمانروای آنجا را مغلوب ساخت. اینمرد در ظرف مدت ۲۵ سال، سلطنت وسیعه ای قائم نموده و حکومت صفویه را بنیاد نهاد. او در سال ۹۳۰ هـ - ق در گذشت و پسرش طهماسب بعد از پدر سلطنت صفویه را ترقی داده چنانکه عدهٔ قشون را به یکصد و چهارده هزار رسانید. ولایات دوردست را فتح نموده و پس از ۵۵ سال حکمرانی در سنهٔ ۹۸۴ هـ وفات یافت. بعد از او پسرش اسماعیل میرزا بجای پدر نشست و از آن پس شاه عباس کبیر پسر محمد خدا بنده در سال ۹۹۵ هجری بر مسند حکمرانی قرار گرفت. این پادشاه در بسط سلطنت و

انتظام امور مملکت تالی اکبر شاه بزرگ (۱) یا شاهجهان بوده است. او سرتاسر ایران را تحت نفوذ خود آورد، از بکان را از خراسان بیرون کرد، ارمنستان را فتح نمود، عراق عرب را مسخر ساخت و با ترکان صلحی شرافتمندانه کرد، غرض حدود حکمرانی او از خراسان گرفته تا عراق عرب وسعت و بسط داشته است. در امنیت و نیز عمران و آبادی کشور کارهایی که کرده نظیر آنرا حتی سلاطین خاندان تیموری در هندوستان نتوانستند کرد. در سراسر مملکت سرراهائی بنا نمود که برای مسافران از طرف دولت همه چیز فراهم بوده است. والہ داغستانی در تذکرہ خود چنین مینویسد: جمیع عمارات معظمہ ایران بنا کردہ آن شهریار است، چندین شهر در مازندران و خراسان و عراق و آذربایجان ساخته است. خصوصاً اصفهان را که رشک جنان نموده، قانونی بجهت مهمانداری مسافران بجزو بر بسته بود که در جمیع مدارج و منازل از یک هزار و دوهزار تا ده هزار از فقیر و توانگر، از رعیت و سپاہ، از بومی و غریب هر کس و هر قدر بودند در کاروانسراها که ساخته است هر گاه وارد میشدند همان لحظہ مایحتاج حتی بستر و فراش در خور هر کس ملازمان شاهی که باینکار گماشته بودند حاضر میکردند و ظروف در کمال تکلف از چینی و قوری و غیره در هر منزل و مکان آنقدر بوده که همه مسافران را کفایت همی کرد و باز به تحویلداران مکان سپرده میشد و این امر بیشتر از عراق تا مازندران بوده و در اطراف و بلاد دیگر بیشتر رواج داشته (۲) ولیکن نہ باین افراط. شاه عباس بعد از ۴۴ سال سلطنت در سال ۱۰۳۸ وفات یافت و بعد از او شاه صفی و از آن پس شاه عباس ثانی بر تخت نشسته و در سال ۱۰۷۷ هجری در گذشت.

اگر چه این خاندان یعنی خاندان صفوی مذهب تسنن را بانهایت سفاکی و قساوت و بیرحمی نابود ساخته یعنی کسانی که مذهب شیعه را قبول نمیکردند مقتول و بدیار عدم رهسپار میشدند. چنانکه در مآثر الامراء و غیره داستانهای متعددی در

۱- هر دو از پادشاهان نامی مغولیہ ہند بودند. (مترجم).

۲- جای بسی تأسف است کہ در قرن بیستم در غالب این مراحل و منازل کہ والہ داغستانی ذکر میکند مسافر بیچارہ (چنانکہ برای نگارندہ مکرر در مسافرتہا اتفاق افتادہ) مجبور است در قہوہ خانہ، آنہم پر از کثافت و حشرہ بوضم تأثر آوری شب را بروز بیاورد. (مترجم).

این باره نقل شده خوانندگان میتوانند بان رجوع کنند . لیکن با همه احوال در سراسر مملکت يك سوئی پیدا شده نزاع و جدالیکه دائما در کشور روی میدهد خاتمه پیدا نمود . سطح فرهنگ و تمدن و تهذیب بالا رفته و در هر چیز زیاده از حد نفاست و تکلف شروع گردید و آن در شعر و ادب اثری بسزا بخشیده و در شاعری نهایت درجه لطافت و نزاکت پیدا شد .

خاندان صفوی که خود صاحب علم و فضل و سخن و سخن شناس بوده از شعرا و سخن سرایان قدر دانی نموده و شعر و ادب را ترویج مینمودند . شاه عباس روزی با کوکبه شاهی حرکت میکرد ، حکیم شفائی شاعر معروف را دید از طرفی میآید شاه احتراماً خواست از اسب پیاده شود حکیم مشارالیه باصرار زیاد بازش داشت و با اینصورت تمامی سران و افسران دولت از اسب پیاده شدند . (۱) شاه عباس اکثر برای ملاقات مسیح گاشی بمنزل او میرفت .

چون در آن زمان آوازه بخشش و انعامات شاهانه خاندان تیموری هندوستان شعرائی ایران را جلب بآن دیار مینمود خاندان صفوی مجبور بوده نظر بلندی رقیبانه ای هم از خود در این باره بروز دهند ، لیکن هندوستان در این مسابقه بازی را برده و از ایران پیشی گرفت .

اگرچه شعر و شاعری با بابر (۲) به هندوستان آمد ، چنانکه از آتشی قندهاری این مطلع مشهور است :

سرشکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشا کن

بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن

لیکن تربیت شعر و سخن از پیرم خانخانان آغاز شده است . او خود شاعری بخته و آزموده بوده و در ترکی و فارسی هر دو شعر میگفته است و اکثر شعرا و سخن سرایان در دستگاه اودارای شغل و مقام بودند . نظیری سمرقندی با اشاره او شروع بنوشتن شاهنامه همایونی نمود و چندین داستان هم بنظم درآورد . چنانکه معرکه

۱- رجوع بسرو آزاد . (مؤلف) .

۲- بدایونی . (مؤلف) . (بابربانی سلسله مغولیه هندوستان است . (مترجم)

سکندر لودی را که منظم ساخت بیرم خانخانان بر آن انتقاد نکته چینی کرد و نظیری طبق اصلاح و هدایت بیرم خان در یک شب چهار صد شعر نوشته قرائت نمود و بصلات و انعامات گران بها سرافراز گردید . بدایونی تفصیل اشعار او را هم نقل کرده است .

اکبر شاه بزرگ گوا اینکه امی بود لیکن دارای ذوق سرشار و قدردان سخن بوده است . منصب ملك الشعرائی برقرار نمود و غزالی اول کسی است که باین مقام منصوب گردیده است . فهرست شعرای اکبری که ابوالفضل در آئین اکبری درج کرده است بشرح زیر است :

✕ حکیم ثنائی ، غزالی ، عرفی ، نظیری نیشابوری ، حزنی اصفهانی ، قاسم کاهی ، میلای هروی ، جعفر نیک قزوینی ، خواجه حسین مروی ، حیاتی گیلانی ، شکیبی صفاهانی ، انیسی شاملو ، صالحی هروی ، محوی همدانی ، صرفی ساوجی ، قراری گیلانی ، عتایی نجفی ، ملا صوفی مازندرانی ، جدائی مرندی ، وقوعی نیشابوری ، خسروی قاینی ، وفائی سپاهانی ، شیخ ساقی ، رفیعی کاشانی ، غیرتی شیرازی ، حالتی ، سنجر کاشی ، جذبی ، تشبیهی کاشی ، اشکی قمی ، اسیری رازی ، فهمی رازی ، قیدی شیرازی ، پروی ساوجی ، کامی سبزواری ، پیامی ، سیده محمد هروی ، قدسی کر بلائی ، حیدری تبریزی ، سامری ، قریبی شاپور ، فسونی شیرازی ، نادری ترشیزی ، نوعی مشهدی ، بابا طالب اصفهانی ، سرمدی اصفهانی ، دخیل اصفهانی ، قاسم ارسلان مشهدی ، غیوری حصاری ، قاسمی مازندرانی ، رهی نیشابوری .

شعراى مذکورۀ بالا کسانی هستند که بدر بار دسترسى و تقرب پیدا کرده اند . چنانکه ابوالفضل بعد از ذکر این اسامی مینویسد : « و آنانکه سعادت بار نیافتند و از دور دستهای گیتی خداوند را ستایشگر ، بس انبوه ، چـون قاسم گنابادی ، ضمیری سپاهانی ، وحشی ، هاتقی ، محتشم کاشی ، ملك قمی ، ظهوری ترشیزی ، ولی دشت ییاضی ، نیکی ، صبری ، فکاری ، حضوری ، قاضی نوری ، صافی تونی ، رشکی همدانی و غیره : از میان آنها هم بجز دو نفر همگی به هندوستان آمده بودند . سلاطین تیموری مانند اکبر یا جهانگیر و غیره خود صاحب ذوق و نکته سنج بوده اند و لذا شعرا میکوشیدند در فن خود ترقی و پیشرفت کنند و مخصوصاً برای

دوره متاخرین

اینکه تقرب حاصل کنند هر شاعری میخواست بر دیگری پیشی گیرد و از اینرو در کلام این سخن سنجان خود بخود نیرو پیدا میشده و هر يك در کلام خود جوده و تازگی پیدا مینمود .

بارها اکبر شاه اشعار اساتید را مورد انتقاد قرار میداد و نکته چینی میکرد که حتی نقادان فن داد انتقاد او را داده اند . يك دفعه کسی این شعر فغانی را خواند :
مسیحا یارو خضرش هر کاب و همعنان عیسی
فغانی آفتاب من برین اعزاز می آید
در همان هنگام اکبر اینطور اصلاح نمود : مصراع ..

فغانی شمسوار من بدین اعزاز می آید .

ذوق شاعری جهانگیر ، عالی و باندازه يك نقاد بزرگ فن بوده است ، آنچه در باره هر شاعری نوشته است نمیتوان چیزی بر آن اضافه نمود . طالب آملی تامدنی در دربار او بشعر و شاعری میپرداخته ، ولی لقب ملك الشعرائی را وقتی باو داد که در حقیقت شایسته و برازنده این مقام بوده است . چنانکه خود مینویسد ، درین تاریخ (چهاردهمین سال جلوس) طالب آملی بخطاب ملك الشعراء خلعت امتیاز پوشیده ، چون رتبه سخنش از همگنان در گذشت در سلك شعرای پایه نخست منتظم گشت ، این چند بیت از اوست .

بعد اشعاری چند از طالب انتخاب کرده است که خود طالب نمیتوانسته بهتر از آن انتخاب نماید .

یکبار خانخانان این غزل طرح کرد : مصراع ..

بهریک گل زحمت هر خار میباید کشید :

مراد صفوی و میرزا مراد هم غزلهایی در همین طرح نوشتند . مصراع طرح چون شکفته بود جهانگیری البدیهه این مطلع گفت :

ساغر می بر رخ گزار میباید کشید ابر بسیار است می بسیار میباید کشید

مصراع مزبور جزو غزلی است از جامی ، جهانگیر تمام غزل را بدست آورده و از نظر گذرانید ، ولی چون منظور همان يك مصراع بوده در تزوك چنین مینویسد : این مصراع ظاهر شد که از مولانا عبدالرحمن جامی است ، غزل او

تمام به نظر در آمد، غیر از آن مصراع که بطریق مثل زبان زد روزگار شده دیگر کاری نساخته بغایت ساده و هموار (۱) گفته .

روزی این شعرا و امراء در دربار خوانده شد :

بگذر مسیح از سر ما کشتگان عشق يك زنده کردن تو بصد خون برابر است
باشاره جهانگیر، شعرا هر يك روی آن غزلی گفتند و در این میان شعر ملا احمد
مهر کن مورد پسند واقع گردید ، چنانکه تمامی این واقعه را در نزوک نوشته که آن
بدینقرار است :

« به تقریبی این بیت امیرالامراء خوانده شد ، ع - .

بگذر مسیح از سر ما کشتگان عشق :

چون طبع من موزون است گاهی باختیار و گاهی بی اختیار مصراع و رباعی
یا بیتی در خاطر من سر میزند ، این بیت بر زبان گذشت :

از من متاب رخ که نیم بی تو يك نفس

يك دل شکستن تو بصد خون برابر است

چون خوانده شد هر کس که طبع نظمی داشت در این زمینه بیتی گفته گذرانید ،
علی احمد مهر کن که احوال او پیش از این گذشت بد نگفته بود .

ای محتسب (۲) ز گریه پیر مغان بترس

يك خم شکستن تو بصد خون برابر است

فرهنگ جهانگیری را وقتی که مؤلف آن تقدیم جهانگیر نمود شاه از او
بغایت قدردانی کرده چنانکه مینویسد :

« میر عضدالدوله از آگره آمده و ملازمت نمود ، فرهنگی که در لغت ترتیب
داده بنظر در آورد ، الحق محنت بسیار کشیده و خوب پیروی ساخته و جمیع لغات
را از اشعار علماء قدما مستشهد آورده ، درین فن کتابی مثل این (۳) نمی باشد .

روزی یکنفر شاعر قصیده ای در مدح جهانگیر نوشته تقدیم داشت که مصراع

۱- نزوک جهانگیری چاپ علیگره صفحه ۳۳۳. (مؤلف).

۲- نزوک جهانگیری صفحه ۱۱۱. (مؤلف).

۳- نزوک جهانگیری صفحه ۳۵۹. (مؤلف).

اول مطلع این بود: «ای تاج دولت بر سر ت از ابتدا تا انتها،

جهانگیر پرسید عروض هم میدانی؟ شاعر گفت نه، جهانگیر گفت خوب شد، ورنه حکم قتل را میدادم. بعد مصرع را تقطیع کرده نشان داد که رکن دوم اینطور میآید «لت بر سر ت» و این تا چه حد و چقدر بی ادبی و گستاخی است.

در آن زمان شاعری بود متخلص به مئی از طایفه کلال و کلالها کارشان در دربارهای شاهی فقط در بانی و چاوشی (۱) بوده است. نامبرده باسم شاعری خواست خود را توسط نورجهان بیگم بدربارجهانگیر برساند. شاه فرمود این مردم کارشان چاوشی و اهتمام در امر سواری است، با شاعری آنها را چه مناسبت، لیکن چون خاطر نورجهان خیلی عزیز بود اجازت داد. مئی این شعر خواند:

مئی بگریه سری دارد ای نصیحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است
جهانگیر گفت به بینید که پیشه خود را چطور رعایت نموده است. موقع دیگر باز نورجهان بیگم توسط نموده مئی این مطلع خواند:

من میروم و برق زنان شعله آهم ای همنفسان دور شوید از سر راهم
شاه خندید و فرمود اثر آن یعنی اثر پیشه و شغل چگونه ممکن است از میان برود (۲)
از مطلب خیلی دور افتادیم، مقصود ما نوشتن حیات جهانگیر نبود بلکه میخواهیم گوشزد کنیم که در دربار این سلاطین شعر و ادب ترقی و پیشرفتی که نموده صرفاً برای این نبوده که در شاعری مال و دولت بدست میآمده است، بلکه بیشتر از اینجهت بوده که سلاطین مزبور خود دارای طبع موزون و نقاد سخن بودند. تشخیص بد و خوب کلام میدادند، شعرا را در هر موقع بازجوئی میکردند، می آزمودند، امتیازی که بهر کدام یا داد سخن هر یک را که میدادند از روی تحقیق و مبنی بر امتیاز فضلی بوده است و چنانکه بدقت ملاحظه شود دربار، خود تعلیمگاه شاعری یا مکتب پرورش شاعر و سخنور بوده است. قدردانی و بخشندگی ابراهیم عادل شاه

۱- چاوش و چاوشان کسانی بودند که پیشاپیش پادشاهان در هنگام سواری راه را با «دور شو دور شو» خلوت میکردند. چنانکه نظامی در سواری خسرو پرویز میگوید:
نفیر چاوشان از دور شو دور ز گیتی چشم بد را کرده مهجور. (مترجم)

۲- تذکره سرخوش، ذکر مئی. (مؤلف).

تاریخ شعرا و ادبیات ایران

در دکن بیجاپور را بخشی از ایران کرده بود. ظهوری و ملک قمی از ملازمان دربار او بودند، حتی جاذبه و کشش اکبری یعنی اکبر شاه بزرگ نتوانست آنها را از بیجاپور به دهلی و آگره جلب کند. در برهان پور نظام شاه بحری کوئی مربی فن بوده است. ظهوری ساقی نامه را در شأن او گفت و بصلات گرانمایه موردنوازش قرار گرفت.

و این بخششها و انعامات هندوستان بوده که روی آن سراسر ایران با آنطرف کشیده شد و در این معنی گواهی بهتر از گفته های خود شعرا نیست. ذیلا ملاحظه کنید چه میگویند :

میرزا صائب

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست

رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

ابوطالب کلیم

اسیر هـنـدم و زین رفتن بیجا پشیمـانم

کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بـسـمل را

به ایران میرود نالان کلیم از شوق همراهم

بپای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

ز شوق هند زان سان چشم حسرت برقفا دارم

که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

علی قلی سلیم

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال

تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد

دانش مهدی

راه دور هند پا بست وطن دارد مرا

چون حنا شب در میان رفتن به هندوستان خوش است

و این قوه جاذبه هند اختصاص بآن زمان ندارد بلکه از دیرباز شهره قدردانی آن

دوره متأخرین

برای ایرانیان دام تسخیر بوده است، خواجه حافظ را پادشاه بغداد چندین بار طلبید ولی او از جا تکان نخورده و در همان شیراز نشسته غزلهایی نوشته میفرستاد، لیکن وقتی که ازدکن دعوت شد سوار کشتی گردیده تاهرمز رفت. جامی در ایران بود، لیکن قصیده به هندوستان میفرستاد :

جامی اشعار دلاویز توجنسی است لطیف

بودش از حسن بود وز سر معنی تارش

همره قائله هند روان کن که رسد

شرف عز قبول از ملک التجارش

علی نقی کمره قصیده ای در ۳۵ شعر در مدح فیضی گفته فرستاد که در آن می گوید :

مرا افکنند بر نظم امورم پرتو فیضی

ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من

در هندوستان علاوه بر سلاطین و شاهزادگان اکثر امراسخن شناس و قدردان شعر و سخن بودند. از میان آنها ابوالفتح گیلانی و عبدالرحیم خانناتان اکادیمی برای شاعری قائم کردند که از بزرگواران شعر در این فن پیشرفت نموده و ترقی شایانی کردند. ابوالفتح در یک نامه ای برای خانناتان چنین مینویسد :

« قصائدی که یاران گفته بودند بشعراى اینجا فرموده شد ، بنام نامی شما هرگاه با تمام میرسد به ملازمت فرستاده خواهد شد ، ملاحظه فرمایید بسیار ترقی کرده اند، (۱).

عبدالباقی در مآثر رحیمی مینویسد :

« اکثری از اعیان دولت و ارکان سلطنت پادشاه مرحوم (اکبر) دست گرفته و تربیت کرده وی (حکیم ابوالفتح) اند و هر که تازه از ولایت آمده بندگی و مصاحبت ایشان اختیار مینموده ، چنانچه خواجه حسین ثنائی و میرزاقلی میلی و عرفی شیرازی و حیاتی گیلانی و سایر مستعدان در خدمت بوده اند ، در حیات

۱- چهارباغ یعنی مکاتیب ابوالفتح . (مؤلف).

تاریخی شعر باید اینرا در نظر داشت که شاعری فارسی و قتی که به هندوستان آمد جوده و تازگی خاصی اختیار نمود که ما تفصیل آنرا در جای دیگر ذکر خواهیم کرد و این جوده و تازگی از اثر تعلیم ابوالفتح بوده است. درمآثر رحیمی است که :

« و مستعدان و شعر سنجان این زمان را اعتقاد آنست که تازه گوئی که در این زمان در میان شعرا مستحسن است و شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره بآن روش حرف زده اند باشاره و تعلیم ایشان (حکیم ابوالفتح) بوده است. همینطور انعامات شاهانه خانخانان و نکته سنجی های شاعرانه او در تربیت شعر و سخن عامل قوی و در حکم آب حیات بوده است. او در احمدآباد کتابخانه معظمی تأسیس کرد و از هر رقم کتابهای نفیس و کمیاب در آن جمع آوری نمود. يك خصوصیت قابل ذکر این کتابخانه آن بود که شعرای مشهوری که در دستگاه او بودند دیوانهای آنها که بدست خودشان نوشته شده بود در آنجا ضبط و محفوظ بودند. بیشتر شعرا مأمور خدمت این کتابخانه بوده اند. اینجا طرجهائی در غزل داده میشد و شعرا جمع شده مشاعره میکردند. خود خانخانان هم در جلسه شرکت نموده و از قدر دانیهای خود، شاعران را تشویق و در طرجهائی که گفته میشد شخصاً غزلهایی میگفت (۱).

رسمی قلندر يك شاعر درویش ایرانی در يك قصیده ای موضوع خانخانان و تربیت شعر و شاعر را بتفصیل ذکر نموده چنانچه خانخانان را مخاطب ساخته میگوید:

زمین مدح تو آن نکته سنج شیرازی (۲)	رسید صیت کلامش بروم از خاور
بطرز تازه ز مدح تو آشنا گردید	چو روی خوب که یا بد ز ماشطه زیور
ز فیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو	به تیغ هندی اقلیم سبزه را یکسر
ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر	رسیده است بجائی که شاعران نگر
کنند بهر مدحش قصیده انشاء	که خون رشك چکد از دل سخن پرور
سواد شعر شکیبی چو کحل اصفهان	به تحفه سوی خراسان برند اهل نظر
ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت	بلمی مقوی طبع عرض بود جواهر

۱- حالات این کتابخانه در مآثر رحیمی در موارد مختلف درج است. (مؤلف).

۲- مراد از آن عرفی است. (مترجم).

حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من چو زنده اند به مدح تو تا دم محشر
 ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه که یافت میرمعزی ز نعمت سنجبر
 خانخانات تا این درجه سخن سنج بوده که اگر بشغل شاعری میپرداخت هر آینه
 با عرفی و نظیری در یک ردیف قرار می گرفت. درین طرح چدست، بندست، فرزندست
 تمام شعرای مشهور طبع آزمائی نموده و اینک ما غزلهای نظیری و خانخانات را
 مقابل هم ذکر میکنیم و شما خوانندگان گرامی، آنها را باهم مقایسه و قضاوت کنید :

خانخانات

نظیری

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است بحر اهل غرض قرب و بعد ما بندست
 جز اینقدر که دلم سخت آرزو مند است دل شکسته ما را هزار پیوند است
 به کیش صدق و صفاحرف عهد بیکار است از آن دم که بحسرت فکند دیدن او
 نگاه اهل محبت تمام سوگند است نکه بگوشه چشم هنوز در بند است
 نه دام دانم و نه دانه اینقدر دانم نظر دلیر نشد تا مژه به پیش آمد
 که پای تا برش هر چه هست در بندست حجاب اگر پرگاه است کوه الوند است
 مرا فروخت محبت ولی ندانستم دو چشم ساکن بیت الحزن بمن گردید
 که مشتری چه کس است و بهای من چند است که من اسیر به عشوقم او بفرزند است
 ادای حق محبت عنایتی است ز دوست دراز دستی حسنی که گل به چشم ریخت
 و گرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است که تا بدامنم از جیب در شکر قند است
 از آن خوشم به سخنهای دلکش تو رحیم بکینه جوئی افلاک عشق می بازم
 که اندکی به ادا های عشق مانند است که هر که دشمن باشد بدوست مانند است

نظیری از تو بجان کندن است لب بگشای

باینقدر که بگوئی بمیر خرسند است

برای مقایسه کردن این دو غزل مجال و فرصت نیست، لیکن صاحبان ذوق و
 هنر بخوبی میتوانند پی ببرند که صافی یا وضوح و روشنی و نیز شستگی و دلاویزی
 و بالاخره سوز و گدازی که در کلام خانخانات وجود دارد غزل نظیری از آن
 خالی است.

بر اثر قدردانی و بخشش و انعام یا رادی و جوانمردی خانخانات شعرا و اهل
 فضل و کمالی که در دستگاه او جمع بودند حتی سلاطین را هم این معنی نصیب نشده.
 است. تذکره مفصل تمامی این شعرا در مآثر رحیمی است.

تاریخ شعرا و ادبیات ایران

به عرفی و قتیکه این قصیده را تقدیم کرد : مصرع - .

ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را ، یکصد هزار روپیه انعام داده شد (۱) .

عرفی در مدح خانخانان داد کمال سخنش را با آهنگ مخصوص عجیبی مطالبه میکند . چه میدانند که او خود ، حریف این فن است . چنانچه میگوید :

سخن شناسا دیدی و دیده باشی هم

علو پایه من در مقام سحبانسی

فلان مربی و من تربیت پذیر و این بس

ز فضل خود چه زنم لاف های طولانی

در سلسله مربیان سخن نام علی قلی خان ، خان زمان ، خان اعظم کوکلتاش ،

ظفر خان و غازی خان را هم نمیتوان از نظر داد . خان زمان در شمار امرای دربار

اکبری بوده است که در آخر بجرم رقابت با سلطنت مقتول گردید . او خود دارای

طبع موزون و قدردان سخن بود و «سلطان» تخلص میکرد ، بدایونی شرح حال

او را در ذیل شعرا ضبط کرده است . اکثر شعرا ملازم دربار او بوده اند . او یکدفعه

که این غزل را نوشت :

باریک چو موئی است میانی که تو داری

گویا سر آن موست دهانی که تو داری

بیشتر شعرا از آن استقبال کرده و شاعری این مطلع گفت :

گفتم که گمانی است دهانی که تو داری

گفتا که یقین است گمانی که تو داری

غزالی و قتیکه از ایران به دکن آمد از او حسب دلخواه قدر دانسی نشد .

خان زمان هزار روپیه و چند اسب فرستاد و او را طلبید و این قطعه را هم نوشته

ضمیمه نمود :

که سوی بندگان بیچون آی

ای غزالی بحق شاه نجف

سر خود گیر زود بیرون آی

چونکه بیقدر گشته ای آنجا

۱- کلمات الشعراء سرخوش ذکر خانخانان. (مؤلف).

«سرخودگیر» کنایه است از هزار روپیه، چه اینکه (غ) حرف اول غزالی عدداً هزار است. غزالی از دکن به جون پور رفت و تا وقتی هم که خان زمان حیات داشت او بهیچ درباری رخ نکرد. به جون پور که رفت يك مشنوی نقش بدیع نوشته تقدیم داشت که در آن هزار شعر بود. خان زمان صله‌ای باو داد که سلطان محمود هم نتوانسته بدهد، چه در ازای هر شعری يك اشرفی بشاعرانعام داد، ما چند شعر آنرا در اینجا نقل میکنیم. خوانندگان میتوانند از آن لطف ذوق و حسن سلیقه‌ او را معلوم دارند :

خاک دل آنروز که می‌بیختند	شبمی از عشق برو ریختند
دل که بر آن رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس

بعد از مرگ خان زمان، غزالی بدر بار اکبر رفت و به لقب ملك الشعرائی مفتخر گردید. در سلسله تیموریه این اول شخصی است که بدین منصب ممتاز گردیده است. الفتی یزدی در دربار خان زمان ملازمت داشت. خان اعظم کو کلتاش برادر رضاعی اکبر و همبازی او بوده است و لذا خاطرش را اکبر خیلی گرامی میداشت و با اصطلاح نازش را میکشید و میگفت چه کنم در میان من و خان اعظم دریای شیر حائل است. مشار الیه نهایت درجه قابل، نکته سنج و مورخی زبر دست بود. جهانگیر درباره او چنین مینویسد :

«در علم سیر و فن تاریخ استحضار تمام داشت و در تحریر و تقریر بی نظیر بود، در مدعا نویسی ید طولائی داشت و در لطیفه گوئی بی مثل بود و شعر همواری میگفت. این رباعی از واردات اوست :

عشق آمده از جنون برومندم کرد	و ارسته ز صحبت خرد مندم کرد
آزاد ز بند دین (۱) و دانش گشتم	تا سلسله زلف کسی بندم کرد

بدایونی راجع باو مینویسد : « بانواع فضائل و هنر موصوف است و بفهم

عالی و ادراك بلند او کسی دیگر را از امرای نشان نمی دهند. ملای مشار الیه ذکر او را در ذیل شعرا بمیان آورده و اشعارش را هم نقل نموده است و این مطلع قابل شنیدن است :

گشت بیمار دل از رنج غم و تنهایی ای طیب دل بیمار چه میفرمائی

خان اعظم شاعران زیادی تربیت نموده که از جمله جعفر هرروی، سهمی، مدامی، بدخشی، هقیمی سبزواری را بدایونی در تاریخ خود ذکر کرده است. میرزا غازی استاندار قندهار بوده است. شعرای ایران که از راه کابل و قندهار به هندوستان می آمدند اول از خوان کرم میرزا غازی فیضیاب می شدند. ظفر خان استاندار کشمیر شخصی بدان پایه و رتبه بود که مثل کلیم و میرزا صائب معترف باستانی و مربی گری او میباشند. صائب تا مدتی در دربار او بسر برده و تحت سرپرستی او در شاعری ترقی نمود. ظفر خان در کلام او مرتباً دخل و تصرف مینمود و صائب دیوان خود را هم با اشاره او نظم و ترتیب داد (۱) شاعر مشار الیه همه اینها را در دیوان خود از نظر حق شناسی اعتراف میکند :

حقوق تربیت را که در ترقی باد

زبان کجاست که در حضرتت فروخوانم

تو جان زد دخل بجا مصرع مرا دادی

تو در فصاحت دادی خطاب سحجانم

ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریک

که می توان بدل مور کرد پنجه انم

۱- ظفر خان معروف به احسن الله خان واحسن تخلص اوست. پدرش خواجه ابوالحسن در سال ۱۰۳۳ ه و زیر اعظم جهانگیر مقرر گردید و حکومت کابل هم بآن ضمیمه شد. ظفر خان به نیابت پدر صوبه دار کابل شد و بحوزه مأموریت خود رفت. شاه جهان ابوالحسن را صوبه دار کشمیر مقرر داشت. وقتی که در این سال مرد حکمرانی کشمیر مستقلاً به ظفر خان واگذار گردید. او در ایام حکومتش تبت را فتح نمود و در سال ۱۰۷۰ هجری وفات یافت. ظفر خان از خود دیوان دارد و از شعر ذیل زمینه ای از طبع روان او میتوان بدست آورد :

دلم بکوی تو امیدوار میآید نگاه دار که روزی بکار میآید. (مؤلف).

دوره متاخرین

چو زلف سنبل ایات من پریشان بود

نه داشت طره شیرازه روی دیوانم

تو غنچه ساختی اوراق باد برده من

و گر نه خار نمی ماند از گلستانم

صاحب مآثر الامراء در حالات ظفر خان مینویسد :

« زرها بمردم ایران می داد خصوصاً در حق شعرا طرفه بذل و کرم میفرمود . سخنوران صاحب استعداد دل از اوطان بر داشته روی امید بدر گاهش میگذاشتند و بمنتهای تمنا می رسیدند . افصح المتاخرین میرزا صائب تبریزی چون از ایران به کابل رسید از گرمجوشی و دریا بخشی او دل بسته محبتش گردید . »

ظفر خان مرقع عجیبی ترتیب داده بود که امروز اگر بدست بیاید شاید صدها هزار ریال بهای آن باشد و آن بیاض ماندی بود که هر شاعری اشعار گزیده اش را در جایی از آن بدست خود نوشته و به پشت صفحه هم تصویر خود شاعر درج بوده است (۱) .

يك سبب عمده ترقی شاعری در آن زمان رواج بازار مشاعره بوده است . قبل ازین ، شعرا از پیش خود روی غزلهای اساتید غزل می نوشتند . ولی از حالا (یعنی از زمان فغانی) این طریقه برقرار شد که در منزل یکنفر امیر صاحب ذوقی شعرا جمع میشدند ، طرحی که قبلا داده شده بود همگی در آن طرح غزلهایی نوشته می آوردند در آنجا می خواندند . بازار سخن گرم میشد و بسا میشد بین دو شاعر حریف هم سر اشعارشان نزاع در میگرفت که حتی آن بزد و خورد میکشید . غرض در اینجا برای فائز آمدن بر حریف هر کس برای مرغوب کردن اشعار خویش آخرین درجه دقت را بکار میبرد و از اینراه شاعری بالطبع پیشرفت مینمود .

مجموع این حالات اثری که بشاعری بخشید و مزایا و خصوصیات که پدید آورد بقراد زیر است :

۱- ترقی غزل .

۳- مآثر الامراء . (مؤلف) .

اگرچه آنوقت در تمامی اصناف سخن از قصیده، مثنوی، غزل، رباعی، مواد زیادی گرد آمده لیکن عصر، در حقیقت عصر ترقی غزل بوده است. آری در غزل شیوه های مختلفی قائم گردیده که آن بدینقرار است:

یعنی بیان آن واقعات و معاملات که در عشق و عاشقی پیش می آیند. مادر سابق گفتیم که موجود واقعه گوئی شیخ مهدی-
واقعه سوئی یا معامله بندی
است و امیر خسرو آنرا وسعتی بسزا داده است، اما این در آن عهد صنف مستقلی شده و بانی آن هم ابتدا میرزا شرف جهان وزیر شاه طهماسب بوده است. مولوی غلامعلی آزاد در خزانه عامره چنین مینویسد:

چون نوبت سخن سنجی به میرزا شرف جهان رسید طبع او مائل وقوع گوئی بسیار افتاد و این طرز را بعد کثرت رسانید:

دیوان شرف جهان در کتابخانه ما موجود است. مادر بخش چهارم این کتاب از آن کار گرفته و در اینجا بعضی اشعار آنرا برای ذهن نشین کردن مفهوم وقوع گوئی نقل مینمائیم:

باهر که بینمش چو به پرسم که کیست این
گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست
نهان از او برخش داشتم تماشائی
نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان گوید جواب من کزان گردد در قیاب آگاه
بمجلس گرمین بیدل ازو حرفی نهان پرسم

شرف جهان در سال ۹۶۲ هجری وفات یافت

کسانیکه این طرز را شیوه خاص خویش ساخته اند وحشی یزدی، علی قلی هیللی، علی تقی کمره هستند. وحشی یزدی چونکه رند و اوباش مشرب بود و بیشتر بامعشوقه های بازاری سروکار داشت این طرز را از اعتدال بیرون برد. واسوخت را هم او ابتدا کرده و بدو هم آن خاتمه یافت.

دوره متاخرین

آمیزش فلسفه در غزل، باید دانست که عرفی آنرا بطور
فلسفه
خاصی بنا نهاد، اما آن پیشرفتی ننمود. همعصران او و نیز
شعرای بعد از او خیلی کم در این طرز سخن گفتند.

یعنی ادعائی کردن و برای اثبات مدعا دلایل شاعرانه پیش
مثالبه
کشیدن. بانی این طرز گامیم، علی قلی سلیم، میرزا صائب
و غنی هستند. طرز مزبور منتهی درجه حسن قبول پیدا کرده و تا خانم شاعری هم
رواج داشته است. (۱)

مراد از تغزل آنست که جذبات و احساسات عشق و عاشقی را
تغزل
در الفاظ مؤثری بیان کنند. اگرچه اینوصف لازمه غزل است،
لیکن نظیری نیشابوری، حکیم شفائی و علی نقی زیادتر آنرا بارز و نمایان کرده اند.
بین این دسته و وقوع گویان فرقی که هست اینست که شعرای وقوع گو بیشتر هوس
پرست و عاشق معشوقان بازاری در می آیند، برخلاف متغزلین که نه معشوقشان شاهد
بازاری و نه عشق آنان مبتذل و او باشانه است.

در تمام متاخرین این شیوه وجود دارد، لیکن نمایان کننده
خیال بافی
و مضمون سازی
این طرز، خاص جلال اسیری است که معاصر شاهجهان است.
شوکت بخاری، قاسم دیوانه و غیره شناور این گردابند.

عرفی طرز خاصی در قصیده قائم کرده که کسی از او نتوانست
قصیده
تقلید کند. ظهوری، طالب آملی، حسین ثنائی این صنف را
کم ترقی ندادند.

مثنوی از ارزش و مقامی که داشت تنزل کرده و بالکل بایین
مثنوی
آمد ولی فیضی را باید از آن مستثنی دانست. در مثنوی
عموماً وقایع تاریخی و مضامین اخلاقی ذکر می شوند، لیکن این مضامین لازم است
ساده، پخته و متین باشند و متاخرین در هر حرفی عادی شده بودند که آنرا رنگ آمیزی

۱- در این باب (خانم شاعری) رجوع شود به ترجمه جلد چهارم کتاب موسوم به ادبیات
منظوم ایران، مقدمه مؤلف، صفحه «س». (مترجم).

کنند و لذا مثنوی بصورت مثنوی باقی نماند بلکه غزل گردید. شما شاهجهان نامه کلیم را بردارید نگاه کنید، رزم مینویسد و چنین معلوم می شود که در نشاط بزم است و دارد سرود میخواند و نغمه سرائی میکند.

رباعی در عصر مزبور ترقیاتی بسزا پیدا نمود که حتی میتواند رباعی آن از این امتیاز بر خود بیابد. تمام مسائل فلسفه در رباعی بیان شد، سجایی استرا بادی که معاصر اکبر شاه و در نجف معتکف بود دست کم هفتاد هزار رباعی نوشت که سراسر مملو از فلسفه است. یکی از منتخبات او حاوی هفت هزار رباعی در نزد ما موجود است و ما در بخش چهارم کتاب (شعر العجم) در جایی که در شاعری فلسفیانه بحث میکنیم از کلام او بطور انتخاب پیش خواهیم کشید.

شرحیکه تا اینجا گفته آمد هر يك مربوط بنوعی از شاعری بوده است، ولی بطور عام در طرز و اسلوب بیان، جودة و تازگیهایی که پیدا شده شرح آن بدین قرار است:

۱- قدما و متوسطین هیچ اندیشه و فکری را بطور پیچیده بیان نمیکردند، برخلاف متأخرین که ملتمز مندسخنی که می گویند آنرا پیچ داده بگویند و این پیچیدگی بیشتر از اینجا ناشی میشود که مضمونی که در چندین شعر بایستی بیان نمود آنرا در يك شعر گنجانیده ادا میکنند. مثلاً قدسی می گوید:

عیش این باغ باندازه يك تنك دل است

کاش گل غنچه شود تا دل ما بکشاید

مطلب شعر این است که باغ دنیا باغی است نهایت کوچک و محقر و وسعت آن باندازه ای است که فقط يك آدم تنگدل میتواند در آن خوش باشد و از اینرو چگونه ممکن است که هم دل من شکفته باشد و هم غنچه گل باز. بنا بر این آرزو میکنند که ای کاش گل برگردد غنچه شود تا گنجایشی برای شکفتگی دل من پدید آید. حال این مضمون را با نظر فلسفی نگاه کنید مقصود شاعر بیان این مطلب است که در دنیا وقتی که بيك نفر فائده و نفعی میرسد معنایش این است که بدیگری ضرر

دوره متاخرین

و نقصان رسیده است. يك پادشاه شهری را فتح کرده اما آندیکر شکست خورده - است. این معنی را شما از هر حیث ملاحظه کنید قابل گنجاینیدن در يك شعر نیست و وقتی که بخوانند در يك شعر آنرا ادا کنند لازمه اش همین پیچیدگی است که می بینید پیدا شده.

گاهی این پیچیدگی از اینجا پیدامی شود که مبالغه یا استعاره و یا تشبیهی که بکار میرود نهایت دور از کار می باشد و لذا ذهن شنونده نمیتواند بآسانی بدینطرف منتقل شود.

مثال

گوش ها را آشیان مرغ آتش خواره کرد

برق عالم سوز یعنی شعله غوغای من

مطلب شعر این است که من آلهائی که کشیدم بقدری گرم بوده که شعله هائی از آن خارج میشده است و این شعله ها وارد گوشهای مردم شده تا اینجند که گوشها پر از آتش گردیده و در نتیجه مرغ آتشخوار که خورا کش آتش است رفته در گوشها آشیانه کرده که خورا کش در آنجا دائماً مهیا و حاضر است.

و نظر باینکه ذهن نمیتواند بدینطرف متوجه شود که از حرارت و گرمی «آه» گوش آتشکده گردد اینست می بینید که معنی بآسانی بفهم در نمی آید.

(۲) اکثر مضامین و معانی آن زمان مبتنی بر الفاظ و صنعت ایهام است باین معنی که معنی لغوی لفظ را گرفته و آنرا يك معنی حقیقی قرار میدهند و روی آن بنیاد مضمون را برقرار میسازند.

مثال

امروز نیم شهره عالم ز ضعیفی عمریست که از ضعف فتادم بزبانها

باید دانست که معنی اصطلاحی «زبان افتادن» مشهور شدن است، لیکن معنی لغوی همان «سر زبان افتادنست» و سخن اینجا است که در اینجا بنیاد مضمون روی معنی لغوی است. شاعر می گوید که ضعف و کمزوری من نه اینست که از امروز آوازه پیدا

کرده باشد بلکه آن از دیر باز بر زبانها افتاده است. معنی بر زبان افتادن چون در اصطلاح مشهور شدن است این معنی صحیح در میآید، لیکن شاعر معنی لغوی را گرفته ضعف را بدینطریق ثابت میکند که میگوید من آنقدر ضعیف شده‌ام که در ضعف سرزبانها افتاده‌ام.

شما از شاعری متأخرین اگر این صنعت یعنی صنعت ایهام را بخواهید خارج کنید قسمت اعظم شاعری آنها یکباره از میان میرود.

۳- يك صفت ممتازة آن دوره همانا لطافت و نزاکت استعاره و تازگی تشبیه است. در اعتلای تمدن همانطور که در تمام لوازم و اسباب معاشرت و مدنیت نفاست و تکلفات پیدا میشود در افکار و خیالات هم تکلف و نزاکت پدید میآید. مثلاً «چشمها فرش راه اند» گو، در جای خود استعاره قشنگی است. لیکن نظیری میگوید:

میخواست بوسه رخت اقامت بگسترد

از فرش جبهه راه بر آن خاک کو نبود
بوسه میخواست بارانداخته و مقیم کوچه او گردد، اما بقدری از پیشانی، فرش گسترده شده بود که جا برای بوسه من نبود.

یا این شعر شانی که گفته:

شانی دلت به کج کلهان مایل است باز این لاله را بطرف کلاه که میزنی
جوده و تازگی و نیز نزاکت استعارات شیوه عام متأخرین است، لیکن طالب در این شیوه امتیازی بسزا دارد.

۴- از جمله در آن زمان الفاظ تراشدار و نو ترکیبات گوناگون تازه و نوین بکثرت پدید آمده اند، مثلاً پیشتر «میکده» و «آتشکده» و غیره استعمال میشدند اکنون ترکیباتی مثل «نشر کده»، «مریم کده» و غیره بروی کار آمده اند و یا مثلاً اول «يك گلشن گل»، «يك چمن گل»، می گفتند حال «يك خنده لب»، «يك آغوش گل»، «يك دیده نگاه»، برزبانها جاریست. باید دانست که از اینگونه ترکیبات، عرفی، فیضی، نوعی بکثرت پدید آورده اند.

از ترکیبات مذکوره فوق بدیهی است که اثر مضمون یا معنی در اکثر موارد

فزوننی می یابد .

ع- شکن بروی شکن خم بروی خم چیند

ع- موج بر موج شکستم چو به عمان رفتم

ع- بهریک لب خنده نتوان منت شادی کشید

ع- روی بروی حسن کن دست بدست ناز ده

علاوه بر آنچه گفته شد اینرا هم باید در نظر داشت که آن، بیان معنی بسیار در

لفظ اندک است :

به دور گردی من از غرور میخندد حریف سخت کمانی که در کمین دارم

سخن این بود که من به معشوق مهر میورزم اما کناره می گیرم و نزدیک نمی شوم که

مبادا هدف تیر عشق او قرار گیرم ، لیکن معشوق از این کناره گیری میخندد که از

دست من کجا دارد در می رود . ملاحظه کنید برای بیان این معنی اگر لفظ «دور گردی»

نباشد هر آینه نمی شود این مطلب را در یک شعر ادا نمود .

چون خصوصیات و ممیزاتی که تا اینجا گفته آمد تمام آنها در ذیل کلام شعرائی

که این خصوصیات در اشعار آنها زیاد یافت می شوند بتفصیل خواهد آمد. لذا در اینجا

بهمینقدر اکتفا نموده این عقده را زیاده از این نمی گشائیم .

فغانی شیرازی

تمام اهل فن و ارباب تذکره اتفاق دارند که انقلابی که در شاعری متوسطین پیدا شده که دور نوینی قائم و برقرار گردیده که آنرا دور متأخرین و نازک خیالان گویند بانی آن فغانی است، لیکن افسوس و هزاردان افسوس است که ارباب تذکره در حالات یک چنین شخصی هم زیاده از یکی دو چهار سطر نوشتن را دریغ داشتند و اینک ما سرمایه ای که در این باب بدست آورده ایم آنرا نیاز احباب می کنیم.

وطن فغانی شیراز است. سام میرزا در تذکره خود مینویسد که او شغلش در ابتدا چاقو سازی بود و شاعری وی از وقتی آغاز میشود که به هرات رفته است. در آن زمان شیوه ای که در شاعری مورد توجه و مقبول عام بود شیوه شعرای سلطان حسین میرزا بوده است و چون سبک فغانی از آنها جدا بود کسی از او قدر دانی ننمود. بلکه کلامش را بقدری لغو و بی معنی خیال میکردند که هر وقت شعر مهملی از کسی خوانده میشد می گفتند فغانیه است (۱). جامی تا آنوقت حیات داشت و فغانی او را ملاقات نمود ولی از او هم نتیجه مطلوب گرفته نشد و بالاخره رهسپار تبریز گردید و در آنجا سلطان یعقوب فرمانروا بود. او از این شاعر نهایت درجه قدردانی نمود، چنانکه در مدحش قصیده ای سروده که در دیوانش موجود میباشد. سلطان خطاب و بابا، باو داد (۲).

بعد از وفات سلطان یعقوب به ایبورد رفت و در آنجا مقیم گردید. بسیار لالایی و رند بود، شراب بحد افراط مینوشید. اغلب در میخانه ها بسر میبرد و از اینرو حاکم ایبورد گوشت و شراب روزانه اش را مقرر کرده بود بدهند. او در آخر عمر توبه کرد و در مشهد مجاور شد و در سال ۱۹۲۵ هجری مرد. شروع امر ایامی که در دکان

۱- تذکره غرفات اوحدی. (مؤلف).

۲- بد بیضاء. (مؤلف).

برادرش چاقو سازی میکرد تخلصش را بدین مناسبت سکاکی گذارده بود، ولی بعد فغانی گذارد.

دیوانش در يك هنگامه جنگ مفقود شده بود، نوشت به برادرش که از هر جا آنچه که می شود دست آورد جمع کند. چنانچه بعد از تلاش و جستجو از جوانب و اطراف مجموعه ای مرتب شد که امروز موجود است، لیکن اصل دیوان مرتبه همانطور که اشاره شد از دست رفت.

اینمرد را تمامی اهل سخن مجدد فن قبول دارند. و الله داغستانی نظری بر کلام مینویسد: «بابای مغفور مجتهد فن تازه ایست که پیش از وی احدی بآن روش شعر نگفته و پایه سخنوری را بجایی رسانیده که عنقای اندیشه پیرامون او نمی تواند برید. اکثر استادان زمان مولانا و حشی یزدی و مولانا نظیری نیشابوری، مولانا ضمیری اصفهانی و خواجه حسین ثنائی و مولانا عرفی شیرازی و حکیم شفائی اصفهانی و مولانا محتشم و غیره و غیره متتبع و مقلد و شاگرد و خوشه چین خرمن طرز و روش اویند.»

خصوصیاتی که در متاخرین ما آنها را در بالا یعنی در تمهید کتاب ذکر نمودیم آن خصوصیات در کلام فغانی بطور متوسط موجود میباشد و گر نه ترقی اصلی آنها را عرفی، نظیری، شرف قزوینی و غیره داده اند. در اینجا ما فقط بدادن نمونه های چندی از کلام او اکتفا میکنیم:

خوبی همان کرشمه و ناز و خرام نیست

بسیار شیو هاست بتان را که نام نیست

ای که می گوئی چرا جامی بجانی میخوری

این سخن با ساقی ماگو که ارزان کرده است

لطف طرز بیان را نگاه کنید چه اندازه است. معترض اعتراض این بود که شراب اصلا چه هست که در عوض جان خریداری شود؟ لیکن او برای اختصار باینقدر اکتفا کرده می گوید که تو يك پیاله را برای چه بعوض جان خریداری میکنی؟ میخواره تا اینحد دلباخته و گرویده لطف شراب است که اینطور فهمیده که اعتراض سراین-

است که شراب چرا اینقدر ارزان خریده شده است ، لذا بآن جواب میدهد که من
چه کنم باید بساقی ایراد کرد که برای چه بهای آنرا اینقدر ارزان کرده است .
بد گفتن من شد هنر حاسد منکر

صد شکر که عییم هنر بی هنران است
خراب آن کمر ناز کم که چون مه نو
به شیوهای بلند از میان زین پیدا است
ساقی مدام باده به انداز می دهد
این بیخودی گناه دل زود مست ماست
آن که این نامه سر بسته نبسته است نخست
گرهی سخت بسر رشته مضمون زده است
مشکل حکایتی است که هر ذره عین اوست

اما نمی توان که اشارت به او کنند
برون خرام که بسیار شیخ و دانشمند
خراب آن شکن طره و بنا گوشند
مقصود صحبت است ز گل ورنه بوی گل
انصاف اگر بود ز صبا می توان شنید
آلوده شراب ، فغانی ، به خاک رفت

آه ار ملائکش کفن تازه بو کنند
تا می توان شکست دل دوستان مخواه
کاین خانه را به کعبه مقابل نهاده اند
درمانده صلاح و فسادیم الحذر
زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند
با آه و ناله اگر چه سرآمد زمان وصل
از نقد عمر آن دو نفس در حساب بود

فغانی شیرازی

هزاران چاره ضایع گشت و یکدردم نشد ساکن
کنون درد دگر از پهلوی هر چاره دارم
توای گل بعد از این باهر که میخواهد دات بنشین
که من چون لاله باداغ جفایت زین چمن رفتم
دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم
از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید
ورنه در این سقف رنگین جز یکی درکار نیست

فیضی ملک الشعرا

ولادت ۹۵۴ هـ - وفات ۱۰ صفر ۱۰۰۴ هجری - قمری

شاعری فارسی در مدت مدید ششصدسال در هندوستان دوشخص پدید آورده که خود اهل زبان یعنی گویندگان ایران هم ناچار شده آنها را تصدیق و قبول نمایند و آن دو یکی خسرو و دیگری فیضی است. میرزا صائب غزلی روی طرح فیضی گفته و در مقطع چنین میگوید :

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت

در دیده ام خلیده و در دل نشسته

علی نقی کمره که یکی از شعرای مشهور ایرانست قصیده ای در ۳۵ شهر در مدح فیضی از اصفهان نوشته فرستاده است که چند شعرش اینست (۱) :

مرا افکنند بر نظم امورم پرت - و فیضی

ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من

اگر هستم مجبور اندر سخن او هست خاقانی

و گر من مستجیر آستان او مجیر من

کیم با او رسد در شاعری دعوی همچشمی

که در این خانقاهم من مرید و اوست پیر من

افسوس که شهرت شاعری فیضی برده روی تمام فضائل و کمالات او انداخته -

است و راست میگوید :

امروز نه شاعرم حکیمم داننده حادث و قدیمم

لیکن شهرت عام شاعری و مفقود شدن نوشتهجات و تصانیف علمی، این دعوی

۱- سرو آزاد. (مؤلف).

را بلا دلیل گذاشته است و چون آثار علمی و مذهبی این شاعر فحل خیلی کم بدست میاید لذا بدایونی توانسته است با کمال بیرحمی و بیدردی او را مورد اینهمه اتهامات قرار دهد و معذک برای آنکس که نکته دانست از میان این تصویر غلط و دروغ، خط و خال اصلیت یا حاق حقیقت ظاهر و هویدا میگردد، اما اینجا جای طرح این بحث نیست، بلکه حالات سرسری زندگی او را باید استماع کرد:

فیضی نسلا عرب بود و اسلافش در یمن میزیستند. شیخ موسی پشت پنجمین او از وطن ترك علاقه نموده سیاحت کنان از بلدی به بلد دیگر وارد سند گردید و در قصبه ای موسوم به ریل رخت اقامت افکند و همینجا هم ازدواج کرد. در سده دهم هجری شیخ خضر جد فیضی وطن را رها کرده به ناگور رفت و در آنجا بایک خاندان عربی نژاد وصلت کرده شیخ مبارک پیدا شد و فیضی نونال کمال همین نخل بوده است. او (شیخ مبارک) مقامی بس بلند و ارجمند داشت. در علوم ظاهری و باطنی هر دو متبحر بود. تفسیری (بقطر تفسیر کبیر) در چهار جلد نوشت و نامش را منبع العیون گذاشت. در قناعت و مناعت نفس به منتهی درجه بود، در سلطنت شیرشاهی بمنصب و جاه تشویق و ترغیب شد بچشم استغنا نگریسته توجهی ننمود. حالاتش را ابوالفضل در آئین اکبری بتفصیل نوشته است.

شیخ مبارک از ناگور به کجرات و از آنجا به آگره رفت و در کنار جمنا جوار میر رفیع الدین حسینی اقامت اختیار نمود و در آنجا از خانواده شریفی زن گرفت، اولاد زیادی خدا بوی عطا فرمود و اول از همه فیضی بوده است که در سال ۹۵۴ هجری بدنیا آمد. فیضی علوم مقدماتی و انتهای را از پدر فرا گرفت.

بدایونی در حالات خواجه حسین مروی مینویسد که فیضی تربیت یافته او بوده است. باید دانست که خواجه حسین مروی از خاندان شیخ علاءالدوله سمنانی بود، در علوم عقلی شاگرد ملا عصام الدین بوده و دینیات را نزد شیخ ابن حجر مکی تحصیل نموده است. در شعر و شاعری، انشاپردازی، حسن تقریر و ظرافت و لطیفه گوئی درجه کمال را دارا بود. ترجمه سنگها سن بیسی را بموجب دستور اکبر در نظم شروع کرده بود که در سال ۹۷۹ ه وفات یافت، فیضی از دام ظلله ماده تاریخ در آورد.

بدایونی نمی‌نویسد که فیضی در چه فنی از او تربیت یافته بود ولی غالباً باید فن شاعری بوده باشد. سن شباب که رسید دامن کمالاتش پراز گل وریاحین بود، لیکن قسمت، مدت‌ها او را بمصائب عجیبی مبتلا کرد که داستان آن مفصل و طولانی است، لیکن چون دلچسب هم هست لذا نمیتوان آنرا بالکل از قلم انداخت:

وسعت نظر و جامعیت شیخ مبارک ویرا از بند تعصب و تقلید آزاد کرده بود، خودحنفی بود، لیکن باهمه فرق از سنی و شیعی، مسلمان و کافر خلطه و آمیزش داشت، فرقه مهدوی که در آن زمان میان مردم خیلی مطعون بود شیخ از ملاقات با آنها هم دریغ نمی‌نمود. در عوام انتشار پیدا کرد که شیخ رافضی است، مهدوی است و بالاخره دهری است. سوء اتفاق اینکه در آن زمان (۹۷۷ هـ) که چهاردهمین (۱) سال سلطنت اکبر بود شیخ از گوشه عزلت بیرون آمده و برمسند افاده عام نشست. اکبر بدبختانه گرفتار ملایان متعصب بود و روی این، درباریها برای اذیت و آزار شیخ موقع بدست آورده از میان آنها یکی در دل شب سراسیمه نزد فیضی آمد که چه نشسته ای تمامی سران دولت بر مخالفت شما کمر بسته اند و مصلحت آنست که شیخ را بر داشته بطرفی حرکت کنید و وقتی که این فتنه خوابید میتوانید باز برگردید. فیضی با حال اضطراب نزد پدر رفت، شیخ بانهایت عزم و ثبات جواب داد من از جایم تکان نخواهم خورد، آنچه باید بشود خواهد شد. فیضی بقدری خود را باخته بود که حربه اش را در آورد و گفت شما مختارید بروید یا نروید، ولی من خودم را هلاک خواهم کرد.

محبت پدری او را وادار بقبول نمود. ابوالفضل را از خواب بلند کرد و بالاخره پدر با دو فرزند هر سه از خانه بیرون شده روبراه نهادند، لیکن معلوم نبود کجا دارند میروند. آشنائی را فیضی بخاطر آورد و خود را بخانه او رسانیدند. نامبرده چشمه‌ش بدانها افتاد دست پاچه شد، داخل خانه شدند و آنجا را وحشتکده یافتند. از آنجانب نیز حرکت کردند. ابوالفضل عقیده داشت برگردند، لیکن فیضی قبول نمی‌کرد.

۱- در آئین اکبری همین سنه است، لیکن تعجب است که خود ابوالفضل در اکبرنامه مرتبه اول رسیدن فیضی را بدربار جزو واقعات دوازدهمین سال بیان کرده است. (مؤلف).

او نام شخصی را برد و گفت گمان میکنم در آنجا ایمن خواهیم زیست . خلاصه بخانه او رفتند . اینمرد ابراز مهر و محبت نموده و یکی دوز در آنجا ماندند . از آنطرف حضرات مخالفین ، اکبر را متغیر ساخته فرمانی صادر کرده بودند که تمام اعضاء ای خانواده شیخ را گرفته بدر بار حاضر کنند ، اینجا یکدسته قراولان شاهی خانه شیخ را از چهار طرف محاصره کردند (۱) . ابوالخیر برادر کوچک فیضی در خانه بود ، ویرا گرفته حضور شاه بردند . دشمنان شیخ موقع را مناسب دیده بتحریر اکبر پرداختند و گفتند اگر او خود را مقصر نمیدانست مخفی نمیشد . اکبر این تعصب و کینه جوئی شدید مخالفین را دیده دلش برحم آمد . بدر بار یانش گفت چرا بجان یکمرد فقیر گوشه نشین افتاده اید ، شیخ اکثر اوقات برای تفرج و گشت بیرون میرود و حالا هم باید جایی رفته باشد ، این پسر بیچاره او (ابوالخیر) را بچه جرم گرفته اید؟ بالجمله ابوالخیر آزاد شد و قراولان را هم از در خانه شیخ برداشتند .

دشمنان از زبان پادشاه بنشرا کاذیب و خبر های مجعول پرداختند و گفتند شیخ مبارک و فیضی هر دو مورد خشم و غضب دربارند ، چند روز که گذشت صاحبخانه (خانه ای که فراریان بآنجا پناهنده شده بودند) شروع به بی اعتنائی نمود . شیخ از این نظر که مبادا صاحب خانه برای خاطر آنها گیر افتاده و دستگیر شود شب هنگام بدون هیچ وسیله و اسبابی از آنجا فرآمدند . اتفاقاً در راه بیکی از تلامذه خود برخورد کردند . او آنها را بمنزل برده میهمان کرد . لیکن از ناحیه وی خاطر جمع نبودند و بالاخره بر آن شدند که از شهر بکلی خارج شوند . فیضی بالباس مبدل بیرون آمد و بنزد امیری که با وی سابقه آشنائی داشت رفت . نامبرده با کمال افتخار حاضر شد که از آنها پذیرائی کند . جوان ترکی را با او فرستاد که شیخ را با خود برداشته بیاورد . فیضی بعجله تمام نزد پدر آمد و این خبر خوش را رسانید ، همگی بالباس مبدل و از بیراهه خودشان را بمنزل آن امیر رسانیدند و مدت ده روز در آنجا با کمال آسایش خیال توقف کردند . لیکن دشمنان از قضیه آگاه شده امیر را گرفته بدر بار بردند . ناچار از آنجا هم خارج شده و براه افتادند . در اثناء طریق باغی بنظرشان آمد

۱- در اکبر نامه تاریخ این واقعه ربیع الاول سال ۹۷۴ ذکر شده است . (مؤلف) .

در آنجا مکث کردند که لحظه‌ای از رنج راه بیاسایند. از قضا عده ای از مأمورین مخفی دولتی که از هر سو در تجسس شیخ می‌گشتند در آن نزدیکی فرود آمده بودند، فوراً از آنجا سراسیمه و بانهایت اضطراب حرکت کرده و خط سیرشان را ادامه دادند. در راه باغبانی ایشان را شناخته دلداریشان داد و بمنزل خویش برد. اربابش که از خارج رسید از شیخ گله کرد که چرا با بودن او بخود اینقدر صدمه وارد کردند و چون از قیافه شیخ اثر بی‌اطمینانی ظاهر میشد او آنها را در يك محل پوشیده و امنی برده منزل داد و در آنجا مدت يك ماه و اندی بسر بردند

اکبر آنوقت در فتح پور میزیست. فیضی از آگره به فتح پور رفت تا برای خلاصی از این ورطه وسیله ای پیدا کند، اما اینجا هم بخت بد همراه بود، او وقتی که داستان مظلومی خود را برای یکی از امرای نیک نفس دربار شرح داد مشارالیه بقدری متأثر شد که بلا فاصله برخاسته بدربار رفت و بدون رعایت آداب و رسوم درباری خود را بشاه رسانید و بالحن گستاخانه ای گفت آیا برای این ظلم و بیدادی انتهای هست؟ اکبر پرسید چه شده است؟ تفصیل را بیان نمود. اکبر گفت آیا خبرداری که تمام علما فتوا داده اند که باید خانواده شیخ مبارک را از هر کجا شده پیدا کرده بمجازات برسانند و درین باره مرا بتنگ آورده اند و باوجودیکه من از اقامتگاه شیخ و حتی محلی که در آنجا مخفی شده اند کاملاً باخبرم معذرت طفره رفته و بعد از بهانه آنها را از سرم واکرده ام و فردا یکی برود شیخ را حاضر کند.

فیضی که از قضیه آگاه شد مضطرب گردید و شامگاه براه افتاده و با کمال سرعت و شتاب خود را بپدر رسانید و بلافاصله همگی تغییر هیئت داده و از آنجا درآمدند. وحشت و خوفی که در این هنگام آنها را فرا گرفته بود ابوالفضل آنرا در این الفاظ از نظر ما میگذراند:

« نورستان آفتاب و تاریک های بد گوهر، و هجوم مسالك شهر و هنگامه
پژوهندگان نافر جام و یاور ناپدید و بار انداز نایافت، قلم چوبین را چه یارا که قدری
از آن حال گزارد. »

باری در يك خرابه ای پناهنده شدند و چون این مطلب معلوم بود که شاه شخصاً

رئوف و مهر بانست بالاخره رأی بر آن قرار گرفت که برونده پایتخت و در آنجا وسیله ای برانگیزند و بشاه دسترسی پیدا کنند. بالاخره نزد امیری که با وی سابقه آشنائی داشتند رفتند و باو توسل جستند. مشارالیه عذر آورد و گفت اگر از اول آمده بودید اینکار باسانی انجام میگرفت ولی حالا مشکل است، چه اینکه پادشاه از شما رنجیده است و حتی صلاح هم نیست اینجا بمانید، این بگفت و عرابه ای خواست و آنها را در آن عرابه نشانیده به دهی فرستاد، لدی الورود معلوم شد که رئیس آنجا از دشمنان دیرین آن خانواده است و این سبب شد که از آن محل هم خارج شده و به ده دیگری رفتند. در اینجا مواجهه بایک آدم مفسدی شدند و بالاخره به آگره آمدند و در منزل دوستی ورود نموده تا دوماه در آنجا اقامت داشتند. صاحبخانه مردی سلیم- النفس و خیر خواه بود و اشخاص دیگری هم حامی و طرفدار شیخ پیدا شده بالنتیجه در ۹۷۴ هـ در یک روز جشنی ایشان را اکبر با کمال احترام طلبید. ابوالفضل که هنوز طبیعتی آزاد و بی پروا داشت از رفتن بدربار ابا نمود، اما فیضی رفت و از نوازش شاهانه برخوردار گردید (۱). ابوالفضل در آئین اکبری و قتیکه باینجامیرسد حالت نشاطی بوی دست می دهد که بی اختیار این رباعی از قلمش خارج میشود:

ای شب نکنی آن همه پر خاش که دوش

راز دل من چنان مکن فاش که دوش

دیدنی چه دراز بود دوشینه شبم

هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

فیضی با احتراماتی که وارد دربار شده، شاهنشاه بطوری که از او قدردانی نموده، حاسدان با نگاه رشکی که باو نگریسته و بالاخره مشاغل و خدماتی که باو در دربار محول گردیده تمامی آنها را فیضی در یک قصیده ذکر نموده و ما جسته جسته

۱- تمامی این مطالب در آئین اکبری مسطور است. تعجب در اینست که ابوالفضل در تذکره ورود نخستین فیضی بدربار همه این واقعات را نگاشته، لیکن بقدری مختصر کرده که صورت واقعه تبدیل شده و در بعضی قسمت ها هم این دو بیان، مختلف و متناقض بنظر میرسد. (مؤلف).

اشعار او را در اینجا نقل مینمائیم :

رسید همچو سعادت گشاده پیشانی
نجات نامه خودای حزین زندانی
چه بی قراری با صد قرار ارزانی
که کار گردد دشوار در قدم رانی
که کردی از سردانش سپهر جولانی
رسید بر سر فردوس مرغ بستانی
به آسمان سعادت ز تیر ظلمانی
به چشمه سار رساندم لبان عطشانی
شگفته دل بنشانی و شوق بنشانی
زبان ناطقه لبریز در ثنا خوانی
که پایه پایه فرود آمدم ز حیرانی
مسلم است تو را کشور سخن رانی
فرزدقی بتو ارزانی است و حسانی
بعرض ما برسان آنقدر که بتوانی
سزد بدست ادب گردش به بیچانی
زهرچه لازمه خانی است و ترخانی

سحر نوید رسان قاصد سلیمانی
مبشران سعادت ندا کنان که بخوان
مرا نظاره اش از دور بقراری داد
به بوسه کردم پایش فگار از آن غافل
شدم سوار سبک گام توسنی چالاک
خبر به بار که شهر یار شد کاینک
خطاب شد که تملطف کنان رسانندش
نخست بوسه زدم خاک آستان یعنی
اشاره رفت که در پیشگاه مجلس انس
به پیش پای او رنگ شاه بنشستم
بگونه گونه تفقد شهنشهم بنواخت
بگفت خیز و علم از قلم بکش کاین روز
زبان به نکته بجنبان که در بدایع نظم
رسید حکم که از نکته سنجی شعرا
زبان وری که دگر باتو در سخن پیچد
چه گویم آنکه ز لطفش چه طرف بر بستم

تمامی این داستان را ابو الفضل در آئین اکبری نگاشته لیکن اینرا دانسته
از قلم انداخته و تصریح نمیکند که اینهمه مصاعب و متاعب بدست کی برخاندان شیخ
وارد شده و چه کسی سبب تقرب دربار گردیده است . بعلاوه از بیان ابو الفضل معلوم
نمیشود که باعث اینهمه خصومت و کینه توزی چه بوده است ولذا ما میرویم پرده از
روی این راز برداشته و این ابهامات را روشن میسازیم :

در اوایل سلطنت اکبر دوفتر از نظر مذهبی دارای نفوذ و اقتدار زیاد بودند:
یکی مخدوم الملک و آن دیگر شیخ عبدالنبی، مخدوم الملک نامش عبدالله انصاری-
است . شیر شاه در عهد سلطنت خود باو صدرالاسلام لقب داد و سلیم شاه زیر اهلوی

خود بر تخت مینشانید. همایون لقب شیخ الاسلام باو عطا نمود ویرم خان یکصد هزار روپیه حقوق برای او مقرر کرد (۱).

شیخ عبدالنبی نوۀ دختر شیخ عبدالقدوس گنگوی مقام صدارت داشت ، باین معنی که اداره و انتظام امور کلیۀ اوقاف مملکت سپرده باو بوده است . اکبر شاه بقدری باو گرویده و شیفته وی بود که روزها بمنزلش میرفت و علم حدیث فرامیگرفت. این انجذاب و از خود رفتگی مذهبی اکبر شاه بر اثر صحبت اینمرد رسید بجائی که بدست خود مسجد را جاروب میکرد . او (یعنی اکبر) یکوقت در روز جشن میلاد رنگ زعفران (۲) روی لباسها پاشیده و شیخ عبدالنبی که اینرا دید باندازه ای غضبناک شد که با چوب دستی ویرا نواخت و این برا اکبر بقدری ناگوار آمده و تلخ گذشت که در مراجعت بکاخ بمادرش هریم مکانی شکایت کرد که در دربار عام مناسب نبود اینطور مرا خفیف کند . هریم مکانی گفت فرزند نباید آنرا بدل گرفته و آزرده خاطر گردی ، چه آن سبب نجات اخروی است و تا قیامت آوازه اش میماند که يك آدم مفلوك الحال با سلطان وقت اینطور رفتار کرده و او صبر و تحمل نموده . است (۳).

باید دانست که این دو پیشوا هر قدر پا کدامن و پرهیز کار بودند همانقدر خشک و دارای تعصب جاهلانه بودند. آنها (همچنانکه بطور عام لازمه دین داری خیال کرده میشود) اکبر را آماده کرده بودند که تمامی اهل بدعت و صاحبان عقیده خلاف را در کشور ازمیان برداشته و منهدم سازد. حتی گیسو دار عمومی هم شروع شده و بسیاری را مقتول و زندانی کردند. مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی مخصوصاً ب اکبر گفتند که شیخ مبارک هم یکمرد گمراه و ازا هل خلاف و بدعت است و بایستی مجازات شود ، چنانکه به شهر بانی آنوقت دستور داده شد که شیخ را گرفته بدربار حاضر سازد

۱- مآثر الامراء تذکرۀ مخدوم الملک . (مؤلف) .

۲- گویا آن رسم هندوان بوده و بدینجهت هم شیخ عصبانی شده است. (مترجم) .

۳- مآثر الامراء جلد دوم صفحه ۵۶۰ در شرح حالات شیخ عبدالنبی صدرالاسلام .

و چون شیخ حاضر نبود منبر مسجد اورا شکسته خرد کردند و برگشتند (۱)
یکروز شیخ عبدالنبی یا هخندوم الملک، چه اینکه ابوالفضل نام نمیبرد بلکه
مینویسد سرآمد فتنه جویان، در مجلسی راجع باینگونه تشدد و سخت گیری ها با
ابوالفضل بحث نموده و مشار الیه آنها را با دلایل مجاب ساخت.

در همین زمان یا قدری پیش از آن فیضی با پدرش نزد شیخ عبدالنبی رفته
درخواست مدد معاش کردند. شیخ آنها را به تشیع و شیعیگری الزام کرده امر داد
با کمال خفت آنها را خارج کردند.

اکنون این دوشخص باستیصال این خانواده کمر بسته و آماده شدند که همه
آنها را نیست و نابود سازند. از علمای فتوی گرفته و جاسوسانی گماشته که شیخ را
هر کجا هست پیدا کرده بیاورند. در تمامی کشور شهرت دادند که حکم قتل عام
خانواده شیخ از دربار صادر شده است. شیخ ابتدا به شیخ -ملیم چشتی ملتجی شده که
او را از خطر جانی حفظ کند. مشار الیه توشه راه برایش فرستاد و پیغام داد که فعلا
مصلحت آنست که بطرفی حرکت نکند. از آنجا که مایوس شدند پیش میرزا عزیز رفته
و باو متوسل گردیدند. اینمرد برادر رضاعی اکبر بوده یعنی اکبر از شیرمادر او پرورش
یافته بود و بدینجهت حضورا اکبر خیلی گستاخ بوده است.

آئین اکبری که نوشته است امیری جلو اکبر بطور گستاخانه از شیخ شفاعت
و توسط نمود از آن همین میرزا عزیز مراد است. او مکرر در دربار به اکبر سخنان
سست و سخت میگفت و اکبر میگفت چه کنم بین من و او دریای شیر حائل است و این
میگفت و خاموش میشد. (این بوده است پاس برادر رضاعی) باید دانست که وسیله
دسترسی خاندان فیضی بدربار همین شخص یعنی میرزا عزیز بوده است.

اکبر از افکار پست و محدود و نظر تنگی شیخ عبدالنبی و هخندوم الملک
بتنگ آمده بود و مصمم گشت که از نفوذ و اقتدار آنها بکاهد، لیکن خود امی بود و
نمیتوانست با فتاوی مذهبی مقابلی کند ولی از ورود فیضی و ابوالفضل بدربار، او-
زاری بدست او آمده میتوانست در هر موقع این عناصر متمصب و سرسخت را شکست

دهد و تمامی نقاط ضعف یا موارد اشتباه و خطای آنها را فاش و ظاهر و آشکار سازد و شرح آن بیاید.

تقرب فیضی روزانه فزونی مییافت ، لیکن از قبول شغل درباری ابا میکرد ، اینمرد طیب بود ، نویسنده بود ، شاعر بود و با همین مشاغل و هنر هائی که داشت اوقات بسر میبرد . تربیت و تعلیم شاهزادگان هم واگذار باو بود ، چنانکه در بیست و چهارمین سال جلوس ، تعلیم و تربیت شاهزاده دانیال بوی سپرده شد و در مدت کمی مراتب لازمه و ضروری را باو آموخت (۱) . جهانشناس در تزک مینویسد که شاهزاده دانیال از شاعری هندی (برج بهاکا) واقف بود و خود هم درین زبان تکلم میکرد و آن ازاثر صحبت فیضی بوده است . در همان سال (سال مذکوره فوق) اکبر بادعای اجتهاد و اقامت (۲) بمسجد آمده و خطبه خواند و آنرا یعنی خطبه را هم فیضی نوشته بود . در سال ۲۵ جلوسش شهزاده دانیال را برای اظهار عقیدت به اجمیر روانه داشت و فیضی هم امرشد در این سفر همراه باشد اکبر مقام صدارتی که شیخ عبدالنبی داشت تجزیه نموده و اختیارش رامحدود ساخت . چنانکه در سال ۹۹۰ هـ صدارت آگره ، کالنجر و کالیبی به فیضی داده شد . در سال ۹۹۳ قشونی که برای سرکوبی پتانهای یوسف زائی فرستاده شد فیضی هم در این سفر بوده است . در سال ۹۹۶ هـ که سی و سومین سال تخت نشینی اکبر بود ، فیضی به مقام ملک الشعرائی سرفراز گردید و این یک اتفاق عجیبی است که یک چند روز پیش از آن فیضی قصیده ای بدین مضمون نوشته بود :

آن روز که فیض عام کردند	ما را ملک الکلام کردند
از بهر صعود فکرت من	آرایش هفت بام کردند
ما را به تمام در ربودند	تا کار سخن تمام کردند

در سال ۹۹۷ هـ بطرف کشمیر حرکت نموده و فیضی را هم در این سفر باخود برد . قصیده کشمیری در این سفر گفته شده که مطلعش اینست :

-
- ۱- اکبرنامه نولکشوری جلد سوم صفحه ۲۲۵ . (مؤلف) .
 - ۲- کذا فی الاصل . بظاهر باید مراد اقامه جمعه و جماعت باشد . (مترجم) .

هزار قافله شوق میکند شبگیر که بار عیش گشاید به خطه کشمیر
اکبر و قتیکه در صدد شد که حکومت دکن را قبضه کند قبلا یعنی در سال
۹۹۹ هـ (سی و ششمین سال جلوس) سفارتهائی بنزد هر کدام فرستاده از جمله فیضی
را بسفارت بنزد راجی علیخان فرمانروای سلطنت خاندیس اعزام داشت.
اگرچه این مأموریت برای فیضی ناگوار بوده لیکن چاره ای جز قبول نداشت.
او این سفارت و خدمات محوله را بخوبی انجام داد بطوری که راجی علیخان مطیع
گردید و آمدنش را بنده وار اطلاع داد. فیضی در برهانپور دربار آراسته کرده
شمشیر و خلعت و فرمان شاهی را روی تخت گذاردند. راجی علیخان از دور پیاده
شده و نزدیک تخت آمد. اینجا کفشهایش را در آورده سرپا ایستاد و سه مرتبه سلام
(نظامی) داد. فیضی فرمان شاهی را با کمال ادب در دو دست گرفته اظهار داشت
اعلیحضرت بنام شما فرمان فرستاده است. راجی علیخان فرمان را با هر دو دست
روی سر گذارد و سه سلام نظامی داد و همینطور در موقع دادن خلعت و شمشیر سه بار
سلام داد. چنانکه فیضی در گزارش خود تمامی این مراتب را عروض داشته است
و پس از فراغت از این مهم به احمد نگر بملاقات نظام شاه رفته در اینجا هم مأموریتش
را بهترین وجهی انجام داده است.

در این سفر منظور اصلی هر چند انجام خدمت سفارت بوده است، لیکن او در
هریک از امور کشور دقیقاً نظر انداخته اطلاعاتی در گزارش خود بعرض شاه رسانیده-
است. مثلاً: انتظام و امنیت طرق چگونه است، حکام و مأمورین دولت و وظائف و
مأموریتهای خود را چگونه انجام میدهند؟ و نیز راجع برفاه عام و ابنیه و ساختمانهای
عمومی در شهرها و تهیه وسایل آسایش افراد، وضعیت قلاع و دژها، اوضاع کشاورزی
و انواع محصولات هر نقطه و اقسام سردرختیها و میوه جات و نیز کارخانه ها و بنگاهها
و دستگامهای صنعتی هر بلد. او در هر یک شرح جامعی گزارش داده است. فقراتی
هم بسته و گریخته درین گزارش بشرح زیر درج است.

• بلوچی که بفوجداری مقرر شده نزدیک به تنگی کوه در میان لدهیانه و سرهند
چسبیده است، دزدانیکه از کوه فرود میآیند با او هم حق نداری (یعنی حق حساب)

میدهند، یعقوب بدخشی خدمت فوجداری و عملداری تهانیر و برگذات هر دو بواجبی میتواند کرد .

چون به دهول پور رسید سرائی دید از سنگ بغایت رفیع که صادق خان ساخته و متصل بان حمام گرمی میباشد و باغی دلگشامشتمل بر عمارت دلکش، پسرش رشید آنجا بود، سیر قلعه گوالیار نیز کرده شد و سجاول پور خواجه امین خویش وزیر خان به رعایا سلوک خوب کرده و تقاوی داده و برگنه معمور ساخته، کارخانه های پارچه بافی ترتیب داده که چیره و فوطه (یعنی لنگی) برای حضرت میبافند. برهان پور و حوالی او اندک جای است بغایت تنگ، اکثری بوستان، هر جا قطعه زمینی بوده مزروع شده، از میوه انجیر خوب میشود، خرزۀ فرنگی بشاخ درخت بست، بست و سی، (۱) سی خوشه جنبان است، خرزۀ هندوستانی هم هفته باشد که رسیده.

اینها از حالات خصوص هندوستان بود که گفتیم، اواز اوضاع و حالات ممالک خارج و بیگانه هم صرف وقت کرده مطالب مفید و قابل ذکر و ضروری تهیه نموده و همه را بدون اینکه چیزی از قلم بیفتد گزارش داده است. مثلاً در یک نامه مینویسد اخیراً شش فروند کشتی از هر موز حرکت کرده و خواجه معنای عمدة التجار اسبان عراقی (بین النهرین) میآورده و فرنگان چنانکه معمولشان است اسبها را رانده میبرند و آنهایکه پسندشان است نگه میدارند. سه جهاز (کشتی) در بندر گاه چول سلامت رسیده. حسن قلی افشار و حسین یک لشکر نویس که از مأمورین سلطنت صفویه اند اعزام آستان بوسند و اینها خانواده هم همراه دارند. شاه عباس صفوی بیست سال دارد، شیفته تیراندازی و چوگان بازی است. پارسال دو مرتبه از اسب افتاده است. شهادت و شجاعت از حالانش ظاهر و هویداست. هنوز مهم امور را خود بدست نگرفته است. فرهاد خان وکیل و حاتم یک وزیر اعظم همه کارها را خود انجام میدهند. شاه عباس سال قبل خواسته بخراسان لشکر کشی کند. بهرات رسیده در میان قشون طاعون منتشر شده ناچار مراجعت گردیده است. همینطور از اوضاع دولت ترکیه و ایران شرحی مبسوط نوشته است. او بمسائلی ده مربوط به پولتیک و سیاست است

زیاد تر اهمیت داده و آنرا بیش از همه قابل توجه قرار میدهد. از مطالعه این خطوط و نامه ها میتوان معلوم داشت که او تا چه اندازه بامور مملکت و مسائل مربوط سیاست و اجتماع بصیر و آشنا بوده است.

در این نامه از ملک قمی و ظهوری هم ذکری بمیان آمده و از آنها تعریف کرده و اشعار عمده آنها را نقل نموده است. بعلاوه از سایر ارباب کمال در هرفنی نیز اسم برده و در طی بیان حالات، حکایاتی بس دلچسب و لطیف ذکر نموده است. غرض، مدت یکسال و هشت ماه و چهارده روز در اماکن و نقاط مذکوره فوق بسر برده و خدمتیکه باو محول شده بود یعنی خدمت سفارت را بی بهترین وجهی انجام داده و در سال ۱۰۰۱ هـ - ق پایتخت برگشت.

این نکته قابل ملاحظه است که فیضی قبلا با امور مملکت سروکار نداشته و هیچوقت در خط کارهای درباری نبوده است. این مرد شاعر و حکیم بود و ذوق و مشرب اصلی وی در همین رشته بونده است. لیکن طریقه تعلیم (۱) آن زمان این خوبی را داشت که بیک عالم هر خدمتی که رجوع میشد بخوبی از عهده آن برمبامد، مثل امروز نبود که جنس آخوندوملا در جامعه از وجودات معطله و هیچ کاری از وی ساخته نباشد. در سال ۱۰۰۳ هـ - ق سی و نهمین سال جلوس، او بخواش اکبر نلدمن را در جواب خمسۀ نظامی شروع نمود و در مدت چهار ماه آنرا بانام رسانیده تقدیم داشت و تفصیل آن خواهد آمد.

در همین زمان فیضی میتلا بعارضۀ تنگه نفس گـردید و در آغاز بیماری این رباعی گفت: (۲)

دیدنی که فلک چه زهره نیرنگی کرد	مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی درومی گنجید	تا نیم نفس بحر آورم تنگی کرد

۱- مؤلف میخواهد بگوید که برنامه مدارس اسلامی در قدیم کما و کیفاً جامع بوده و لذا علمائی که از آن مدارس بیرون میآمدند برای جامعه مفید و بدرد هر کاری میخوردند ولی در ایام اخیر، برنامه مزبور بصفر رسیده و امروز «آن ترقی که تسودیدی همه بر باد برفت». (مترجم). ۲- مآثر الامراء. (مؤلف).

شعر پامین اغلب بر زبان جاری بوده است :

گر همه عالم بهم آیند تنگ به نشود پای یکی مور لنگ

حکیم مصری از پزشکان معروف آن زمان با کمال اهتمام بمعالجه پرداخت، اما موت را چگونه میشود جلو گیری کرد (۱)؛ در روز پیش از مرگ حالت اغما و غفلت طاری میشده است. اکبر با خبر شده هماندم ببالین وی حاضر شد. فیضی چشم باز کرده مراسم ادب بجای آورد. شاه اورا بخدا سپرد برخاست و روانه شد (۲) ابو الفضل برای تیمار داری چهار روز از شاه مرخصی گرفت. هنگام نزع که در نیمه شب اتفاق افتاد اکبر با حال بیقراری ببالین وی شتافت. سرفیضی را بردامن گرفته دوسه مرتبه با صدای بلند گفت شیخ برخیز، (اکبر همیشه فیضی را بهمین لقب خطاب میکرد) من حکیم علی را برای عیادت و معالجه آورده ام، چرا حرف نمیزنی؟ و قتیکه از شیخ جوابی نیامد عمامه از سر برداشته بر زمین انداخت و ابو الفضل را تسلیت گفته خارج گردید (۳). این شاعر دانشمند در ماه صفر ۱۰۰۴ در گذشت.

اگرچه برفیضی بظاهر منتهی است از شاعری که امروز شهرت

و آوازه ای که مانده از همین نام یعنی نام شاعری است، لیکن حالات عام و اخلاق و عادات

در حقیقت همین شاعری تمامی کمالات این مرد را از میان برده.

است. شما از ملا عبدالقادر بدایونی دشمنی سرسخت تر نمیتوانید برای او پیدا کنید، معینا تذکره فیضی را ذیلا نگاه کنید که او با چه الفاظی آغاز میکنند :

« در فنون جزئیة از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و انشاء عدیل در روزگار نداشت ».

از میان علوم متداوله به فقه، مناظره، سیاق و تاریخ و محاضرات رغبت نبوده است، چنانکه خود در یک قطعه مینویسد :

آیا حریف در این بزمگاه فیضی را

گمان مبر که ز خیل تهی سبویان است

۱- بدایونی حالات حکیم مصری. (مؤلف). ۲- اکبر نامه. (مؤلف).

۳- بدایونی. (مؤلف).

بکوه و دشت معانی که مرغ پر نرزد
به چابکی تعقل دو اسبه پویان است
مگر مسائل فقه مقلدان هوا
که علم حیل و گران و بهانه جویان است
مشاجرات فرائض که کس مخواندش
ازو می پرس که آن علم مرده شویان است
در خلاف و جدل هم بخویشتن نکشود
که آن مقدمه جنگ تند خویان است
سیاه نامه اهل سیاق هم ننوشت
که کار تیره درونان سخت پویان است
مدار حرف بتاریخ هم نداد که آن
فسان های ملال دروغ گوینان است

در دربار های آسیائی بدون خوشامد و تملق نمیشود فروغ یافت، لیکن فیضی
آبروی علم را حفظ کرده است. او اینرا گوارا کرده که با وجود اینهمه تقرب بشاه
و همنشین منصبش از چهارصدی بالا نرفته است و حال آنکه ابوالفضل برادر کوچک
منصبی که داشت دو نیم (۱) هزار دی بوده است. لیکن مثل دیگران عزت نفسش را
بیاد نداد. صاحب مآثر الامراء میدانید با فیضی خوب نیست معذلك مینویسد :
« پیش آمد و مصاحبت شیخ در پیشگاه خلافت بعنوان کمال بود، زیاده بر چهار
صدی منصب نیافت. »

همانطور که گفته شد مشرب و مذاق اصلی شیخ خدمت بعلم و

فن بوده است. بکتاب شوق وافر داشت. کتاب خانه نفیسی

کتابخانه

مشمول بر ۴۰۶ کتاب فراهم کرده و اکثر کتابها بدست خود مصنف یا در زمان او
نوشته شده بود. این کتابها مشتمل بر سه قسم از علوم و فنون بوده اند : طب و نجوم

و موسیقی، حکمت و تصوف و هیئت و هندسه، تفسیر و حدیث و فقه و غیره. بدوستانش در اکثر نامه های خود سفارش کتاب میداد که برایش فراهم کنند. بیک دوستی چنین مینویسد:

«از کتب حکمت باقسامها آنچه بهم رسد جهت فقیر بگیرند و بهر بهائی که باشد.»
 دراجمیر یکدفعه کسی گفت که فلان صاحب دیوان سعید هر وی را بدست میرهزاره فرستاده است فوراً بمنزلش رفت و کتاب را مطالبه نمود. بیک نسخه از تغلق نامه امیر خسرو بدست آمد، لیکن اول و آخرش ناقص بود، بدوستی مینویسد: بیکی از خدمتگاران امر فرمائید که بهر خطی مسوده نموده بجهت بنده مصحوب حالان عریضه فرستند.»

بسبب کرم و موصوف بود، منزلش برای اهل فضل و کمال
 جو دو سخا
 مهمان سرای عام بود. عرفی که از ایران آمد اول براو وارد شد و تا مدتی هم مهمان او بوده است. تاریخ تفسیر او را حیدر معنائی از سوره قل هو الله در آورد ده هزار روپیه باو برسم انعام داد (۱).

شیفته فقر و اهل دل بود، بر مزار اکثر بزرگان اهل فقر
 علاقه بسلسله فقر و
 حاضر میشد، نسبت به خواجه فریدالدین شکر گنج ارادت بی
 اهل دل
 خاص داشت، و قتی که بر مزار او رفته چندین قطعه نوشته که

یکی این است:

سفر گزیده ترین نعمتی است در عالم	ز بهر ذوق خدا دانسی و خدایینی
درین سفر پی طوف اولیای عظام	که بوده اند شهبان در لباس مسکینی
رسید بهر طواف مزار گنج شکر	که کرده زیر سرش نه سپهر بالینی
بلی چو خوان کرم اهل نعمت آرایند	بروی مائده آخر کشند شیرینی

قطعه دیگر:

قطب ربانی فریدالدین شکر گنج آنکه خلق

در مقام او به صد رنج سفر پی برده اند

۱- آثار الامراء ذکر فیضی. (مؤلف).

بدوستی چنین مینویسد :

« در شرح احوال مشایخ هند، آنچه داشته باشند از ملفوظات و غیره همه همراه آرند، البته بدست عزیزی کتابی در احوال مشایخ هند بود موسوم به تذکره الاصفیاء اگر در آن شهر بهم رسد بهمرسانند که بسیار مطلوب است. »

رشك و حسد و تنگ چشمی خاصه عموم شعر است، لیکن اینمرد معاصرینش را بانهایت عزت و محبت نام میبرد و از آنها در دربار شاهی توصیه می‌کند. در یکی از توصیه هایش بدربار چنین مینویسد :

« در احمدنگر دوشاعر خاکی نهاد صافی مشرب اند و در شعر رتبه عالی دارند : یکی ملک قمی که بکسی کمتر اختلاط می‌کند و همیشه مؤثرتری دارد، دیگر ملاحظه‌وری که بغایت رنگین کلام است و در مکارم اخلاق تمام، عزیمت آستان بوسی دارد. او اشعار هر دوی آنها را هم نقل کرده است.

دیوان ملک قمی را اول اول فیضی از دکن با خود آورد (۱). غزالی شاء-ر در گذشته است او تاریخش را گفته که بشرح زیر است :

قدوة نظم غزالی که سخن
عقل، تاریخ و فانش بدو طور
همه از طبع خدا داد نوشت
سنه نهصد و هشتاد نوشت

نهایت برد بار و نیک نفس بود، رفتاری که ملا عبدالقادر بدایونی با او میکرده است از الفاظی که ملای مشار الیه نسبت باو استعمال می‌کند میتوان اندازه اش را بدست آورد. ذیلا ملاحظه کنید او در حالات اینمرد چه مینویسد :

« مخترع جد و هزل و عجب و کبر و حقد و مجموعه نفاق و خبیثت و ریا و حب جاه و خیلا و رعوت بود، دروادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و اهانت مذهب و مذمت صحابه کرام و تابعین سلف و خلف متقدمین و متأخرین و مشایخ و اموات و احیاء و بی ادبی و بی تحاشی نسبت بهمة علما و صلحا و فضلا سرا و چهارا لیلا و نهارا، همه یهود و نصاری و هندو و مجوس بر او هزار شرف داشتند، لیکن رفتار فیضی را در مقابل باجناب ملا به یینید چیست که وقتیکه او مورد عتاب اکبر واقع شده

۱- بدایونی در ذکر ملک قمی. (مؤلف).

واز در بار رانده میشود سال... ۱۰۰ قمری، او یعنی فیضی از احمد نگر نامه ای به اکبر نوشته و در آن نامه از کمالات ملا منتها در جه تعریف میکند و مخصوصاً فضائل علمی و اخلاقی او را در هشت ده سطر شمرده و در آخر مینویسد گوئی من ببیشگاه همایونی حضور یافته اوصاف نامبرده را دارم عرض میکنم و رنه حق پوشی کرده و مسئول خواهم بود. در اینجا داد حمیت و غیرت ملا صاحب را هم باید داد که عین این نامه را در کتاب خود نقل کرده است و چون جای این نگرانی و اندیشه هم بوده که مردم در این باره (باو) چه خواهند گفت لذا میفرماید:

« اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق است الحب لله والبغض لله ».

ملای نامبرده و تمام پیروان او متفقاً فیضی را ملحد و بیدین نوشته اند. ملا صاحب اینرا هم نوشته است که فیضی دم مرگ مثل سنگ و غوغ میگرد و لهبایش سیاه شده بود. (به بینید تعصب کار انسان را بکجا میکشاند. مترجم.) لیکن حقیقت اینست که این مردم فهمشان قاصر بود از اینکه پی بمرتبه و مقام فیضی ببرند و تشخیص دهند که او کیست. او افکار حکیمانه ای که اظهار میکرد بنظر آنها زندقه و الحاد میآمد. دیوان اینمرد نمونه مذهب و خیالات و خاطرات اوست و آن موجود است بردارید نگاه کنید و افکار با کیزه او را از زبان خود او گوش کنید:

ما طائر قدسیم نوا را نشناسیم	مرغ ملکوتیم هوا را نشناسیم
برهان نبوتیم ز ما نفی نیاید	از ما نعم آموز که لا را نشناسیم
در کشف حقایق سبق آموز ضمیریم	ترتیب دلیل حکما را نشناسیم
با اهل جدل نکته توحید نگوئیم	درو حدت حق چون و چرا را نشناسیم
اصحاب یقینیم و گمان را نپسنیم	ارباب صوابیم خطا را نشناسیم
از قافله ما نتوان یافت نشانی	رقص جرس و بانگ در را را نشناسیم
نور جبروتیم ز ظلمت نهراسیم	آئینه صبحیم، مسا را نشناسیم
بردانش ما انجم و افلاک بخندند	گر صاحب لولاک لما را نشناسیم
صدشکر که ما پیرو اصحاب رسولیم	در شرع، دگر راه نما را نشناسیم

اوپس از آن اوصاف خلفای اربعه را بیان نموده است.

بدایونی و غیره میگویند که فیضی فلسفه را بر شرح مقدم میدانسته است، لیکن

خود در مرکز ادوار چنین مینویسد :

معنی قرآن چو ادامیکنی	این همه تأویل چرا میکنی
حق ز تو با غیر مشابه شده	پیش تو محکم متشابه شده
فهم تو از قول نبی اجنبی	بی خبر از سر حدیث نبی
چون سخن از شرح حجج میرود	فکرتو چون حاشیه کج میرود
طعنه مزین اینهمه بر اختلاف	کز پی تسهیل تورفت اختلاف
گر بمیان و ربط طرف رفته اند	راه چنان رو که سلف رفته اند
بهر ریاضی به ریاضت مکوش	نور الهی به طبعی مپوش
از خط اقلیدس و سخطش مگوی	تخته اشکال مجسطی بشوی
بگذر ازین علم و عمل پیش گیر	ترك قوانین جدل پیش گیر

با وجود این او دارای فسحت مشرب و فکر بلند و آزاد بود و میدانست آنطوری که ملایان متعصب صورت مذهب را نشان مردم داده اند مسلماً آن تصویر اصلی اسلام نیست. منازعات شیعه و سنی را مربوط ب مذهب نمیدانست و برای این جنگهای خانگی میخندید و آنرا کودکانه میپنداشت.

به اکبر در يك نامه ای مینویسد که يك اوزبك ترك را دیدند که نخعی در دست گرفته میگردد، پرسیدند که این چیست؟ گفت مادرم بمن داده که آنرا از خون یکنفر را فضی رنگین کنم و بعد پیش خودم نگاهدارم تا برای دوختن کفنم بکار رود. باز مینویسد که چند نفر رفیق و دوست کنار حوض نشسته باهم صحبت میکردند. یکی از آنها گفت فردا (یعنی روز قیامت) همینطور خلفای اربعه در چهار گوشه حوض کوثر نشینند و مؤمنین را از آب کوثر مینوشانند. يك شیعه که نامش محمود صباغ بود گفت «مهمل میگوئید، حوض کوثر مدور است و ساقی آن هم هر ترضی علی است، این بگفت و در رفت. فیضی این حکایت را نوشته و در ذیل آن این اشعار خواجه فرید الدین عطار را نقل کرده است :

ز نادانی دل پر چهل و پر مکر گرفتار علی ماندی و بوبکر
چو یکدم زین تخیل می نرستی نمیدانم خدا را کسی پـرستی

ایراد عمده ای که بر فیضی میگیرند اینست که او اکبر را ملحد و لامذهب کرده است. این اتهام و نسبت دروغ فقط اینقدرش راست است که شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک در یک زمانی بقدری نشر تعصب داده بودند که مردم غیر مذهب را علناً گرفتار و قتل میکردند. در کتاب بدایونی واقعات عدیده ای است که میرساند مردم زیادی بجرم بدعتی و رافضی بودن بقتل رسیده اند. فیضی و ابوالفضل این کوه فکری اکبر را اصلاح کردند. لیکن عبدالنبی و مخدوم الملک بقدری در جامعه نفوذ پیدا کرده بودند که شکستن و ریشه کن کردن آن بسی مشکل مینمود. فیضی و ابوالفضل مجالس علمی قائم کردند که در آن مجالس بر درباریان بی پرده ظاهر و مبرهن گردید که در نزد متعصبین جز لعن و تکفیر اوزار و حربۀ دیگری نیست و بعد در سال ۹۸۷ هـ - ق محضر نامه یا صورت مجلسی بدین مضمون ترتیب دادند که پادشاه ظل الله است و او را آن حق حاصل است که در مسائل مختلفه قول و فتوای هر مجتهدی را بخواهد میتواند آنرا اختیار کند و همان حجت خواهد بود. صورت مجلس مزبور را شیخ مبارک نوشته و فیضی و ابوالفضل آنرا صبحه گذاشته و امضا کردند. لطف اینجاست که شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک هم آنرا امضا نمودند. اکبر این را هم درخواست کرد که بمنظور اعلان عام نماز جمعه هم بخواند تا که منصب امامت و خلافت برای او مسلم گردد. خطبه را خود فیضی نوشت :

بنام آن که ما را خسروی داد دلی دانا و بازوی قوی داد
بود و صفش ز حد فهم برتر تعالی شانه الله اکبر

این فعالیت ها و عملیات سیطره و نفوذ ملایان خشک و متعصب را ریشه کن نموده و اکبر توانست يك حکومت وسیع و آزادانه ای را قائم و برقرار سازد که در سایه آن مسلمان و یهود و نصاری با کمال آزادی فرائض مذهبی خود را ادا کنند و این همان طرز حکومتی است که خلفای راشدین تأسیس کرده بودند. در این شبهه ای

نیست که اکبر با از رتبه و مقامیکه داشت فراتر گذاشته و از حد تجاوز کرد (۱)، ولی مسبب و عامل اصلی، دربارها بودند و همانها ویرا باین زیاده رویها و اداشتنند، چنانکه در فسحت مشرب و وسعت نظر بقدری جلورفت که حتی آتش پرستی و آفتاب پرستی هم کرد، اما فیضی تقصیرش چیست؟ و قصوری که کرده بگوئید کدام است؟ اینمرد در هر موقع تا آنجا که میتوانسته جنبه مذهبی قائم و بر قرار داشت. نباید فراموش کرد که وقتیکه ابوالفضل بحکم اکبر ترجمه توراۃ را شروع بقرائت نمود این مصرع خواند:

ای نامی وی (۲) ژژو کرسطو (جیزس کرائست).
فیضی در مقابل گفت:
«سبحانک ماسواک یا هو».

فیضی بعد از این واقعات تفسیر نوشته است، لیکن از شاه راه مسلمات عامه ذره ای خارج نشده است و حال آنکه هر قدمی در تفسیر موقع داشته است که فکر آزادش را نشان دهد. جناب ملا میفرماید که او منکر تمام عقائد اسلام بود، لیکن او تمام آن عقائد را که معتقدات عوام میگویند معترف بنظر میآید. نسبت بمعراج نظر اکثر علمای اسلام اینست که آن روحانی بوده ولی فیضی بآن رضایت نمیدهد و میگوید:

۱- بطوریکه مینویسند ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه سلسله با بری هند از اواخر سلطنت خود در صدد دین تازه ای بیاورد و آن را توحید الهی نام گذاشت که ظاهراً اصول توحید همه ادیان معمول آن زمان را باهم در آمیخته است تا جامع همه ادیان باشد و پیروان هر دینی بآن بگروند و بهمین جهت عبادات مخصوصی در آن نبوده است. برای اینکار بدستور وی در دربار در همه ادیان مطالعه کردند و پس از آنکه اساس آن را نهادند عده ای از درباریان که بیشتر ادبا و شعرا بودند بدان گرویدند. ظاهراً صوفیه آن زمان هند از آن جمله شیخ مبارک ناگوری و دوپسرش ابوالفیض فیضی و ابوالفضل علامی درین کار دست داشته اند. در آغاز در اصول همه فرق اسلامی مطالعه کردند و سپس اکبر خود مطالعات در دین برهمایی کرد و کتابهای برهماییان را داد ترجمه کردند ولی بیشتر در تحت نفوذ صوفیه ایران و هند بود و توجهی نیز بآفتاب پرستان زردشتی هندوستان داشت و در میان ادیان دیگر توجهی بدین کاتولیک داشت. (مترجم).

۲- کذا فی الاصل. (مترجم).

ره راست برو که راه کج نیست حاجت به دلائل و حجج نیست
آنها چه وقوف ازین مقام است کو منکر خرق و التیام است

راستش را بخواهید از آزادی مذهبی فیضی ما آنچه که میشنویم همه آن
زبانیست و گر نه کتب و تصانیفش را که نگاه میکنیم او یک ملای مسجدی بنظر میآید.
اینمرد گرچه ملایان ریاکار را خیلی بد میدانست، لیکن نسبت به بزرگان و
آنها آنیکه دارای قدس واقعی بودند ارادت میورزید. به شیخ عبدالحق صاحب محدث
دهلوی عقیده مند بود و علاقه خاصی باو داشت در فتح پور دعوتش نموده و مدتی نزد خود
نگاهش داشت. بعد وقتی که در دربار موضوع بد نامی مذهبی نشر پیدا کرد شیخ به
دلی (۱) رفت، فیضی چند بار وی را دعوت نمود لیکن او عذر آورد. بالاخره به شیخ
نامه ای نوشت و اظهار داشت که آینده بایشان زحمت نخواهد داد و اینرا هم اظهار
داشت که از فرستادن نامه دریغ نفرمائید (۲)، فقره اخیرش اینست :

« اگر بال و پری میداشتم هر روز بر بام آن حجره مینشستم و دانه چین نکات محبت
میشدم، دیگر چه نویسم، طلب های دردانه از آنجا دیر میرسد، از برای خدا بر من
قافله اسرار خود را راه نه بندید.»

« ملا صاحب همه اینها را ریا و سالوس و حقه خیال میکند و میگوید فیضی برای
گرمی محفل خود این بزرگان را میطلبید و مهمانشان میکرد و پذیرائی مینمود.
در آن زمان نشانی صاحب یک نفر مهر کن نسخه ثانی ملا صاحب بوده است. او
عروج فیضی را میدیده از آتش حسد میسوخت و اشعاری هجوآمیز در شأن او میگفته-
است. فیضی قصیده ای بدین مضمون نوشته بود :

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم

بر ملت بر همت و بر دین آذر م

هر چند فیضی بعد از این شعر معنی بت و برهن را نشان داده و گفته بود که

معنای متداول مراد نیست :

۱- مراد دهلوی است. (مترجم).

۲- تاریخ بدایونی تذکره شیخ عبدالحق دهلوی. (مؤلف).

بت چیست؟ رخ نداشته معنی مبین کا ندر کلیسیای ضمیر است مضمیرم
استاد برهن که ز بت خانه خیال در سجده حضور فرود آورد سرم
لیکن شانی صاحب این لطف را از کجاست میتوانست درک کند ولذا این قصیده
را در مقابل گفت :

شکر خدا که پیرو دین پیبرم حب رسول و آل رسول است رهبرم
قائل بروز حشر و قیام قیامت امیدوار جنت و حوری و کوثرم
تا اینجا باز غنیمت است ، لیکن در یک مثنوی هنر شاعری فیضی را هم انکار
کرده است :

دعوی ایجاد معانی مکن شمع نه چرب زبانی مکن
طبع تو هر چند در هوش زد يك سخن تازه نشد گوش زد
آنچه تو گفتی دگران گفته اند در که تو سفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم بیاراستی آب و گلش از دگران خواستی
تازگی آن نه ز باران تست از خوی پیشانی یاران تست
چند بی نقد کسان سوختن چشم به مال دگران دوختن
شربت بیگانه فراموش کن آب ز سر چشمه خود نوش کن
گر خضری آب حیات تو کو و ر شکری شاخ نبات تو کو

این اشعار را جناب ملا در حالات نشانی بانهایت حرارت و جوش نقل کرده است.
خودش هم در احوال فیضی فرموده که مدت چهل سال استخوان خورد کرده يك
شعر مرغوب یا آبداری بیرون نداده است . شگفت اینجا است که همین آدم (ملای
مشارالیه) در ذکر نلدن نوشته که از سیصد سال باینطرف چنین مثنوی نوشته نشده-
است . از این دورنگی ما صاحب بی تأمل این شعر بیاد میآید :

از آن بدرد دگر هر زمان گرفتارم

که شیوهای تو را با هم آشنائی نیست

فیضی را بخاندانش نهایت درجه مهر و محبت بود . ابوالفضل را در نامه های
خود علامی اخوی بانواب اخوی مینویسد . در قصیده فخریه نسبت به ابوالفضل مینویسد :

با این چنین پدر که نوشتم مک-ارمش
در فضل مفتخر ز گ-رامی برادرم

صد ساله در میان من و اوست در کمال

در عمر اگر چه يك دوسه سالی فزون ترم

در سال ۹۹۷ هـ - ق با اکبر در پيشاور بود که خبر رسید مادرش بیمار است. شاه را گذاشته خود حرکت نمود، در رسیدن به لاهور او فوت کرده بود. بیتاب شده و نامه ای که مینویسد از آن خون فرو میچکد. بدوستش چنین مینویسد:
و بالفعل حالی دارد که بنده را نمیتوان شناخت، بدن در کاهش افتاده و اندوه کار گر آمده، ضعف و اسهال روی نمود و دل از حیات سرد شده بخدائی خدا سوگند که از هزار یکی نوشته است.

طفل سه ساله اش مرثیه جانگدازی در غم او نوشته است:

شد وقت آن که دیده چو دل غرق خون کنم

خونابه گره شده از دل برون کنم

آن غصه که پیش نخوردم کنون خورم

وان ناله که پیش نکردم کنون کنم

گویند غافلان ره صبر اختیار کن

چون اختیار در کف من نیست چون کنم

ای روشنی دیده روشن چگونه

من بی تو تیره روز تو بی من چگونه

ما تم سراسر خانه من در فراق تو

تو زیر خاک ساخته مسکن چگونه

بر خار و خس که بستر و بالین خواب تست

ای یاسمین عذار سمن تن چگونه

صاحب مآثر الامراء مینویسد که فیضی یکصد و يك کتاب

تألیف نموده است. از میان آنها کتبی که پیدا میشود بشرح

تالیفات

زیر است:

خمسه، یعنی جواب مثنوی های پنجگانه نظامی. تفصیل آنرا خود در نامه ای

چنین مینویسد :

اسامی کتب خمسہ اینست :

اول - مرکز ادوار که اکثرش درفتح پور گفته شده بود .

دوم - سلیمان و بلقیس که پیش از این هفت سال در لاهور بنیاد کرده بود و

چیزی چند از آن گفته .

سوم - نلد من که تمام شد .

چهارم - هفت کشور که در احوال هفت اقلیم گفته خواهد شد .

پنجم - اکبرنامه که آنهم جسته جسته وقتی گفته بود :

از میان کتب مذکوره فوق دو کتاب یعنی نلد من و مرکز ادوار صورت اتمام

پذیرفته و امروز هم بدست می آیند . مرکز ادوار را شیخ ابوالفضل بعد از مرگ فیضی

مرتب ساخته است .

از مرکز ادوار يك نسخه عمده در کتابخانه ما که اکنون وقف دارالندوه است

موجود میباشد .

در سال سیام جلوس اکبر، فیضی بفکر خمسہ افتاد و اول از همه بحر کز ادوار

دست برده و در عین حال سایر مثنویات را هم بنیاد نهاد و راجع بهر کدام اشعاری

گفت ولی نظر بتراکم امور زیاد و موانعی که پیش میآمده هیچ کتابی را نتوانست

پایان برساند . در سال (۱۰۰۲هـ) ۳۹ جلوس، اکبر مصرأ گفت که باید خمسہ را بانجام

برساند و اول از همه نلد من با تمام رسید و چون قصه اش مربوط به هندوها و مورد

علاقه خاص اکبر بود لذا آنرا مقدم داشته و در ظرف چهارماه پایان یافت ، عده اشعار

آن چهار هزار است ، چنانکه خود میگوید :

این چهار هزار گوهر ناب کانگیخته ام به آتشین آب

فیضی این مثنوی را از نظر شاه گذرانید و بعطایا و انعامات شاهانه برخورداری

کردید . همانطور که اشاره شد مثنوی مزبور چون مورد پسند اکبر بود امر شد آنرا

باخط خوش نوشته و جابجا مرعات و تصاویر ضمیمه نمایند و نقیب خان مخصوصاً مورد

شد که آنرا برای شاه بخواند.

هلا عبد القادر صاحب بدایونی هر جا که ذکر از فیضی می‌آید عادتاً نیش می‌زند و آزار می‌رساند، لیکن در اینجا مجبور شده تعریف کند چنانکه می‌فرماید :

«والحق مشنوی است که در این سیصد سال مثل آن بعد از امیر خسرو شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد».

ابوالفضل در اکبرنامه نوشته است که همه مشنویان با تمام رسیده اند، لیکن برای آن شهادت عینی پیش نکشیده بلکه از اشعار فیضی استدلال کرده است، لیکن اشعاری که نقل کرده است از آن این امر بثبوت نمیرسد و آن اشعار اینست :

زین هفت رباط و چار منزل	بندم به جمـازه پنج محمل
آن چار عروس هفت خرگاه	کآورد میان به نیمه راه
چندین اگر امان دهد بخت	یک یک به برم پشیای تخت
گر نشکندم سپهر پیمان	بلقیس برم بر سلیمان

از نلد من و مرکز ادوار، جلوتر صحبت داشته و در آنها اظهار نظر خواهیم نمود .

روش و سبک سلیمان و بلقیس اینست :

الهی پرده تقدیس بگشای	سلیمان مرا بلقیس بنمای
دل من با بتان آذری چند	سلیمانی گرفتار پری چند
چنانم از بلندی در ده آواز	که آید دهد شوقم پیرواز
گره شد هفت دریادر گلویم	گشایش نیست ممکن نانگویم
و گر رفتم که بگذارم مقابل	شکاف خانه را باروزن دل

او در غائله گجرات اکبر یک مشنوی نوشته که آنهم امروز ناپیداست . چند بیت در یک نامه ای نقل شده که ما آنرا ذیلاً بنظر خوانندگان می‌رسانیم .

هماندم اهالی و حکام شهر	که در شهر بودند مشهور دهر
همه کرده آویزه دست خویش	کلید در گنج شاهان به پیش
رسیدند از سر قدم ساخته	ز شادی سرا پای نشناخته
سر خود نهادند بر پای شاه	که ما میم سرتا قدم در گناه

ز عمری که نگذشته در بندگی بصد گونه داریم شرمندگی
رسیدیم در خدمت بنده وار بجز بندگی بندگان را چه کار

موارد الکلم : زمانیکه تصمیم گرفت تفسیر غیر منقوط بنویسد این کتاب را قبلاً بطور مشق و تمرین و اینکه زمینه را فراهم کرده باشد نوشت و آن در کلکته بچاپ رسید و از يك رقعة فیضی معلوم میشود که آن در سال ۹۸۵ هـ - ق تألیف شده است. فیضی آنرا ببلاد عرب فرستاد و مورد تقدیر اهالی واقع شده است

سواطع الهمام : یعنی تفسیر غیر منقوط که در سال ۱۰۰۲ هـ - ق بانجام رسیده و مدت تألیف آن کلیة دو سال و نیم است. فیضی روی این تفسیر بر خود میبالد. نامه هائیکه بدوستان خود نوشته در آن نامه ها اکثر بطور فخر و مباهات از آن ذکر کرده و کسانی هم که تاریخ و تقریظ (برای آن) نوشته اند نام آنها را هم مذکور داشته است. او در يك نامه مینویسد :

و در عاشر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۲ هـ - ق (اثنین الف) که سال حال است تمام شد، این عطیة غیبی مخصوص فقیر بود. غرابتش زیاده از آنست که حیرت افزای اهل این فن نگردد.

در دیباچه نوشته است که وقتی که آنرا ابتدا نمود بوالد نشانش داد و او بسیار خوشوقت گردید و بعضی فقراتش را حک و اصلاح نمود. قسمت ششم که پایان یافت اکبر، فیضی را برای غائله دکن بآنجا فرستاد و این مأموریت مدت یکسال بطول انجامید. در این اثنا شیخ مبارک والدش از دنیا رفت و از اینرو در کار تفسیر وقفه پیدا شد و آن تا یکسال تقریباً دوام داشت. در آغاز سال دوم شروع کرده و بانجام رسانید. تفسیر را کار نداریم هر چه هست باشد، لیکن تاریخها و تقریظها خوب نوشته شده اند. ملاحیدر کاشانی از قل هو الله تمام تاریخ بیرون آورد، یعنی عدد حرفهای این سوره شمرده شود ۱۰۰۲ درمیآید، یکی دیگر از آیه «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین» تاریخ آنرا استخراج کرد. ظهوری و ملک قمی قصاید و رباعیها نوشتند، من چند رباعی را ذیلا نقل میکنم که در آنها غیر منقوط بودن بطریق شاعرانه توجیه شده اند :

دانائی از این دفتر کل دریا شد پیدا است نقاطش ز چه ناپیدا شد
شد وقت حصاد، دانه‌ها خرم گشت شد سیر تمام، قطره‌ها دریا شد



از چین سخن گران سخن نتوان ساخت
بویی بوزید صفحه مشک افشان ساخت
صیاد خیال از پی آه-وی قلم
هر ناله که چید در بغل پنهان ساخت



زین نسخه که شاد گردناشادان را زو ساخته شاگردی استادان را
بر نقطه ز تار خط نیفکند کمند در بند روا نداشت آزادان را



ای بخت بیا یاری این بیکس کن تاپیش روم موانع ره پس کن
هر نقطه که گردند ازین نسخه برون شد مهر لب سخن ظهوری بس کن



زین خرده چه خرد ها که نایاب شدند
ذرات درین شعله سیماب شدند
از پرده لفظ حسن معنی بدمید
خورشید بر آمد، اختران آب شدند



فیض ازل از چهره برافکند نقاب از لوح خرد سترد آثار حجاب
خورشید معانی سرزد از مشرق لفظ نیلوفر لفظ سر فرو برد بساب
جای بسی تعجب است که یکمرد فیلسوف و دانشمندی مثل فیضی چگونه برخورد
گوارا کرده که مغزش را اینطور بیهوده بکار ببرد. شما تفسیر را که میخوانید بجز
یکمشت الفاظ بی معنی و مهمل که بجای یا بیجا جمع کرده اثری در طبیعت داشته باشد
ندارد. راست است کسی نمیتوانسته این کمان را زه کند و معذک آن یک کار لغو و

یهوده است از کسی بریاید یا نیاید. تعجب آورتر از همه اینست که مخالفین فیضی در این قسمت هم بر او حمله و اعتراض کرده اند که تا کنون کسی تفسیر بی نقطه ننوشته است و این بدعتی است او گذارده و آن خلاف شرع و شریعت است !! فیضی آن را جواب بر جسته ای داده میگوید: «کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله سراسر غیر منقوط است».

انشای فیضی: نورالدین محمد عبدالله بن حکیم عین الملک که نسلایرانی و مولدش هندوستان بود خواهرزاده و شاگرد فیضی بوده است. او تمام مکاتیب و خطوط فیضی را جمع آوری کرده و مجموعه ای مرتب ساخت و اسم آنرا لطیفه فیضی نهاد. از خطوط و نامه ها تا آن وقت بجای بیان واقعیه، مقصود بیشتر اظهار هنر و انشا پردازی بوده است و فیضی اول کسی است که ابتدا بساده نگاری کرده و در این طرز رقیبی که دارد همانا حکیم ابوالفتح است که رقعاتش بنام چهار باغ مشهور میباشد. از خطوط و نامه های فیضی تمدن و تهذیب، اجتماع، آداب و رسوم و هر گونه اوضاع و حالات آن زمان را میتوان معلوم داشت. در بعضی موارد الفاظ هندی هم گفته میشود. مثلاً مادر را که «بواجیو» میگفتند در نامه ای که ذکر آن آمد، همین لفظ استعمال شده است.

دیوان غزلیات: و آن در حدود نه هزار شعر است. در دیباجه ای که خود نوشته این تعداد را ذکر کرده است و اینرا هم در آن دیباجه عذر آورده که هر گونه کلام از غث و ثمین و پست و بلند در آن وجود دارد و چند رباعی نوشته که یکی اینست:

این قصر سخن یافت عمارت از من دریافت ز احباب اشارت از من

هر نکته که میریخت ز نوک قلمم معنی ز خدا بود و عبارت از من

نام دیوان را او «طباشیر الصبح» گذارده است و از یک نامه که بدوستش نوشته معلوم میشود که دیوان مزبور و قتی که مرتب شده سنش بالغ بر چهل بوده است و این نیز از نامه مزبور ثابت میشود که سلسله غزل سرائی متوقف نبوده بلکه آن دوام داشته و دیوان دیگری مهیا و حاضر کرده است.

قصائد: مجموعه مختصری است در حمد، نعت، مدح، فخر، تصوف، اخلاق.

و غیره که در هر یک قصیده ای جدا گانه نوشته است. تعداد قصائد کم است، قصائدی در اینجا دیده میشوند که دارای چند صد شعر میباشند، طرحهایی هم که اختیار نموده با مال معاصرینش مغایرت دارند، مرثیه پردردی هم در ماتم فرزندش گفته و در خانمه چند قطعه هم هست، لیکن این قطعات در دیوان هم شامل میباشند. بعضی قصائد الحاقی نیز وجود دارد مثل این قصیده:

وصی نبی آنکه از صلب فطرت	شاه اولوالعزم توام نشیند
امامی که روز وفات پیغمبر	خلافت گذارد بماتم نشیند
گرفتم معاند درین تنگ میدان	براشهب خرامد برادهم نشیند
کجارتبه کعبه یابد سفیهی	که فردا بقعر جهنم نشیند
جهان پرشد از فتنه یا شاه مردان	تو برخیز کاشوب عالم نشیند

از یکی از نوشتجات ابو الفضل معلوم میگردد که کلام فیضی من حیث المجموع در حدود پنجاه هزار میشود.

تذکره: بتألیف تذکره شعرا شروع کرده، لیکن نشانی از آن در دست نیست جز اینکه به دوستی در یک نامه چنین مینویسد: «کتاب مقاصد الشعرا را البته چون تشریف آرند همراه آرند که اختتام تذکره موقوف بآن مانده و از کتب دیگر هم آنچه توانند استنباط فرموده فرمایند که فقیر (۱) میخواهم در خطبه آن ذکر شریف کنم».

مهابهارت: در سال ۹۹۰ هـ - ق اکبر حکم داد مهابهارت (از کتابهای مهم باستانی هنود) را ترجمه کنند. علمای بزرگ و نامی هنود جمع شدند. اکبر خود مطلب عبارت را به تقیب خان حالی میگرداو و فارسی نقل مینمود. بعد ملا عبدالقادر بدایونی، ملا شیرازی و غیره را طلبیده بهر کدام قسمتی از آنرا واگذار نمود و در این میانه دوفن یا دو قسمت از آن به فیضی محول گردید (۲).

اتهرن بید (۳) ترجمه آن نیز که از کتب هندوان است به فیضی منسوب است،

۱- کذا فی الاصل. (مترجم).

۲- بدایونی واقعات سال ۹۹۰. (مؤلف).

۳- در بعضی نسخ اتهرن ضبط شده است که نام یکی از کتبهای ویداسته (مترجم).

لیکن از بیان عبدالقادر بدایونی همینقدر ثابت میشود که در سال ۹۸۳ هـ - ق یکنفر برهمن موسوم به بهاون ساکن دکن اسلام آورد و در دربار حاضر شده باو از طرف اکبر امر شد که کتاب مزبور را ترجمه نماید. اینکار در اول به ملا عبدالقادر بدایونی سپرده شده بود باینمعنی که بهاون مطلب رامی فهمانیده و او بفارسی نقل میکرد و است. لیکن چون عبارت او مغلق و پیچیده بوده ملا صاحب عنذر آورد و اکبر بجای او فیضی سپس بجای فیضی ابراهیم سرهندی را بدین مهم گماشت. فارسی «رامائن» را عموماً بطرف فیضی منسوب میدانند، اما آن غلط محض است. ترجمه رامائن اصلاً در سال ۹۹۹ هـ بقلم بدایونی بعد از چهار سال مجاهدت و زحمت صورت اتمام پذیرفته است. پس از آن مسیحای پانی پتی آنرا بنظم درآورده است که امروز در همه جا مشهور می باشد.

لیلاوتی: در حساب است که فیضی از سنسکرت بفارسی ترجمه نموده است.

فیضی فطرة شاعر بوده است. خاندانش تعلق و ارتباطی بشعر

شعر و شاعری فیضی

و شاعری نداشتند. تعلیم و تربیت وی هم از این حیث یعنی حیث

شاعری نشده بود. معذک از طفولیت در نظم سخن میگفت و چون طبیعت مشکل پسند بوده و در عربی هم یدی بسزا داشت بیشتر طبعش متمایل بصنایع بوده است. کلام دوره طفولیت را هیچ شاعری محفوظ نداشته و فیضی هم باید آنرا از نظر داده باشد، لیکن بوسیله يك غزل بدست آمده (۱) و آن اینست :

ای قد نیکوی تو سرو روان وی خم ابروی تو شکل کمان

حلقه گیسوی تو دام جنون طره هندوی تو کام چنان

هم لب جادوی تو آب حیات هم خط دلجوی تو خضر زمان

غزلی هست در پنج شعر که در آن این صفت بکار رفته که هر شعر با وجود صنعت ترصیع در چهار بحر خوانده میشود.

قصائد ابتدائی که هستند در آنها الفاظ نامأنوس عربی بکثرت یافت میشوند و باید دانست که این اثر همان جنبه ملائیت است.

مثال

یکی معلمی شاهزاده‌های عظام که بر نهال فلک می‌کنند اغصانی
قصیده کشمیر را سراسر ملاحظه کنید .

از يك قطعه‌ای معلوم میشود که از ابوالفرج رونی تقلید و اقتباس می‌کرده است:

فیضی منم آنکه در معانی	گامی بدو صد نهج گرفتم
تا کرد دلم عروج مستی	نه چرخ درج درج گرفتم
ذوقی که توان گرفت از شعر	از شعر ابوالفرج گرفتم

لیکن هر قدر آمیزش و اختلاطش با اهل زبان (فارسی زبانان) فزونی می‌آید همانقدر زبان ساده و صاف و روشن میشود. با ظهوری و ملک قمی اغلب انجمن می‌کرده و مخصوصاً قوت طبع عرفی و چاشنی سخن او را کاملاً تصدیق دارد. در توصیف محتشم کاشی چنین گفته :

حریر باف سخن محتشم که در کاشان	بطرز تازه طرز سخنوری دارد
یکی ز نکته‌وران گفت ذبدم اشعارش	عبارتی است که معنی سرسری دارد
بگفتمش سخن او عبارتی است ولی	عبارتی که بمعنی برابری دارد

از شرحی که تا اینجا گفته آمد میتوان چیزهایی را که در شاعری او عامل مؤثر

بوده معلوم داشت .

فیضی در تمام اقسام سخن از قصیده و غزل و مثنوی طبع آزمائی نموده است. لیکن قصیده باید بگویم که بیمزه است، گذشته از قصائد ابتدائی یعنی قصائدی که در اوایل امر گفته شده از قصائد دوره اخیرش هم بوی ملاتی می‌آید. اما غزل و مثنوی لاجواب است و اینک می‌رویم درین دو صنف سخن او اظهار نظر مینمائیم :

یکی از خصوصیات فیضی که بالاتر از همه است همانا حرارت جوش بیان و جوش بیانست که در این قسمت، هم موجود است و هم خاتم .

البته در خواجه حافظ هم این جوش بیان هست و بدرجه کمال هم هست، ولی آن بیشتر مخصوص است بمضامین و موضوعات رندانه و بی‌نباتی دنیا، برعکس فیضی که در تمام مطالب و مضامین او از فخریه و عشقی و فلسفی کم و بیش این معنی وجود دارد و ولی باید

دانست که این جوش بیان اثر خاص حالات ذاتی و شخصی اوست که ممکن نبود نصیب دیگری گردد.

غور کنید يك نفر که سینه اش گنجینه علوم و فنون است و بنکات نهایت دقیق فلسفه و حکمت و قوف دارد و او حریف را می بیند که از سطح عادی و معمولی قدمی جلوتر نرفته است ، آزادی خیال و بلندی نظربایه اش را با آسمان رسانیده و با وجود همه اینها قسمت یاری کرده ویرا برابر تخت شاهنشاهی جا داده جوش مضامین چنین شخصی را میتوان فهمید تا کجا و چه اندازه است . و قتی که او جلو تخت شاهی ایستاده و اکبر پادشاه بزرگ را مخاطب میسازد چنین معلوم میشود که یک نفر مست در جوش مستی دارد بکلی از خود خارج میشود .

دور تو شراب و آسمان مست	شاهنشاه خرد پڑوها ؛
من بار بدم تو خسرو عهد	بزمی است جهان بعیش پیوست
پیش تو ستاده ام بیک پای	امروز باین نوای چون شهد
طغرای تو را با آسمان برد	زین خامه که کرده ام فلک سای
کانگینخته ام به آتشین آب	این نامه که عشق بر زبان برد
از بهر نثار افسر تست	این چار هزار گوهر ناب
دریا کنمت نثار نه در	پذیر که آب گوهر تست
مہتاب برون بر آدم از خاک	پیمانه من اگر نشد پر
آئینه دهم بدست محفل	گر عشق چنین بسوزدم پاک
از شعله تراش کرده ام حرف	بگداخته آبگینه دل
بس معنی خفته کرده بیدار	آنم که به سحر کاری ژرف
من بودم و باد صبحگاهی	بانگ قلم درین شب تار
	هر صبح بفیض پادشاهی

اکبر و قتی که برای دادن دستور نلدمن او را بدر بار طلبیده است این حالت را ذیلاً نگاه کنید با چه حرارت و جوشی بیان میکند :

بر خاستم از زمین فلک تاز
بر خاسته موی موی به پرواز

چشمی که بره گذار کردم چشم دگرش نثار کس کردم
 بگذشتم از آن در ادب نیز کونین گزداشته به دهلیز
 دیدم دو جهان بیک جهان در صد عمر ابد بیک زمان در
 پیوند زمینیان گسستم نزدیک به آسمان نشستم
 عین این جوش در مضامین عشقی و فلسفی نیز قائم و برقرار است :
 ای عشق، رخصت است که از دوش آسمان

بردوش خود نهم علم کبریای تو
 نظر فیض چو بر خاک نشینان فکنم

مور را مغز سلیمان رسد از قسمت ما
 از تف باده ما مال ملائک بگداخت

وای آن روز که برقی جهد از شیشه ما
 روی گشاده باید و پیشانی فراخ

آن جا که لطمه های یدالله می زنند
 این چه می بود که ساقی بقدر ریخت فرو

که مسیح و خضر از رشک کشا کش کردند
 مپرس اهل نظر چون بعرض پیوستند

که با بکنگره دل نهاده بر جستند
 عشق، صبر و خرد و هوش ز فیضی بر بود

دزد دره بین که بآن قافله سالار چه کرد
 شدیم خاک ولیکن بیوی تربت ما

توان شناخت کزین خاک مردمی خیرد
 عشق تا پای یفشرد در اندیشه ما

همه معشوق تراود ز رگ و ریشه ما
 داده در جوش است و یاران منتظر

ساقیا خد میا صفادع با کبیر

شعرالمجم یا تاریخ شعرا وادیات ایران

من کشد شعله سری از دل صد پاره ما

جوش آتش بود امروز بفواره ما

هیچ دانی دل ما خورد چرا بشکستند

آسمان آئینه ها ساخت ز سیاره ما

درین دیار گروهی شکر لبان هستند

که باده با نمک آمیختند و بد مستند

فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش

دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم

او وقتی که وارد فخریه می شود و بنای تفاخر را میگذارد در این هنگام جوش

بیان وی از حد خارج میشود، ذیلاملاحظه کنید:

داننده حادث و قدیم

خاموشی من بصدخروش است

در باده کشیده ام قلم را

کآنجا نرسیده است عشاق

زین گنج بمفلسان خبر کن

از صبح ستاره و زمن حرف

کلکم ز شکاف پرتوانداز

خونی است چکیده از دماغم

کین موج گهر بساحل افتاد

سلمان سخن چنین نمـودن

اندازه اختیار کس نیست

در مهر که ام سپر فکندند

ناقوس برهمنان نه دیر

بر تار معانیم رسن باز

ناقوس نهفته ام به زنار

امروز نه شاعرم حکیمم

هر موی زمن تمام گوش است

تا تازه و ترزنم رقم را

این شیشه نهاده ام بران طاق

اسراف معانیم نظر کن

می ریخت ز سحر کاری ژرف

دروازه صبح بر رخم باز

این باده که جوشد از ایاغم

صد دیده بورطه دل افتاد

دکان هنر چنین گشودن

اینکار منست کار کس نیست

چون بر سپهرم نظر فکندند

بر تافته ام از دم سبک سیر

بنگر که چسان بصدتک و تاز

هر نغمه که بسته ام برین تار

این گل که بیوستان نثاری است از من به بهار یاد گاری است

۲- از جمله خصوصیات شاعری فیضی یکی که عمده است استعارات شوخ و قدرت تشبیهات است ، وصف مزبور در دور شعرای اکبری خصوصیتی است عام ، لیکن نوعی شیرازی و عرفی در این وصف بین معاصرین خود ممتاز و فیضی امتیازش از آنها هم بیشتر است. فیصله این امر مشکلاست که آیا در این وصف بخصوص عرفی بر فیضی اثر بخشیده و یا خود عرفی این معانی شوخ را از فیضی آموخته است. يك تذکره نویس مستند ایرانی در حق فیضی همین فیصله را کرده است ، لیکن چون تذکره نویس مذکور از معاصرین فیضی است و فیضی ملك الشعرای دربار بوده است احتمال خوشامد و تملق می رود. بهر حال صحبت سراسر استادی و شاگردی نیست ، لیکن شوخی استعارات و تازگی تشبیهات فیضی را هیچ نمیتوان انکار نمود. مثالهای ذیل را ملاحظه کنید :

بزمی است جهان بعیش پیوست	دور تو شراب و آسمان مست
زین خامه که کرده ام فلک سای	پیش تو ستاده ام بیک پای
گر عشق چنین بسوزدم پاک	مهتاب برون بر آرم از خاک
بگداخته آ بگینه دل	آئینه دهم بدست محفل
بگداخته ام دل و زبان را	کین نقش نموده ام جهان را
امروز بدودمان ایام	زد نوبت من سپهر بریام
آنم که به سحر کاری ژرف	از شعله تراش کرده ام حرف
بانگ قلم درین شب تار	بس معنی خفته کرده بیدار
بر خاستم از زمین فلک تاز	بر خاسته مو بمو به پرواز

۳- در مضامین و موضوعات فلسفی او هم اکثر انعکاسی است از ادعا و غرور :
گویند هم رهان طریقت که ای رفیق آگاه شو که قافله ناگاه می زنند
روی گشاده باید و پیشانی فراخ آنجا که لطمه های یدالله می زنند

عجب تر از دل فیضی ندیده ایم طلسم

که هم گهر بود و هم محیط و هم غواص

چه کششاست که در زلف بتان تعیبه شد

کز حقیقت دو جهان رو به مجاز آوردند

گر دلی گم شود از حلقهٔ عشاق پیرس

هرچه بردند درین قافله باز آوردند

عشق تپایی بیفشرد در اندیشهٔ ما

همه معشوق تراود زرگ و ریشهٔ ما

مسافران طریقت ز من جدا مشوید

که دورینم و چشمم بمنزل افتاده است

غافل نیم ز راه وای آه چاره چیست

زین رهزنان که بر دل آگاه می زنند

اگر سری نه کشم سوی بیخودی چه کنم

مرا ز همدمی خود مـلال می گیرد

بگریز که دوران فلک عربده خیزاست

آئین حریفان همه کجدار و مریز است

در دشت آرزو نبود بیم دام و دد

راهی است این که هم ز تو خیزد بالای تو

خاک بیزان ره فقر بجائی نروند

گوئی این طایفه اینجا گهری یافته اند

این شاعر دانشمند هنگامیکه افکار و خیالات فلسفی بر قلبش هجوم میآوردند

مجبور بر اظهار آنها میشود این مجبوری را بشیوهٔ غربی ظاهر میسازد.

آری، مشاغل دقیق فلسفی در دماغش انباشته شده و میخواهد آنها را ظاهر و

بر ملا سازد، لیکن میداند که لب بجنباند عالمان ظاهرین از جا در رفته و تعقیبش

میکنند و چون در میان همین علما عمری بسر کرده و نمیخواهد خود را از این دایره

خارج سازد لذا میخواهد که هم اصل حقیقت ظاهر گردد و هم همکاران خود را از

دست ندهد اما آن چگونه صورت میگیرد؟ او در آخر از روی ناچاری برای انقطاع

از همطرازان و همکاران خویش آماده میگردد و میگوید :

آن نیست که من هم نفسان را بگذارم
 با ابله نسادان چه کنم قافله تیز است
 او همین معنی را در پیرایه دیگر بیان میکنند :
 فیضی از قافله کعبه روان نیست برون

اینقدر هست که از ما قدری در پیش است
 بعضی اوقات این خیال پیش میآید که مسلمان دشمن سرسخت بت پرستی است،
 لیکن در تعظیم و تکریم در و دیوار کعبه طریق عملی که هست در آن شائبه پرستش
 صورت است. او این خیال را بدینسان بیان میکند :
 آنکه می کرد مرا منزع پرستیدن بت

در حرم رفته طواف درو دیوار چه کرد
 ولی بعد از تأمل و غور متوجه میشود که اینطور نیست، یعنی آن آخرین منزل کعبه
 پرستان نیست، بلکه منظور و مقصود اصلی ذات بحت و بسیط است، لیکن برای مبتدیان
 لازم است که منازل اولیه را سیر کنند و بنا بر این میگوید :
 کعبه را ویران مکن ای عشق کاینجا یک نفس

که گهی پسماندگان راه منزل می کنند
 ۱- شعرا عموماً در غزل قاعده دارند که طرحی را اول جلو میگذارند و بعد قافیه...
 های آنرا پیدا میکنند و در هر یک نظر می اندازند و بهریکی از آنها یعنی قوافی جمله هائی
 میاندیشند و شعری میسازند و رفته رفته غزل را تمام میکنند و این خیلی کم اتفاق میافتد که
 خیال مسلسل یا مفردی در دل آمده همانرا در شعر بیان نمایند و بعد برای اتمام و
 تکمیل غزل ابیات دیگر هم گفته شود، لیکن در اکثر غزلهای فیضی صاف بنظر
 میآید که بر اثر واقعه ای خاطره و خیالی در دل آمده و او همان را بیان کرده است.
 او در مراسلات و نامه ها جابجا مینویسد که از فلان واقعه خیالی پدید آمد و همان در
 صورت غزل بیان شده است. مثلاً در سفر دکن یکدفعه هنگامی ای پها شده و مردم
 از شهر رو بفرار گذاشته اند و او آنوقت هر چه خواسته آنها را باز دارد نتوانسته، در این
 هنگام بی اختیار این غزل از زبانش جاری شده است :

باز یاران طریقت سفری در پیش است

ره نوردان بلا را خطری در پیش است

کس نمی گویدم از منزل اول خبری

صد بیابان بگذشت و دگری در پیش است

همرهان این همه نومید م باشید از من

که دعای سحرم را اثری در پیش است

ما نه آنیم که نادیده قدم بگذاریم

شکر کن قافله را راهبری در پیش است

ای صبا بر سر آفاق گل مژده - ریز

که شب تیره ما را سحری در پیش است

فیضی از قافله کعبه روان بیرون نیست

اینقدر هست که از ماقدری در پیش است

همینطور زمانی که اکبر از مهم گجرات فراغت یافت و برگشت غزلی نوشته که مطلعش این است :

نسیم خوشدلی از فتحپور می آید که پادشاه من از راه دور می آید

به احمد آباد گجرات که رسیده حسن دلفریب آنجا بر او اثر بخشیده است، او

آنها در غزلی چنین بیان کرده است :

منم که کشته گجراتی - ان بیدادم خراب عشوه خوبان احمد آبادم

سهی قدی ز سر ناز جلوه نمود که همچو سایه بدنبال آن نیفتادم

بهر طرف که خرامید سرو آزادی غلام او شدم و خط بندگی دادم

چورشك گلشن فردوس احمد آباد است از آن مباد برونم کشند چون آدم

لیکن انصاف اینست که یکنفر حکیم ، يك فیلسوف ، حتی يك ادیب نمیتواند

و اردات عشق را آنطوریکه بایست پیرو راند :

بسوز عشق شاهان را چه کار است

که سنگ لعل خالی از شرار است

فیضی ملک الشعرا

بنابر این در اشعار عشقیه فیضی آن سوز و گداز پیدا نمیشود که مخصوص شاعران عاشق پیشه است ، نظایری اگر در این باب یعنی در باب خو برویان کجـرات چیزی میگفت می دیدی که آن، خواننده را منجذب ساخته و قرار ازل میر بود . باری اگر بخواهید از تغزل فیضی زمینه ای بدست آید اشعار زیر را بدقت ملاحظه کنید :

مشکل اگر دشمن جانی کند	آنچه به فیضی نظر دوست کرد
غم بر سر غم فزود مارا	ناشکری عشق چون توان کرد
از دیده درون آید و در سینه ننگند	حیران فسون سازی عشقم که خیالت

در ذکر شب وصل غزلی گفته که دو شعر آن قابل شنیدن است:

نه گویم ای فلك از کج رویهایت تو بر گردی

شب وصل است خواهم اندکی آهسته تر گردی

ز مهتاب رخس کاشانه من روشن است امشب

اگر وقت طلوعت آید ای خورشید بر گردی

عرفی شیرازی (۱)

نام و نسب
محمد نام لقب جمال الدین، تخلص عرفی، نام پدر زین العابدین
علوی و نام جد جمال الدین چادر باف است. در ایران محاکم
و اداراتی که بمحاکم و دوائر مذهبی دخالت و بستگی ندارند تعبیر به «عرف» میشوند
و چون پدر عرفی در دارالایاله شیراز شغل آبرومندی داشت بدین مناسبت او تخلص
خود را عرفی گذارد. در مآثر رحیمی مسطور است که «چون پدرش در دیوان حکام
فارس به امر داروغه دارالافاضل شیراز مشغول بود بمناسبت شرعی عرفی را منظور
داشته تخلص خود عرفی کرد».

در برگزیدن تخلص مزبور باید این نکته را هم در نظر داشت که عرفی چون
طبیعتاً مغرور و خودستا بود و چون بیشتر شاعران ایران از خاندان پست یا معمولی
بودند، چنانکه خاقانی درودگر، فردوسی باغبانی میکرده و باقر کاشانی خرده -
فروش بوده برخلاف عرفی که از خاندان معزز و پدرش شغل حساس دیوانی داشت لذا
در تخلص هم خواسته تظاهر و خودنمایی کند.

عرفی اکثر بنام و نسب فخر کرده است و این نیز از خصوصیات این شاعر بشمار
میآید و گرنه در میان شاعران ایران خیلی بندرت اتفاق میافتد که به نسب افتخار
کنند.

۱- اگرچه از حالات عرفی در کلیه تذاکر مختصراً بدست میآید، ولی اگر شما طالب
وقایع و خبرهای مستند و دلچسب باشید فقط باید بمآثر رحیمی و غرقات اوحدی رجوع کنید.
مآثر رحیمی در سرگذشت عبدالرحیم خانخانان نوشته شده است، لیکن تذکره تمام صاحبان
هنر و شاعرانی که بدستگاه او بستگی داشته اند مسطور میباشد. مؤلف کتاب چون خود معاصر
آنها بوده است توانسته واقعات و حالات دلچسپی بدست بیاورد و اغلب آنچه را هم که نوشته
خود بچشم دیده است. مؤلف غرقات هم تقریباً در همین زمان میزیسته است. او - عرفی را
مخصوصاً درسی سالکی دیده بوده است. این دو کتاب الان در جلو ما گذارده شده اند.
(مؤلف).

تعلیم و تربیت عرفی در شیراز صورت گرفته و شاه نواز خان مؤلف آثار الامراء در تذکره بهارستان سخن مینویسد که عرفی علاوه بر علوم رسمی فن نقاشی هم فرا گرفته بود. سلطنت صفوی در اوج کمال بوده و معارف بروری طهماسب و شاه عباس تمامی ایران را نمایشگاه علم و هنر ساخته بود. بازار شعر و سخن رونقی بسزا یافته و محتشم کاشی، وحشی یزدی، غیرتی و غیره طرز فغانی را بیشتر شوخ کرده بودند. از سخن سنجیهای آنها درهمه کشور آوازه برخاسته بود. عرفی هم برای اظهار کمال خویش همین صحنه را پسند کرده و با وجود کم سنی با استادان بزرگ شروع به معرکه آرائی نمود. در آن زمان اکثر غزلهای فغانی طرح میشده و محتشم کاشی و غیره در آنها غزل میگفتند. عرفی نیز در همان طرحها غزلهایی نوشته در مجالس عام مشاعره، آنها را ایبا کانه میخواند. وحشی یزدی در نزد می زیست ولی بوسیله کتابت و تحریر در این مناظرات شرکت میجست. او حدی مینویسد من وقتی که بشیر از رفتم از شعرای معروف سراغ گرفتم غیرتی را نشان دادند. در شهر یعنی شهر شیراز دکانی بود که شعرادر آنجا جمع میشدند. عارف لاهیجی، حسین کاشی مورخ، میرا بو تراب، تقیای ششمتری ملقب بمورخ خان، رضای کاشی و غیره و غیره گرد آمده مشاعره میکردند، بین عرفی و غیرتی روزی در مشاعره مباحثه در گرفت و عرفی دوبلهای مخالف و موافق دعوی را گرفته و در هر دو بر غیرتی غالب آمد.

برای قدردانی عرفی در ایران هم وسائل بوده اما آن هیچوقت پهای هندوستان نمیرسید و این باعث شده بود که در آن زمان از همه طرف رو بان کشور پهنساور می آوردند.

در بعضی تذکره نوشته اند که عرفی به حسن شهزاده سلیم غائبانه عاشق شده روانه آن دیار گردید. بهر حال او رو بهند نمود و در راه گرفتار سارقین شده آنچه که با خود داشت همه را از دست داد. اینجا رباعی ذیل را گفت:

دوشینه که بزد برد بردوشم بود زانو چو عروس نو در آغوشم بود

پوشیدنی نداشتم غیر از چشم چیزی که بزیر سر نهام گوشم بود

اگرچه در هند هزاران امیر و سران دولت بوده اند، لیکن عرفی ازین میان

فیضی را برگزید که سببش یا این بوده که دسترسی باو برای وی آسان بوده است و یا آنکه سخن شناسی که از فیضی توقع میشد از دیگران آن توقع نبود. عرفی در فتحپور سیکری از فیضی ملاقات کرد و او هم از وی کاملاً قدردانی نموده و در سفر پنجاب تا اٹک با فیضی همراه بوده است و تمامی ضروریاتش هم با فیضی و از طرف او تدارک میشده لیکن نخوت و غرور عرفی نگذاشت که این صحبت و الفت دوام پیدا کند و بالاخره او از دستگاه فیضی ناچار شد قطع تعلق کند.

شعرائیکه در دربار اکبر بودند از میانشان حکیم ابوالفتح گیلانی هر چند از لحاظ منصب و مرتبت ظاهری پائین تر از همه بود، لیکن از نظر علم و فضل مقامی بس بلند و ارجمند داشت و مخصوصاً از صاحبان فضل و هنر بیافیت قدردانی مینمود، بعلاوه با عرفی هموطن و هم مذهب بوده است و بنابراین خصوصیات، عرفی او را بر دیگران ترجیح داده قصیده مدحیه ای گفته تقدیم نمود و این اول روزی است که غرور عرفی در اینجا شکسته است و غالباً برخورد او هم (چنانکه در قصیده هم اشارتی در این باب هست) زیاد ناگوار گذشته است.

نظر باینکه حکیم ابوالفتح بسیار نکته سنج و نقاد سخن بوده است عرفی از فیض صحبت او ترقی شایانی نمود. چنانکه حکیم مشارالیه در رقعهای که بنام خانخانان است عبارت ذیل را نوشته است «مالا عرفی و ملاحیاتی بسیار ترقی کرده اند».

به بیند آن زمان چه زمانی بوده است که امرا و اعضای دولت در علم و فضل يك چنین پایه ای داشتند که اهل فضل و کمالی مثل عرفی از صحبت آنها استفاده مینموده است (۱). عرفی هم حق این احسانمندی را کاملاً ادا کرده قصائد غرائمی که در مدح ابوالفتح نوشته در مدح اکبر و خانخانان هم ننوشته است و تا وقتی هم که ابوالفتح حیات داشت او بمیل خود بهیچ دستگاه و درباری رخ ننمود.

باید دانست که بین ابوالفتح و خانخانان نهایت درجه الفت و اتحاد بوده است. اینجا با اشاره و دستور حکیم موصوف عرفی قصیده ای در مدح خانخانان گفته که

۱- شبلی اینجا خواسته بدولت های اسلامی عصر حاضر که اغلب کانون جهل و مرکز فساد اخلافند اشاره کرده و اظهار تأسف کند. (مترجم).

مطلعش این است :

« بیا که بادل آن میکند پریشانی ،

او این قضیه را در پیرایه بسیار لطیفی ذکر کرده چنین میگوید :

از آن ندیده ثنا گویمت که می بینم

ترا و او را یکتا بچشم روحانی

دلیل وحدتم این بس که مدح خود میخواست

مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

حکیم ابوالفتح در سال ۹۹۷ وفات یافت و عرفی در فوت او سخت متأثر شده

چنانکه در قصیده ای که آنوقت در مدح خانخانان سروده چنین میگوید :

چه احتیاج که گویم که مرد و عرفی را

چه بر سر از هوس مرگ ناگهان آمد

برفت و لطف تو بر من گذاشت وین بدلی است

بنزد عقل که تاوان آن زیان آمد

تو آگهی که مرا از غروب این خورشید

چه گنج های سعادت زیان جان آمد

عرفی پس از مرگ ابوالفتح به خانخانان پیوسته و جزو درباریان وی قرار

گرفت و از آن بعد جز خاندان شاهی بهیچ امیر و وزیری سر فرود نیاورد. چنانکه

در فخریه خود میگوید :

يك منعم و يك نعمت و يك منت و يك شكر

صد شكر که تقدیر چنین رانده قلم را

خانخانان گل سرسبد امرای اکبری و صاحب سیف و قلم هردو بوده است .

کوچکترین کارنامه شجاعتش اینکه در فتح گجرات باده هزار سپاه چهل هزار قشون

دشمن را شکست داد. دارای طبع موزون و قدردان ارباب سخن بوده است. عبدالباقی

نہاوندی حالات و زندگانی مفصل او را در دو جلد نوشته است که يك جلد مخصوص

تذکره شعرا و اهل کمالی است که در دستگاه او بوده اند. عرفی تحت سرپرستی او

ترقیانی بسزا حاصل نمود. در مآثر رحیمی شرحی که در این باب نگاشته شده
بقرار زیر است :

« باندك فرصتی بیهمن تربیت و شاگردی و مداحی این دانای رموز پختگی تمام
و ترقی لا کلام در منظوماتش بهم رسید. »

آری بر اثر رقابت و همچشمی با شاعران بزرگ مثل نظیری نیشابوری ،
شکیمی اصفهانی ، انیسی ، ظهوری که در دستگاه خانخانان بودند کلام عرفی روزانه
ترقی میکرده است و حتی در تقرب و منزلت هم صف رقبا و حریف های خود را شکافته
چلورفت تاحدی که در بار یابی ها و درك حضور ، روی سنن و طریقه عام ، کورنش و
آداب بجانمیآورد و دیگر هر جا و بهر نحوی که میخواست می نشست . در مآثر رحیمی
مینویسد :

« در ایام ملازمت تسلیم و کورنش که در هندوستان متعارف است که بعوض
سلام بصاحبان میکنند بصاحب خود نمیکرد . بهر طرز و طور و روشی که میخواست
در مجالس مینشست و اهل علم تقدیم او را قبول مینمودند . »

خانخانان فیض بخشیهائی که به عرفی در اوقات مختلف مینمود یک نمونه
کوچک اینست که در ازاء يك قصیده هفتاد هزار رویه انعام داد (۱).

اگرچه عرفی از میان درباریان بجز خانخانان از احدی گوارا ندید که مدیحه
یا مدح سرائی کند ، لیکن از رجل اول مملکت و فرمانروای وقت یعنی سلطان ،
بی نیازی ممکن نبود و لذا بمیل خود و یا بدستور خانخانان قصائد چندی در مدح
اکبر گفته اما در مقابل ابوالفضل و فیضی چراغش نمیتوانست روشنی دهد. ابوالفضل
در آئین نامه و آئین اکبری هر دو از او تذکره کرده اما بطوری که بهتر آن بود
نکنند. در اکبر نامه مینویسد: دری از سخن سرائی براو گشوده بودند در خود نگر بست
و بر باستانیان زبان طعن گشود ، غنچه استعداد نشکفته پژمرد .

در این جای انکار نیست که عرفی زیاده از حد مغرور و خود ستا بود و نام استادان
سلف را در مقابل خود بتحقیق میبرد ، چنانکه میگوید :

۱- خزانه عامره تذکره عرفی . (مؤلف).

عرفی شیرازی

انصاف بده بوالفرج و انوری ام-روز
بهر چه غنیمت شمارند عدم را
بسم الله ز اعجاز نفس جانده شان باز
تامن قلم اندازم و گیرند قلم را

تفرجی که من از بهر روح ساز دهم
نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی

نازش سعدی به مشئت خاک شیراز از چه بود
گر نمی دانست باشد مولود مـاواى من

دم عیسی تمنا داشت خاقانی که بر خیزد
به امداد صبا اینک فرستادم بشروانش

از این فخر و غرور او تمامی هم مصران شکوه داشتند و نالان بودند و حتی نقیضی
نیشابوری که يك شاعر بی آزار و آرام و صلح جویی بود نتوانسته از این، خود را ضبط
کند بعد از مرگ عرفی قصیده ای که در جواب او گفته میگوید :
درین قصیده به گستاخی از چه عرفی گفت

بداغ رشك پس از مرك سوخت خاقانی
کنون بگور چنان او بر شك می سوزد

که در تنور تـوان گوسفند بریانـی
از قصیده کشمیریۀ چنین برمیآید که اکبر شاه در سال ۹۹۷ سفری که بکشمیر
کرده عرفی ملازم رکاب بوده است و از قطعه ای که گفته معلوم میشود که شاه در
یک موقع اسبی باو بخشیده است و این شاعر در عوض تشکر و سپاس، اسب را هجو کرده
میگوید :

شاهنشها حقیقت اسبی کـه دانه ای
بشنو ز لطف تا برسانم بهـز عرض

هستم بر او سوار و به معنی پیاده ام

دامی بطول میزدَم اکنون زنم بعرض

عرفی سوای اکبر و خانخانان بآستانه دیگری که ناصیه سائی کرده همانا آستانه شاهزاده سلیم است و این در تاریخ حیات وی دارای جنبه خاصی میباشد. تمام تذکره نویسان اتفاق دارند که عرفی دلباخته شاهزاده مذکور بوده است. اگر چه این امر بظاهر برخلاف قیاس است، لیکن چه باید کرد که از قصائد عرفی این معنی منعکس مییابد. در شان شاهزاده موصوف قصائدی که از او موجودند از دیدن آنها صاف و صریح بر میآید که يك جوش و خروش دیگری است که رنگش در لباس مداحی و مدیحه سرایی دارد خودنمایی میکند.

عرفی از این طالع میمون و همایی که بر او سایه افکنده میتواند برخود بیابد که شهزاده شخصا او را یاد کرده و بدر بارش طلبیده و دستور گفتن قصیده داده است. عرفی باوقار و جلالتی که بدر بار رسیده و اینجا شاهزاده نگاه پنهانی که باو کرده و بعد لب گشوده کلماتی بر زبان آورده است او خود صورت آنرا بهترین طرزی کشیده نشان داده است :

که ناگهان زردم در رسید مژده دهی

چنان که از چمن طالع به مغز شمیم

چه گفت، گفت که ای مخزن جواهر قدس

چه گفت، گفت که ای مطلب بهشت نعیم

بیا که از گهرت یاد می کند دریا

بیا که تشنه لب را طلب کند تسنیم

بره فتادم و گشتم چنان شتاب زده

که دست اهل کرم در نثار گوهر وسیم

مرا چو دوش بدوش ادب بدید استاد

به لطف خاص بدل کرد التفات عمیم

رموز کورنش و تسلیم را ادا کردم

به داب مردم دانا و بذله سنج ندیم

مرفی شیرازی

نکفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کـوثر و تسنیم
مطلب دو شعر اخیر اینست :

« شهزاده چیزی نگفت ولی من شنیدم ، چه اینکه در صحبت نگاه او بر زبان
پیشدستی نمود و بعد وقتی که از نگاه گذشت و نوبت به لب رسید سامعه درامواج کوثر
و تسنیم غوطه ور گردید . »

شیخ سعدی در يك قطعه ساخته بود شاعری که در قصیده بعد از اشعار عشقیه
چندی شروع به مدح میکند حق ندارد دم از عشق و عاشقی بزند . عرفی روی آن
قطعه ای گفته و در آن بطرف معشوقی شاهزاده سلیم اشاره ای بس لطیف کرده
چنین میگوید :

دی کسی گفت که سعدی گهرافروز سخن
قطعه ای گفت که اندیشه بر آن می نازد
سخن عشق حرام است بر آن بیهده گوی
که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد
گفتم این خود همه عیب است که در راه تمیز
هر که این لاف زند رخس دوئی می نازد
لوحش الله ز يك اندیشی عرفی کـو را

آنکه ممدوح بود عشق به او می بازد
در تذکره داغستانی مذکور است که حاسدان زهر باو
خوراندند و بعضی ها سبب دادن زهر را مینویسند که اظهار
عشق به شاهزاده سلیم بوده است . ابوالفضل در اکبرنامه ذیل واقعات سنه ۹۹۹ هـ ق
چنین مینویسد :

... عرفی شیرازی رخت هستی بر بست ، دری از سخن سرائی بروی گشوده

شعرالجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بودند، اگر در خود نه نگرستی زندگی را بشایستگی سپردی و زمانه لختی فرصت دادی و کار او بلند. درین نزدیکی این رباعی برسنجیده بود:

عرفی دم نزع است و همان مستی تو
آیا بچه مایه رخت بر بستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس بکف

جویای متاع است و تهیدستی تو
هنگام رحلت از عمرش ۳۶ سال گذشته بود.

در تذکره داغستانی مسطور است که در لاهور مدفون گردید و بعد از چندی درویشی استخوانهای او را اشتباهاً یعنی بخیال يك بزرگ دیگری از قبر درآورده بنجف حمل نمود، ولی آن صحیح نیست چه اینکه عبدالباقی معاصر عرفی در مآثر رحیمی مینویسد که میرصابر اصفهانی از درباریان اعتمادالدوله غیاث‌یک (وزیر و پدر زن جهانگیر پادشاه) بود رقم کثیری داد بیک قلندر که استخوان های عرفی را از لاهور به نجف به برد. بهر حال این پیشگویی عرفی صورت وقوع پیدا کرد: بکاش مژه از گور تا نجف بروم

اگر بهند هلاکم کنی و گر به تبار

هلا و نقی همدانی در تاریخ این واقعه قطعه ذیل را نوشت:

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی	که آسمان پی پروردنش صدف آمد
بکاش مژه از گور تا نجف بروم	زده است تیر دعای وی بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم	بکاش مژه از گور تا نجف آمد

در بیان اخلاق و عادات عرفی آنچه که بیش از همه محسوس

عwald و اخلاق

و نمایان است غرور، کم بینی و خود ستائی است. حتی آنهائیکه

جزو معتقدین خاص اوینداز او در این قسمت نالانند و شکوه دارند. بدایونی برضد فیضی و در مقابل او کفه عرفی را بالا برده معذک اینرا ناچار شده بنویسد و اما از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد.

معلوم میشود که این رعونت تمامی مردم را با او دشمن کرده بود. او وقتیکه

بیمار شد و شاید این همان بیماری مرض الموت بوده است، مردم بعیادت آمده ولی چون قلبهایشان صاف نبوده در لحن غمخواری سخنانی میگفتند که در آن جنبه دل آزاری بوده است. عرفی همه را میفهمیده و در دل پیچ و تاب میخورده است. درین حالت قطعه ای گفته که در آن، شدت مرض را بیان نموده و صورت عیادت و بیمار پرسی ستم ظریفانه مردم را خوب کشیده است. اینمرد هیچوقت از بلندی تخیل پائین نمیآمده است، لیکن در این قطعه جنبه واقعه نگاری را پیش گرفته و تفصیل آنچه را که در اینموقع واقع شده همه را در نظم نشان داده است :

تن اوفتاده در این حال و دوستان فصیح
به دور بالش و بستر ستاده چون منبر
یکی به ریش کشد دست و کج کند گردن
که روزگار وفا با که کرد ها جان پدر
به جاه و مال فرو مایه دل نباید بست
کجاست دولت جهشید و نام اسکندر
یکی به نرمی آواز و گفت و گوی حزین
کند شروع و کشد آستین بدیده تر
که جان من همه را این سفره است و باید رفت
تمام راه روانیم و دهر را کب بر
یکی به چرب زبانی زبان طراز شود
که ای وفات تو تاریخ انقلاب بشر
فراهم آی و پریشان مدار دل زنهار
که نظم و نثر تو من جمع میکنم یکسر
پس از نوشتن تصحیح میکنم انشاء
به مدعای تو دیباچه ای چو درج گهر
چنانچه هستی فهرست دانش و فرهنگ
چنانچه هستی مجموعه صفات و هنر

به نظم و نثر در آویزم و فرو ریزم

اگر چه حصر کمال تو نیست حد بشر

عرفی در جواب همه اینها با غیظ و خشم گفته :

خدای عز و جل صحتم دهد بینی که این منافقگان را چه آورم بر سر

نهایت حاضر جواب و ظریف الطبع بود. روزی بدیدار ابوالفضل بمنزلش رفت، دید قلم بدنندگان گرفته در فکر است. سبب پرسید گفت دیباچه تفسیر بی نقطه برادرم فیضی را در همان صنعت یعنی غیر منقوط مینویسم و در یکجانبام والد (شیخ مبارک) بر خورده میخواهم این نام هم در صنعت مزبور آمده باشد. عرفی فوراً گفت مطلبی نیست آنرا در همان لهجه و زبان خود «مارک» بنویسید (روستائیهای هند مبارک را مارک تلفظ میکنند).

وقتی فیضی بیمار بود و عرفی بعبادت وی رفت، چون فیضی به سگ علاقه میورزید او (عرفی) سگ توله های چندی دید باطوق طلا میگردند پرسیدمخدوم زاده ها بچه اسم موسوم اند؟ فیضی در جواب گفت به اسم عرفی یعنی بنام متعارف و معمول، عرفی گفت مبارک باشد!!

با ظهوری اکثر مکاتبات دوستانه داشت. یکدفعه ظهوری طاقه شالی مال کشمیر برایش هدیه فرستاد، اتفاقاً شال مزبور پست و معمولی بود، عرفی نامه ای در جواب مشتمل بر سه رباعی در هجو شال نوشت که يك رباعی این است (۲):
این شال که وصفش ز حد تقریر است

آیات رعـونت مـرا تفسیر است

نامش نکنی قـماش کشمیر کزو

صد رخنه به کسار مردم کشمیر است

از خوی بدوتند عرفی همانطور که گفته شد همه شاکینند، لیکن تعجب است

۱- این دو واقعه را خافی خان جزو واقعات مربوطه بحالات اکبر در سنه ۱۰۰۱ هجری نوشته است. رجوع به خافی خان صفحه ۲۰۰ واقعه دوم در بدایونی مذکور است. (مؤلف).

۲- خزانه عامره در ذکر ظهوری. (مؤلف).

که فیضی که حریف بزرگ وی بشمار می‌آید از شریف النفسی او بسیار تعریف کرده است، چنانکه درین واقع که همه عبارت آن بعداً می‌آید مینویسد: «و از تهذیب اخلاق او چگوید که درخاکی نهاد شیراز ذاتی می‌باشد نه کسبی». شاید این مربوط بملاقات ابتدائی باشد که هنوز تجربه درستی از اخلاق او بدست فیضی نیامده بود. معلوم میشود که عرفی برخلاف شاعران دیگر رند و او باش نبوده، چه اینکه یکی او را متهم بفسق کرده و او رنجیده است و در يك قطعه آنرا اظهار کرده و در خاتمه قلبش را بدینسان تسلی میدهد:

اهل دنیا همگی تهمت گیرند و فساد

عیسی این را متحمل شد و مریم برداشت

عرفی با همه بدخلقی و نخوت و غرور زبانش را به هجو کسی آلوده نکرده است، یا کسی را قابل آن ندانسته که هجو کند. در يك قصیده که زیاد عصبانی و آزرده شده بهمینقدر اکتفا کرد:

«بامن از جهل معارض شده نامفعالی».

نفسیه - در تصوف است و از نام آن پیدا است که رساله ایست متعلق

تالیفات

به نفس. مآثر رحیمی راجع بآن مینویسد: «و رساله ای نیز

موسوم به نفسیه در نثر نوشته که صوفیان و درویشان را سر لوحه دفتر تصوف و تحقیق میتوانند شد».

مثنوی - جواب مخزن الاسرار و با دیوان بطبع رسیده است.

مثنوی - در جواب شیرین و خسرو، از اشعار آن در مجمع الفصحاء و آتشکده

نقل شده است.

کلیات قصائد و غزلیات، در سال ۹۹۶ هـ - ق دیوانی ترتیب داده بود حاوی ۲۶

قصیده و ۲۷۰ غزل و ۷۰۰ شعر از قطعات و رباعی و خود در تاریخ این دیوان گفته بود:

این طرفه نکات سحری و اعجازی

چون گشت مکمل به رقم پردازی

اول دیوان ع-رفی شیرازی

درین رباعی صنعت عجیب و غریبی بکار رفته چه اینکه در مصراع چهارم رباعی که تاریخ از آن در میآید شما اگر عدد آحاد را بگیرید معادل با تعداد قصائد (۲۶) میشود و اگر عشرات را حساب کنید با تعداد غزل یعنی دویست و هفتاد برابر میشود و اگر مآت در نظر گرفته شود عدد قطعات و رباعیات که هفتصد است در میآید. خلاصه اینکه در این مصراع، هم تاریخ و هم تعداد اشعار هر قسمت بطور جداگانه هر دو هست.

و این کلام اخیر اوست و قبلا شش هزار شعر گفته که آن بدبختانه مفقود شده بود، چنانچه در تأثر و تألم از آن، غزلی گفته که در دیوان موجود است و آن این است:

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام

عمر در باخته را بهار دگر باخته ام

ساقی مصطفی لطفم و می ریخته ام

طاهر باغچه قدسم و پر باخته ام

العطش می زند از تشنه لبی هر مویم

که قدحهای پرازخون جگر باخته ام

رصد شرع هنر چون نشود معجوه که من

شش هزار آیت احکام هنر باخته ام

او در این غم ورنج یکدفعه بجوش آمده آری جوش بلند نظری و عالی همتی،

آنوقت میگوید و چه قدر خوب میگوید:

دفته گر شد ز کفم شکر که ناگفته بجاست

از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

او این فکر را که اگر کلام پیشین از بین رفته مضایقه نیست دوباره خواهم گفت

ملاحظه کنید آن را در چه پیرایه لطیف شاعرانه ای بیان کرده است.

هنگام مرگ دیوانش را که با دست خویش رونویس کرده بود بکتابخانه عبدالرحیم خانخانان فرستاده که با کنویس شده و مدون گردد. چنانچه خانخانان محمد قاسم مشهور بسراج را مأمور اینکار نمود و او هم در نتیجه یکسال زحمت خدمت مزبور را بانجام رسانیده و ترتیب دیوان صورت اتمام پذیرفت و مجموع آن چهارده هزار شعر بوده است.

خانخانان به سراج درصلاً این خدمت خلعتهای فاخر و عطایا و انعامات گرانبها داد و او (سراج) همه این واقعات را در یک قطعه ذکر کرده است :

عرفی آن واضح سخن که براو	رشک دارد روان شروانی
نه که شروانی است در رشکش	بلکه هم رونی و صفا هانی
بعد چندی چو جای بودن نیست	رفت از این دیر ششدر فانی
ماند ازو در شاهواری چند	کش قرین نیست بحری و کانی
صورتی چند جمله با معنی	خلفی چند جمله روحانی
لیک آن جمله گوی پراکنده	همه از بی سری و سامانی
آنقدر مهلتش نداد اجل	که به ترتیب شان شود بانی
گفت با دوستان بگاہ وداع	کای عز بزان جسمی و جانی
برسانید زاد های مرا	به جناب معلم ثانی
صاحب حلم و علم و سیف و قلم	خانخانان سکندر نانی
دید چون زاده های عرفی را	همه محمود لعل پیکانی
بعد یک چند بنده را فرمود	که دهم شان نظام دیوانی
مدتی چند خون دل خوردم	تا که جمع آمد از پریشانی
از خرد خواستم چو تاریخش	گفت ترتیب داده نادانی

از « ترتیب داده » تاریخ در میآید. عبدالباقی دیباچه ای هم بر آن نوشته است که از احوال و زندگانی عرفی در آن درج میباشد، چنانچه در مآثر رحیمی از آن ذکر شده است. افسوس که این نسخه امروز نایاب است و گر نه مطالب دلچسب و زیادی از آن بدست میآمد. صمصام الدوله شهنواز خان در تذکره بهارستان سخن

شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران

نوشته است که کلام مفقود شده عرفی هم بدست آمد و داخل دیوان گردید ، لیکن نسخه ای که پیش از آن شایع شده بود آن نسخه ناقص مانده است و این قرین قیاس بنظر میآید. من نسخهای دیوان عرفی را باهم مختلف دیده ام. میرزا صائب در بیاض خود اکثر اشعار عرفی را انتخاب کرده است که در دیوان های موجوده یافت نمی شود .

اینقدر مسلم است که از میان اصناف سخن مثنوی خوب نمیتوانست

عقائد و آراء است
بکلام
بگوید، چنانچه یکی از معتقدین خاص او هم اینرا اظهار داشته
میگوید :

مثنویش رنگ فصاحت نداشت کان نمک بود و ملاحه نداشت

اینرا هم نمیتوان انکار کرد که در کلامش جابجا خامی دیده میشود و با همه اینها او موجود یک طرز خاص میباشد که تا با امروز تمامی شعرا از او تقلید کرده اند . صاحب مآثر رحیمی مینویسد: مخترع طرز تازه ای است که الحال مستعدان و اهل زبان و سخن سنجان تتبع او مینمایند .

چیزی که جای تعجب است این است که شهرت شاعری وی در قصیده است لیکن او میگوید :

قصیده کار هوس پیشگان بود عرفی

تو از قبیله عشقی وظیفه ات غزل است

میرزا صائب رتبه او را از نظیری پائین تر قرار داده است چنانکه میگوید :

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری

عرفی به نظیری نرسانید سخن را

نظیری در یک قصیده ایکه باستقبال عرفی سروده بر اشعار او رد نوشته است و ما آنرا در اینجا نقل میکنیم که از آن ظاهر میشود که شاعری مثل نظیری با وجود کوشش زیاد در اعتراض بر شعر و سخن عرفی نتوانسته است کامیاب گردد .

دگر که گفت مبادا ز راوی شعرم

در این قصیده به روز کمال بنشانی

عرفی شیرازی

ترا که فضل بحدی بود که در بزم
طیور وقت ترنم کنند سحجانی
کمال چهل و بلاهت بود که طعنه زند

به نقص مایه کج فهمی و غلط خوانی
عرفی در قصیده اش گفته بود که قصیده ام را بدست يك آدم غلط خوان ندهید
بخواند و گرنه برای من نیز همان حال پیش می آید که برای کمال اسمعیل پیش آمده
بود. اینجا نظیری اعتراض میکند که در مجلس خانخانان جانور هم سحجیان است
ولذا این اندیشه او کمال نادانی است.

دگر نبود ز شرط ادب در آوردن
بسلک مدح تو مدح حکیم گیلانی
گرا و بفضل فلاطون است بر کشیده نست

بود بقرب کیان اعتبار یونانی
اگر چه سایه رفعت زمین فرو گیرد

ولی نهد به پی آفتاب پیشانی
عرفی در مدیحه خانخانان ابوالفتح را نیز مدح کرده بود، اینجا نظیری
میکوید که او همچو شخصیتی ندارد، چه اینکه ساخته و پرداخته توهست و بنا برین
غلط است که ذکر او باز کر تو توأم گردد.
دگر چه ابر در فشان شود کسی نکند

کلاه پادشهی را کلاه بارانی
عرفی در مدح خانخانان گفته بود وقتی که ابر غضب ابوالفتح مبارد مردم
کلاه بارانی محافظت و پناه و امان تورا جستجو میکنند یعنی پناهنده بتو میشوند. ایراد
نظیری این است که تاج شاهی را نمیبایست کلاه بارانی گفت.

اگر چه کشور چین بر ز نقش مانی بود
خراب گشت نه صورت بجاست نه مانی

شعر مزبور در جواب این شعر عرفی است که میگوید :

ذخیره نهد از من که هانی از صورت

تمتعی برم از وی که صورت از هانی

او ایرادش این است که امروز نه هانی موجود است نه تصاویر او و بنا برین ممدوح را چرا به هانی تشبیه کرده است . این ایرادات چه اندازه وارد است قارئین خود میتوانند درین باب قضاوت کنند . لطف اینجاست که نظیری باهمه این اعتراضات در آخر بر آن شده که از طرز عرفی متابعت کند :

بطرز وی دو سه بیتی دگر ادا سازم

که بهر دعوی او قاطع است بر هانی

برای عرفی این فخر بس که شاعری مثل نظیری خواسته از او پیروی کند . نظیری را از کمالات عرفی انکار است باشد ، لیکن فیضی ملک الشعراء نسبت باو در یک نامه ای چنین مینویسد :

« از یاران دمساز و غمخواران همراز که دل از صحبت او آب میخورد مولانا عرفی شیرازی است که درین نوروز بقدم خود برخاک نشینان این دیار منت نهاده اند . بحق دوستی که ازین عظیمتر سوگندی نمیداند که به بلندی و وفور قدرت ایجاد هانی و چاشنی الفاظ و سرعت فکر و دقت نظر ، فقیر کسی را چون او ندیده و نشنیده و از تهذیب اخلاق چه گوید که در خاکی نهاد شیراز ذاتی میباشد نه کسبی . چند بیت ایشان بالفعل حاضر بود در حاشیه این صحیفه نوشته آمد . »

بعد مردن به بر ای باد بجایی خاکم

که فشانند مصیبت ز دگان بر سر خویش

ای زلف عروس شادمانی سر تو

آرایش بزم بیغمی مشرب تو

انباشته هجران بنمک داغ دلم

اما نه از آن نمک که دارد لب تو

عشق آمد و رفت خون چکان در بازار

زهد آمد و کرد نقد تزویر نثار

عرفی شیرازی

این پنبه داغ جست وین پنبه گوش

زان حبل متین تافنه شد زین زنار

ملا عبدالقادر بدایونی مینویسد: کلام عرفی را در هر کوی و برزنی کتافروشان دارند میفروشند و مردم عراق و هندوستان آنرا تبرکاً میگیرند، برای حسن قبول چه دلیلی از این بالاتر خواهد بود.

عرفی بیش از سی و شش سال عمر نکرد، و راندازی ابوالفضل

کلام عرفی

او را در دربار کامیابی نداد، تمام شعرای همعصر از او ملول و ناراضی بودند، در کلامش خامی و ناعم واریهائی بکثرت موجود و باهمه اینها در دوره اکبری انقدریکه نام او روشن و سربلند بوده نام هیچکس نبوده است و امروز هم در تمامی هندوستان قصائدش داخل در برنامه مدارس عالی است و از همین خود بخود میشود قیاس کرد که در کلامش جوهری است که هیچ چیز نمیتواند تملؤش را از میان ببرد. حقیقت این است که او موجود یک طرز خاص میباشد، چنانکه عبدالباقی که معاصر اوست چنین مینویسد: «مخترع طرز تازه ای است که الحال در میانه مستعدان و اهل زبان معروف است و سخن سنجان تتبع او مینمایند»

خصوصیات و ممیزات سخن او بشرح زیر است:

۱- قوت و زور کلام که از نظامی مخصوصاً ابتدا شده بود عرفی پایه آنرا بسی بالا برده است. باید دانست که وصف مزبور امری است وجدانی که حدود و اندازه آنرا فقط بامثال میتوان معلوم داشت و بطور اجمال میتوان گفت فخامت و شوکت الفاظ، حسن ترکیب، پیوستگی جملات، رفعت خیالات، و بالاخره قوت و زورمندی مضامین و معانی اینهاست عناصر و اجزای ضروری آن، در کلام عرفی همه اینها وجود دارند.

مثال

آهین پنجه تیغش به اجل گفت که من

موج بر موج شکستم چو بهمان رفتم

شمرالجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد
و گر عتاب کند آفتاب خون گردد

دوش بردوش قضا، دست در آغوش قدر

آمد از برده برون پردگی صنع خدای

چمن آید بچمن بهر تماشای جمال

بلبل آید سر بلبل به تمنای غزل

مرحبا ای نظر بخت تو کیوان پرور

مرحبا ای گهر ذات تو امکان آرای

هر سر مویش اگر باز شکافی بخورد

سومنائی است که چیده است درو لات و هبل

او اینمعی را که ممدوح سلاطین مقتدر بزرگ را شکست میدهد بدین اسلوب

ادا میکند :

رمح او گوید اگر جنک و گر صلح که من

به کشاد گره جبهه خاقان رفتم

نیزه اش میگوید که جنک باشد یا صلح همیشه من گره پیشانی خاقتان چین را باز میکنم.

این معنی را که من بواسطه معشوق مذلت و خواریها بی تحمل نموده چنین

بیان میکند :

ز آن شکستم که بدنبال دل خویش مدام

در نشیب شکن زلف پریشان رفتم

مرعوب کردن دشمن را بدین طریق اظهار میدارد :

زرعه باطن خصمت چو جعد حور و شان

شکن بروی شکن نیم بروی خم چیند

حکومت و اقتدار، جاه و جلال، جود و کرم ممدوح را بدینسان شرح میدهد:

فارس حکمش به جولان رفت و گفت

آفتابم گوست، چو گمان میزنم

عرفی شیرازی

گفت جاهش دهر بر من تنگ شد

چاك در افلاك و اركان ميزنم

گفت ج-ودش سیم و زر در کان نماند

سکه بهر پیشانی کان می-زنم

او در این معنی اگر کسی برخلاف میل ممدوح سخن گوید فوراً آنرا مسترد خواهد داشت ذیلاً ملاحظه کنید چه میگوید :

هر حدیثی که رضایت بسماعش نبود از در گوش سراسیمه بلب گردد باز این مضمون را که حریف چه گونه و با چه وسائلی میتواند با من برابری کند چنین بنظم کشیده :

خضم و طرز سخن من بچه فهم و بچه درك

غیر و نظم کهر من بچه برگ و بچه ساز

از تحریض و نعره جنك ممدوح اثر عامی که برای بهادری پیدا میشود او آنرا اینطور بیان کرده :

اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او

دهد نهیب که هین یا سمین و هان نرگس

چو عکس لاله زند یاسمن در آب آتش

چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس

شما ملاحظه میکنید که - نهیب ، هین و هان ، آتش در آب زدن ، خنجر از میان کشیدن ، این الفاظ و تشبیه عکس لاله و شاخ بید تمامی اینها که با هم آمیخته چقدر بر قوت و زور یا نفوذ کلام افزوده شده است و چون کلام او عموماً دارای قدرت و قوت است لذا در اینجا بهمینقدر اکتفا نموده جلوتر اشعاری که ذیل عناوین دیگر میآیند آن اشعار را هم از این حیث یعنی حیث نیرو و زورمندی کلام باید در نظر گرفت .

عرفی صد ها ترکیبات جدید و نیز استعارات بسوی بدید

آورده که از آن علاوه بر جدت و طرفگی، در مضمون هم اثر

۲- ترکیبات نولو الفاظ

مثال

خیزو شراب حیرتم زان قد جلوه ساز ده
روی بروی حسن کن دست بدست ناز ده

☆☆

مریمی کن تو که فرزند مسیح است و مسیح
حاتمی کن تو که اقبال گدای است و گدای
مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش
مرحبا ای بعلامات هنر خویش ستای
ناخن قدرت او پرده تحقیق شکاف
خانه دولت او چهره توفیق گشای
گل اندیشه من سحر غلط معجزه رنگ
بلبل نطق من الهام غلط وحی سرای

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
به تیشه که بر اطراف صورت شیرین
همه کرشمه تراشید و ریخت بر کپسار
به بخل وعده تراش و قناعت عیاش

.....

که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز
کنم به مردمک دیده طی نشتر زار
به روش مهر فزا و به نگه صبر گداز

.....

ترکیبات مذکوره فوق هر قدر که طرفه و بدیعند همانقدر درمضمون و معنی وسعت
و نیرو پیدا میکنند . فرض کنید راجع به محفلی بخواهید بگوئید که صورت های

قشنگ و خوب در آن جمع بودند به آن وسعت که از این لفظ بیان میتوان کرد که «مجلس یوسف کده گردیده بود، باهزاران لفظ نمیتوان آنرا بیان نمود.

همچنین از ترکیبات نشترخیز، معجزه رنگ، رمز فروش، کیوان پرور، امکان آرای، حسن آباد، صبر گداز و غیره نیرو و وسعت و رنگینی که دو معنی پیدا میشود هیچ محتاج باظهار نیست. باید دانست که اینگونه ترکیبها جزو ایجادات خاص متأخرین و متوسطین است و عرفی در این ایجادات اگر خالق یکتا نباشد خالق البته هست.

۳- یکی از خصوصیات کلام عرفی که عمده است جدت و طرفگی استعارات- است و این از امور مسلمه است که انشاء پردازی همانقدر لطیف و مستحکم و زورمند میشود که استعارات لطیف و زورمند و قوی باشند. عرفی از تنوع و جدت و تازگی استعارات عالمهای گوناگون پیدا کرده و از میان آنها بعضی همانطور که صاحب آتشکده و مجمع الفصحاء میگوید بی مزه و دور از کارند، لیکن بیشتر آنها طوری هستند که نقش و نگار ایوان شاعری میباشند. مثال:

هیرابو الفتح کز سیاست او غمزه زهره خنجر اندازد

☆☆☆☆

زان طفل اشك من همه خون شد که اوفتاد

دوش از دریچه دل و امشب ز بام چشم

☆☆☆☆

دلم چو رنگ زایمخا شکسته در خلوت

غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار

پرچم رمح تو در آشوبگاه مهر که

لیلة القدري است در هنگامه يوم الحساب

ع- به برشگفتن امروز و غنچه گشتن دی

به خوی فشانی شبنم به خود فروشی گل

به نیزه بازی سوسن بدشنه سازی خار

شعر المعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد

به آفتاب دهد نسخه سنین و شهر

ع- چو صبح بیضه خورشید پرورد به شکم

ع- که بتاییدن سر بنجه مرجان رفتم

بزمگاه تو حجله یوسف رزمگاه تو شانه ضحاک

دست مظلوم را چو کرد دراز صد شب یخون بشعله زد خاک

از خم مدت تو جام نخست جرعه دور آخر افلاک

یعنی جام اول شراب درازی عمر تو آخرین دور آسمان است

حله لفظ بر قد معنی صدروش دوختی و کردی چاک



آسمان در یوزه کرد و آفتابش کرد نام

لعلی از آویزه گوش شب یلدا ی من

خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن

شوق بی هنگام ناز مست بی پروای من

۴- قوة طبع عرفی و زور شور فصاحت و بلاغت او آنجا معلوم می شود که در

قصائد موضوع و مضمون مسلسلی بیان میکند و این يك شیوه خاص او میباشد. برای

خانخانان فرزندی پیدا شده و او قصیده ای که در این باره گفته است تمهید آن از

اینجا شروع میشود :

بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای

که خرد بر سرش استاده همی گفت بر آیی

چند در پرده نشیند خلف دوره کون

مجرمی نیست مگر هم توشوی پرده گشای

مریمی کن تو که فرزند مسیح است و مسیح

حاتمی کن تو که توفیق گدای است و گدای

عرفی شیرازی

این سخن گوشزد بکر طبیعت چون گشت
خنده زد گفت که روصبر کن و ژاژ مخای
گوشه گیر و جگر می خور و تلخی می کش
تا بعهدی که شود صاحب تو ملک آرای
خلق از مژده برو، مژده شنو، جمع شوند
همه جوهر طلب و، جوهری و گنج ستای
فلک آماده شود زهره مهیا گردد
آن یکی حله طراز آید و این غالیه سای
من بصد ناز و کرشمه همه رنگ و همه بوی
بر سر حجله ارکان نهم از خلوت پای
پس در آید به برم آن که منش نام زدم
او کشد بند نقاب من و من بند قبای
در تمهید نعت ذیلا ملاحظه کنید چه میگوید :
آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز
به روش جلوه فزا و به نگه صبر گداز
چه پری چهره نکاری که ندارد مثلش
در پس پرده فطرت فلک لعبت باز
دیدم القصه که خوش گرم عنان است روان
سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز
گفتم ای عربده جو چیست گناهم که دگر
به تعرض همه خشمی به تغافل همه ناز
گفت این خود نه گناه است که ساکت شیده
از ثنا گستری شاه سریر اعجاز
منفعل گشتم و فی الحال به وادی مدیح
مرکب طبع جهاندم به هوای تک و تاز

شعر المعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ره نبرددم بسرکشور معنی هر چند
که در آن بادیه راندم به نشیب و به فراز
گریه آلود فنادم دگر اندر قدمش
گفتم ای مایه آرام دل اهل نیاز
از جبین چین بگشای تا دل من جمع شود
که سراسیمه کنند مرغ خیالم پرواز
این سخن در دلش از درد اثر کرد و سرم
برگرفت از قدم خویش و بلطف آمد باز
بی حجابانه زدم بوسه به دستش از شوق

گفتم اکنون ده اجازت که شوم و حی طراز
جهانگیر در زمان شاهزادگی آوازه عرفی را شنیده و او را بدر بار طلبیده است
و چون عرفی عاشق جهانگیر بوده در عالم بی تابی و سراپا شوق بدر بار رفته و جهانگیر
نگاه لطف باو انداخته به اشاره با شاعر سخن گفته و بعد با حال تبسم باو فرمان
گفتن قصیده داده است. این داستان دلچسب را در قصیده مدحیه بیان میکنند:

صبح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم
گدا کلاه نمده کج نهاد و شه دیهیم
جهان چنین خوش و من خوشتر آنچنان بوناق

نشسته با خرد اندر تعلم و تعلیم
که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی
چنان که از چمن طالع ز مهر شمیم
چه گفت؟ گفت که ای مغزن جواهر قدس

چه گفت؟ گفت که ای مطلب بهشت نعیم
بیا که از گهرت باد می کند دریا
بیا که تشنه لب را طلب کند تسنیم
از این پیام دلم شد شکفته و شاداب

چنان که باغ ز شبنم چنان که گل ز نسیم

هرفی شیرازی

به ره فتادم و گشتم چنان شتاب زده
که دست اهل کرم در نثار گوهر و سیم
چو روزگار رسیدم به در گهی که کند
زمانه طوف حـریمش به دیده تعظیم
رسیدن من و اقبال آن همـایون فال
چنان فتاد مطابق در آن خجسته حـریم
که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش
به بوسه گـاه همی کرد بر لبم تقدیم
مرا چه دوش بدوش ادب بدید استاد
به لطف خاص بدل کرد التفات عمیم
رموز کرنش و تسلیم را ادا کـردم
به داب مردم دانا و بذله سنج ندیم
نگفت و من بشنودم هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم
بخنده گفت که در عذر این گناه بزرگ
که رفته نام تو بی حکم ما به هفت اقلیم
همین که رفتی از این آستان نوشته ییاز

گـزیده نسخه از زاد های طبع سلیم

در دستگاه ابوالفتح و قتیکه خواسته ملازمت و شغلی بدست آورد قصیده ای نوشته با
خود برده است. ذیلا ملاحظه کنید او این تقاضا را در چه پیرایه لطیف و شگفتی
ظاهر ساخته است :

خدا یگانا دارم حکایتی بر لب	که چون مدیح تو نتوانم به لب استاد
خیال بند گیت دوش نقش می بستم	زروی کسب شرف نی زروی استعداد

که ناکه ازد در اندیشه خانه، شاهد عقل	که شمع خلوت اسرار میده است و معاد
رشمه سنج و تبسم کنان در آمد و گفت	که عید بندگی صاحب مبار کباد
من از تبسم این حرف دلگشا گفتم	که ای ز لطف کلام تو ملک هزل آباد
نه آسمانم و نه آفتاب و نه بهرام	کزین مطایبه کردم ز ساده لوحی شاد
تو هم ز حرف تنک مایه تر زبان نشوی	بگو که صورت این مژده از چه معنی زاد؟
جواب داد که این مژده را دلیلی هست	که دست فطرتم آنرا بطاق حصر نهاد
همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل	دریچه حرم قدس را به دیده گشاد
بسوی کاتب اعمال بانك بر زد و گفت	که ای رقم کش کردار خوب و زشت عباد
بشوی نامه عرفی که ایزد متعال	ز بندگان خودش برگزید و کرد آزاد
اگر نه بندگی صاحب بفال آمد	سبب چه بود که جبریل این ندا در داد
من از متانت برهان بشرم غوطه زدم	شکست بر رخ اندیشه رنك استعداد
بخدمت آمدم اینك بگو چه مصلحت است	بر آستان تو باید نشست یا استاد

و از این رقم مثالهای زیادی موجود است که معلوم می دارد او يك قضیه یا یک واقعه را چطور مسلسل و مرتب و با چه اسلوب و سبک شاعرانه ای بیان مینماید.

ه- شعرا در قصائد مجال نمیکردند که جز مدح و ثنای ممدوح ذکر می نمودند. خود بنمایند و اگر اتفاقاً مبادرت باینکار میکردند فقط عجز و انکسار یا بی سر و سامانی خود را اظهار می داشتند و اگر قدمی از این جلو تر میگذاشتند همینقدر بوده که ممدوح از دیگر شاعران بسیار قدردانی میکند در صورتیکه خود از آنها بالاتر میباشد. عرفی چون طبعاً غیور و منتها درجه هم غیور بوده از روی ضرورت و ناچاری امرا و سلاطین را مدح میکرد، لکن با اینوصف فضائل و اوصاف خود را هم با کمال قدرت و صاف و صریح بیان مینمود، طوری شکفته و بالحن و آهنگی ذکر میکرد که خود از آن لذت میبرد و شاید خیلی کم قصیده ای باشد که در آن یکی دو شعر فخریه وجود نداشته باشد. در مدح شاهزاده سلیم شاید هیچ موقع برای خود ستایی نبوده است معذک میگوید:

خدا یگانا گویم بمدح خویش دوبیت کزان نیارد پرهیز کرد طبع سلیم
او بعد از این دوشعر فخریه را ذکر میکند .

ارباب ادب در انواع شاعری فخریه را صنفی خاص قرار داده اند و درین صنف
کسی با عرفی نمیتواند همسری کند، به اسلوب های نو و شکفت انگیز فخریه میسر آید
و با حرارت و جوشی میسر آید که از خود بیخود میشود. او در یک قصیده بمدوح خطاب
کرده مینویسد . اکنون غرور عرفی از حد تجاوز کرده شما شعر هـایش را هیچ
تحسین نکنید ، سپس تمام محاسن و خوبیهای خود را در پیرایه عیب بهانه کرده ذکر
می کند :

داد یک شهر ز عرفی بستان کین مغرور
کبر و نازش نه باندازه قدر است و محل
نیم تحسین مکن از گوید صد بیت بلند
که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
هر سر مویش اگر باز شکافی بخرد
سومنائی است که چیده است درولات و هبل
بهر اصل و نسب خـویش نویسد بیرون
هر چه خواهد ز نسب نامه ارباب دول
گوهر آمای رموز است و نه دریا و نه کان
حکمت آموز عقول است و نه علم و نه عمل
چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا
مشنو عیب زر دهمی از سیم دغـل
آنچه ذرات معانی است که بر وی جوشند
همه خـورشید شود گر بشناسند محل
دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر
پای در تحت نری دست در آغوش زحل

شعر المعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

عزت او نه شهیدی است که حشرش باشد

و ر نه نگریستمی از ستم مدح و غزل

اگر او نایمزد ننگ شد از ذلت شعر

شعر از عزت او نیک بر آید ز ذلل

عرفی در قصائد خاطرات و حالانی که در صیانت نفس و خویشتن داری آغاز نهاده بوداگر بعد از او افکار عمومی بدینطرف متمایل شده و شاعران آنرا دنیال کرده بودند شاید این صنف سخن یعنی صنف فخریه مفید فائده ای شده و بزخم کارخوبی میخورد ولی افسوس و صدها افسوس !!

۶- نازك خیالی و مضمون و معنی آفرینی عرفی را دوست و دشمن هر دو اعتراف دارند و در این هیچ شبهه ای نیست که قوه تخیل او نهایت درجه عالی و زبردست بوده است، لیکن ذوق و سلیقه آن زمان این بود که قوه مزبور فقط در مبالغه، جدت و تازگی تشبیه، حسن تعلیل و غیره مصرف میشده است. زور و نیروی طبع عرفی هم با کمال تأسف در همین چیزهای فضول و بیهوده ضایع شده است، معذلت نمونه هائی که موجودند از آن بخوبی میتوان پی برد که اگر از این قوه خداداد بطور شایسته ای کار گرفته میشد هر آینه سرحد شعرو سخن از جایی بجایی میرسیده است، یعنی در اعتلای قوم از حیث تمدن ممکن بود از آن استفاده شایانی نمود و اینک میرویم چند مثال در این موضوع ذکر و بآن اکتفا می نمایم:

آن که چون در کنف چتر همایون آثار

هم عنان ظفر از راه غزا گـردد باز

زهره کیسو بکشاید که شود گرد فشان

از رکابش که پذیرفته غبار از تك و تاز

فتح گوید چه کنی چشم منست این نه رکاب

سرمه چشم جهان بین مرا بالک مساز

احتساب تو اگر عارض نهی افروزد

ای سرا پرده عصمت ز تو بازینت و ساز

عرفی شیرازی

زخمه هر چند که انگشت زند بربل تار
نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز
هر حدیثی که رضایت به سماعش نبود
از در گوش سراسیمه به لب گردد باز

لوحش الله که زشبگیر سمند تو که هست

دودمان کسل از شوخی او مستأصل
آن سبک سیر که گر گرم عنانش سازی
از ازل سوی ابد و ز ابد آید به ازل
قطره ها کش دم رفتن چکد از پیشانی
شبنم آساش نشیند که رجعت به کفل

عرفی در جدت بیان استادو گومی موجد آنست و شما هر شعر
جدت و تازگی طرز بیان
اورا که ملاحظه میکنید خود مثال تازه ای است در این معنی.
اشعاری که در بالا گذشت از میان آنها ده ها مثال درین باره بدست می آیند، علیهذا
ما بچند مثال زیر اکتفا مینمائیم :

موبویم دوست شد ترسم که استیلای عشق
يك انا الحق گوی دیگر بر سر دار آورد
ای برهمن چه زنی طعنه که در معبد ما
سبجه ای نیست که آن غیرت ز نار تو نیست
در دل شکنی آفت دهر است نگاهش
طفلی که پدر می شکند طرف کلاش
ساقی توی وساده دلی بین که شیخ شهر
باور نمی کند که ملک میگسار شد
زخم ها بر داشتیم و فتح ها کردیم لیک
هر گز از خون کسی رنگین نشد دامن ما

فارغ ز خیرگی نکرد روی آفتاب
ایف دیده آزموده نظاره کسی است
گوش معزول است در خلوتگاه ارباب راز
دو دشمع خلوت ایشان به روزن دشمن است
لباس صورت اگر واژگون کنم بینند
که خرقة خشنم مایه طلا باف است
ایما و اشارت نه به اندازه راز است
این رشته به انگشت نه پیچی که دراز است
نسبت سبجه و زنار دو صد رنگ آمیخت
ور نه این رشته همان است که آدم می رشت
عشق اگر غم داد و جان و دل شد عیبش مکن
بیع اول بود و آشوب خریداری نبود
زنند طعنه به محشر بهشت جویان را
که این گروه رعایای همت بستند
شهید مضطربی خاک شد مگر برهت
که تاز زخم جدا گشته زنگ می گیرد
مدار جلوه درین از دلم که خرمن حسن
به خوشه چینی آئینه کم نمی کرد
دل نشد فرزانه و عقل از فسون دلگیر شد
بر جنون افزودمش تا لایق زنجیر شد
فسانه ها که به بازیچه روزگار سرود
کنون بمسند جمشید و تاج کی بستند
کمند کوتاه و بازوی سست و بام بلند
بین حواله و نومیدیم گنه گیرند

عرفی شیرازی

کلید میکند ها را بمن دهید که من
نه آن کنم که باندازه مست میگردد
چه بطاعت طلمبی بر همان را زاهد
تو ریا ورز که این طامغه کاری دارند
بساطی کاندرو طرفی دو عالم میتوان کردن
بدست آورده ام اندازه و پر کار میباید
به طور ما نگنجد منع دیدار
و ای این راز با موسی مگوئید
دهر مردافکن به میدانم کند تکلیف و من
این متاع افتاده بر بالای بستر میخرم
تمام بود بیک حرف گرم و ما غافل
حکایتی که همه نا تمام می گفتند
به آفتاب از آن ذره را در اندازند
که عذر مردم کاهل بنا کسی نه نهند

عرفی از یکطرف نکته سنج و نکته شناس و آشنا به ذوق

شاعری عشقیه

عرفان بوده است، طرف دیگر در ایام شباب نهایت خوبصورت

و خوش رو و منظور نظر مردمان قرار گرفته و روی این عوامل و اسباب از يك يك ادا و
اصول عشق و محبت واقف بوده است .

او گاهی دقایق و اسرار عشق حقیقی را بیان میکند و زمانی واردات و معاملاتی
که در عشقهای مجازی پیش میآیند آنها را ظاهر و آشکار میسازد . لیکن در این
عالم هم او از تمام همعصران خویش در اینمعنی ممتاز است که واردات سر سری و
سطحی بیان نمیکند بلکه بر معاملات دقیق و عمیق نظر انداخته و همانها را بطرز و
روش شاعرانه بیان مینماید .

عاشق در شوق دیدار سراپا نظاره میکرد و این حالت را چنین ادا کرده :

شعرالمجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران

چگونه مانع نظر-اره ام شوی که مرا

ز شوق روی تو سر تا قدم نگه خیز است

در حال استیلای عشق هر نوع احساسات و جذبات هم رنگ عشق اختیار میکند. مثلاً اگر در حالت عشق يك صدمه دنیوی هم بیش بیاید آن صدمه همانقدر لذت بخش است که از صدمات عشقیه حاصل می شود. ذیلا ملاحظه کنید او این معنی را چگونه بیان مینماید:

در دل ما غم دنیا غم معشوق شود
باده گر خام بود پخته کند شیشه ما
گاهی میشود که معشوقان و قتیکه برای آنها ناز برداری نیست که نازشان را بکشد عصبانی می شوند و بنای بهانه جوئی را گذاشته با خود به نزاع و جدال میپردازند و گوئی خود بر خود ناز افشانی میکنند. او این حالت مخصوص و مخفی را به بینید چگونه بیان میکند.

فغان ز غمزه شوخی که وقت تنهایی

بهانه بخود آغاز کرده در جنگ است

معشوق گاهی در جوش حسن آئینه نگاه میکند اینجا با خودش بنای عاشقه را میگذارد:

دهن خویش ببوسند و لب خویش مکنند

چون در آئینه به بینند بتان صورت خویش.

معشوق از راه نوازش و لطف میتواند دل عاشق را تسخیر کند اما عموما اینطور نمیکند بلکه در عوض بجور و جفا پرداخته از ناز و قهر و عتاب کار میگیرد. این معامله را چقدر شیوا بیان کرده میگوید:

بملک هستی من رو نهاده سلطانی

که ما به صلح دهیم او بجنگ میگیرد

یعنی بر کشور وجود ما پادشاهی حمله ور شده که ما بصلح حاضریم بدهیم لکن او آنرا خواه ناخواه با مهاجمه و پیکار می ستاند.

معشوق همینطور مرتب جلوه فروشی میکند. ولی و قتیکه یکی تقاضا کرد

عرفی شیرازی

موقوفش میدارد . این کیفیت را ببینید چگونه بیان میکنند :

حسن را از شیو ها گاهی بود میلی بناز

ورنه هوسی بی طلب صدره تماشا کرده بود

عاشق در ایام هجریك يك اداهای معشوق خصوصاً نگاههای معشوقانه او را
از خزانه حافظه جستجو کرده درآورد و از آن لذت میبرد و یا حسرت میخورد .
اینم معنی را ذیلاً ملاحظه کنید :

هر متاعی کز نگاهش میخرم در روز وصل

می نشینم گوشه ای وز خود مکرر می خرم

در عشقهای ابتدائی همواره جوش و خروش و درد و گداز می باشد ، او آنرا چنین
در نظم کشیده :

عشق می گویم و می گریم زار طفل نادانم و اول سبق است

از معشوق تمنی میکند که اگر بنا بر اذیت و آزار است پس ما را بیازار که
از اول زخم برداشته و مجروحیم و در آزار رساندن بما تورا و خود ما را نیز کیف
می دهد .

هر گاه که از لطف بکین میل تو بیش است

اول نمک سینه ما پاش که ریش است

معشوق اگر همیشه ستم و بی اعتنائی کند عاشق بآن خو کرده و يك حالت
اطمینانی بوی دست میدهد ، ولی درد اینجاست که گاهگاهی سر لطف آمده و روی
خوش نشان میدهد و بعد بنای بی مهری و جفا و جور را میگذارد . او این کیفیت را
بدینسان بیان کرده :

از آن بدرد دگر هر زمان گرفتارم

که شیو های تو را با هم آشنائی نیست

یعنی بدینجهت هر زمان بمصیبت تازه ای دچارم که اطوار و روشها یکجور

نیستند .

شنائی اینم معنی را بیشتر واضح و روشن کرده اما لطف ابهام از میان

رفته است :

این جور دیگر است که آزار عاشقان

چندان نمیکنند که به بیداد خو کنند

معشوق وقتی که پایه اش بلند و دسترسی باو ناممکن می شود اینجا عاشق حالت
بستی خود را بنظر آورده نمی تواند از دیدار تمتعی بردارد از رنج و اندوه وی
میکاهد .

عرفی اینمعنی را درلحن حسرت خاطر نشان میسازد :

آه از آن حوصله تنگ و از آن حسن بلند

که دلم را گله از حسرت دیدار تو نیست

نه به اندازه بازوست که ندلم هیبت

ورنه با گوشه با میم سر و کاری هست

دلفریبی عام معشوق اینطور ظاهر میشود :

یارب تو نگه دار دل خلوتیان را

کان مغیبه مست است و در صومعه باز است

برای بی اعتنائی ناز به بینید چه معنی خوبی پیدا کرده است :

طفیان ناز بین که جگر گوشه خلیل

در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی کنند

در صحبت معشوق با اغیار :

میروی با غیر و میگوئی بیا عرفی توهم

لطف فرمودی برو کاین پای رافتر نیست

یعنی با رقیب داری میروی و میگوئی عرفی ! توهم بیا ، عنایت فرمودی ! !

اما قوه آمدن در من نیست .

در عشق از عقل و ادراک نباید کار گرفت :

گفتگو های حکیمانها نیالاید عشق

بلندارید که این نکته مسلم باشد

عرفی شیرازی

حال نمونه چندی از هر رقم اشعار عشقیه عرفی بنظر خوانندگان میرسانیم :
ز وصلش یافتم ذوقی که نبود انتقام آنرا

کسی هرگز چنین داغی بدل ننهاده هجران را
معنی آنکه از وصلش لذتی بردم که ماندنی برای آن متصور نیست . هیچکس
هجر را اینطور نسوزانیده است که من سوزانیدم .
بحث در رد و قبول بت ترسا بچه است

و ر نه از کفر زبونی نبود ایمان را
یعنی ایمان رتبه و مقامش کمتر از کفر نیست ولی باید دید بچه ترسانیز آنرا قبول
خواهد کرد یا نه ؟

قبول خا طر معشوق شرط دیدار است
بحکم شوق تماشا مکن که بی ادبی است
عرفی بجای نزع رسیدی و به شدی
شرمت نیامد از دل امیدوار دوست
بهانه جوی^(۱) تو عرفی به ناز عادت کرد
بآشتی مروا کنون که صلح هم جنگ است
ز شکوه های جفایت دو کون پر شد لیک
هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقی است
یعنی با وجود منتهای شکایت هنوز رعایت ادب از نظر داده نشده است .

حسنش نیازمند تماشا ز ناز نیست
اما ز ذوق جلوه خود بی نیاز نیست
دو عالم سوختن نیرنگ عشق است
شهادت ابتدای جنگ عشق است
آن چنان مست جمال است که شب تا به سحر
میکشد جام و ز کیفیت می آ که نیست

شعرالمجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

برو ای عقل مننه منطق و حکمت در پیش
که مرا نسخه غمهای فلان در پیش است
ای اجل جان ندهند اهل وفا سعی مکن
یا برو رخصت از آن غمزه خونخوار بیار
عالمی در جلوه و عاشق نه بیند غیر دوست
گرمجنون بررسی اندر کاروان محمل یکمیست
بیای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی
نصیحت های بیدردان شنیدن آرزو دارم
ای آنکه نرفته است عنان دلت از دست

یک لحظه تماشائی آن دست و عنان باش

عرفی در غزل آنقدر که افکار و خیالات فیلسوفانه بیان کرده
هیچ شاعری نکرده است ، با این خصوصیت که طرز ادای
شاعرانه را از دست نداده و آنچه گفته بروش شعر و شاعری گفته است . سحابی .
ناصر خسری و دیگران هم مسائل دقیق فلسفی را بیان کرده اند ، اما آن صرفا
فلسفه است که در نظم بیان شده است ، برخلاف عرفی که مسائل مزبوره را بقلب
شاعری ریخته و بطور نغز و مرغوب آنها را بیان نموده است که اگر یکی از حیث
فلسفه از آن لطف بر ندارد معذک از ذوق شاعرانه محروم نخواهد ماند . از مثالهای
زیر زمینه ای از آن بدست خوانندگان خواهد آمد :

این نکته که حقایق اشیاء بر ما معلوم نیست همه آنرا گفته اند . سقراط گفته بود
که بر من همینقدر معلوم شد که هیچ معلوم نشد ، بعینه همین را فارابی ، ابن سینا
و غیره در نظم بیان نموده اند ، لیکن عرفی از این مقام قدمی جلو تر گذاشته و
می گوید :

حد حسن تو به ادراک نشاید دانست

این سخن نیز باندازه ادراک من است

راجع بذات و صفات خدا تفسیری که تمام اهل مذاهب کرده اند با تأمل و غور

عرفی شیرازی

معلوم می شود که انسان حالات و صفات و اخلاقی که در خارج در آد میان دیده همانها را زیاده وسیع ، زیاده مقدس و پاک ، زیاده عالی و بلند فرض کرده در باره يك ذات، ذات واحدی که تصور کرده است قائل شده است و بدینجهت است که در هرملت و قوم نسبت به صفات خدا فکری که وجود دارد مختلف می باشد و روی این اصل عرفی می گوید :

فقیهیهان دفتری را می پرستند حرم جویان دری را می پرستند
بر افکن برده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند
یعنی اگر خدا از چهره خود پرده بردارد هر آئینه مردم خواهند دید که آنها
خدا را نه بلکه چیز دیگری را پرستش مینمایند .
همین معنی را به طریقه لطیف دیگری ادا کرده است :
آنان که وصف حسن تو تفسیر می کنند

خواب ندیده را همه تعبیر می کنند
انسان نسبت بحقایق اشیاء یا عقاید مذهبی باید یا منتها درجه فلسفی و محقق
و عمیق النظر باشد که هر رازی براو منکشف و یا عمل بر تقلید محض کند و الاحالت
میانی یعنی نه تقلید و نه اجتهاد کامل حالتی است بسیار خطرناك و افسوس که تمام عالم
در همین مرحله گرفتار هستند .

این نکته بر عرفی از چند صد سال قبل معلوم شده بود، چنانچه میگوید :
قدم برون منه از چهل یا فلاطون شو

که گر میانه گزینی سر آب تشنه لبی است
یعنی یا بالکل بحالت جهالت باقی باش و یا فلاطون شو والا اگر بخواهی در
میانه بجا مانی نصیب جز سر آب و تشنه لبی چیز دیگری نیست .
عرفی با وسعت نظر و فطرت مشربی که دارد عرفان و ذوق را در اسلام یا
کفر محدود نمیداند در نزد او پرتو حقیقت در همه جا بنظر می آید و این معنی را
دیگران هم بیان کرده اند، لیکن عرفی آن را در يك تشبیه عجیبی صاف و صریح
نشان داده است :

عارف هم از اسلام خراب است هم از کفر

پروانه چراغ حرم و دیر نداند

ظاهراست که پروانه فقط چراغ را جستجو میکند اعم از اینکه در حرم روشن باشد یا در بت خانه .

مردم در بت شکنی مباحات میکنند ، لیکن يك عارف نظر میکند که در بت شکنها هم تمام همان اخلاق موجود است که در بت پرستان وجود دارد و لذا از این بت شکنی چه فائده ، بنا بر این عرفی میگوید :
رفتم به بت شکستن و هنگام بازگشت

با برهنه گذاشتم از تنگ دین خویش

عموما مسلمان آنطور که نسبت به کعبه پیش میآید بمشکل میتوان بین آن بابت پرستی فرق گذاشت .

و از اینجا فیضی گفته بود :

آن که میکرد مـ را منع پرستیدن بت

در حرم رفته طواف درو دیوار چه کرد

عرفی اینمعنی را در پیرایه لطیف تری بیان میکند :

ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا

اینقدر هست که در سایه دیواری هست

در عالم آنچه که بنظر میآید اگر بغور دیده شود تمامش راز است :

هر کس نه شناسنده راز است و گر نه

اینها همه راز است که مفهوم عوام است

چو دل شناخت سر رشته گشت معلومش

که دم بدم بکف آورده و رها کرده است

انسان عالم اکبر است :

لوح محفوظ نخستین ورق است

از کتابی که منش خاتمه ام

سالک را طلب باید نه تقاضا :

زبان به بند و نظر باز کن که منع کلیم کفایت از ادب آموزی تقاضائی است
برای رسیدن بمقام عرفان و هم وشك را جولان دادن فایده ندارد بلکه صبر
و سکون لازم است :

چندانکه دست و پا زدم آشفته تر شدم
ساکن شدم میانۀ دریا کنار شد
ترغیب بکارش و غور و رسیدن به ته :
خمیر مایه آسایش است لای شراب
بگو که صاف کشان جرعه ز ته گیرند
مردم نمیتوانند نیک و بد را تمیز دهند :

چه ظلمت است که بینندگان نمیدانند
که شب چراغ ستانند یا شبه گیرند
ترقی يك قوم معنایش این است که قوم دیگر تنزل کرده است :
زمانه گلبن عیش که را به یغما داد که گل بدادن ماد سته دسته میآید
چون مقصد اساسی مذهب هدایت و رهبری جمهور ناس است لذا دلائل مذهبی
اکثر نمیشود فلسفی باشد، بلکه باید خطابیات و عام فهم بوده باشد، مردمی را که در
فطرت آنها خداوند حس مذهبی و دیعه گذارده است از آن دلائل خطابی تشفی حاصل
میشود، لکن کسانی که درد دین ندارند چنین بنظرشان میآید که آن دلائل، قطعی
نیستند، بلکه عام پسندند و روی این برخود میبالند که چقدر شناسای حقیقتند. عرفی
میگوید که آن دلیل بیدردی و فقدان حس مذهبی است نه جای مباحثات: و این معنی را
چنین بیان میکند :

ز نقص تشنه لبی دان بعقل خویش مناز

دلت فریب گراز جلوه سر آب نخورد
یعنی هرگاه گذارت بسرابی افتاد و فوراً دریافتی که آن سراب است و آب نیست
اینجا بعقل خود مناز بلکه دریاب که تشنه نیستی والا اگر تشنگی غالب میشد قطعاً
سراب آب بنظر میآمد .

شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

تشبیه بسراب بر سبیل تنزیل است ورنه ظاهر است که دلائل مذهبی نمی شود
سراب باشد .

مردم عام قوه فهم ندارند و گرنه عارفان چیز برادر پرده نکداشته و همه چیز را
در رموز و کنایه گفته اند .

مگو که نکته سرایان عشق خاموشند

که حرف نازک و اصحاب پنبه در گوشند

کفر و دین هر دو برای گرمی بازار خویش بیچاره مردم را به نزاع و جدال
وامی دارند :

کفر و دین را ببر از یاد که این فتنه گران

در بد آموزی ما مصلحت اندیش خودند

علاقه و تعلق خاطر نوعاً حجاب پدید می آورد :

گر تعلق نیست اسباب جهان مردود باش

صدهزاران پرده پیش پرده و حائل یکپست

عرفی اکثر مسائل اخلاقی را بیان نموده است، لیکن آن اوصاف

اخلاق

و سجایائی را اختیار کرده که تعلق به عزت نفس و علاوهمت دارند،

حتی اگر اوصاف مزبور بعد غرور و نخوت هم برسند در نزد او بهتر و بالاتر از اوصافی-
است که به دون همتی می پیوندد مثل تواضع، انکسار، فروتنی، توکل و قناعت و غیره
بنابراین می گوید :

کفران نعمت گله مندان بی ادب

در کیش من ز شکر گدایانه بهتر است

او تعلیم اعمال نیک میدهد اما نه برای این که آن وسیله نجات ازدوزخ است،

بلکه از اینجهت که گنه کار نادم می شود و بسا اوقات ندامت و پشیمانی خود باعث نجات
میگردد و لذا نجات مفتخواری را خلاف علوهمت و نظر بلندی میدانند :

بضاعتی بکف آور که ترسمت فردا

به خوی فشانی پیشانی حیا بخشند

یعنی سرمایه عمل جمع کن، اینطور نباشد که در قیامت ترا برای این بخشند
که از پیشانی تو عرق خجالت و شرمساری ریخته است. از آن نیز روشن تر و
واضح تر میگوید:

گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت

قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

در علو طبع و بلندی نظر نمونه ای که میدهد تماشا کنید چیست:

رستم ز مدعی بقبول غلط ولی در تابم از شکنجه طبع سلیم خویش
او تعلیم میدهد که در معر که آرایهای مباحثه و گفتگو فتح حاصل کن اما
بطریقی که فریق مقابل دلش بدر نیاید:

زخمها برداشتیم و فتحها کردیم لیک

هر گراز خون کسی رنگین نشد دامن ما

تجرد و بادیه پیمائی و ترك لباس را یکنوع شیدائی و ریاکاری میداند:

مرو به بادیه گردی که زرق و شیدایست

برهنگی مطلب کان لباس رعنائی است

او تعلیم میدهد که خود را چندان عزیز مپندار، چه این دستگاه عظیمی که

می بینی ابداً در قید تو نیست:

گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت

هزار شمع بکشتند و انجمن باقی است

اگر میخواهی عیبهای بر تو مکشوف گردد لحظه ای با خودت منافقانه پیش

آمده و دشمن خویش باش:

خواهی که عیبهای تو روشن شود تو را

یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

مطلب شعر این است که اگر از معایب خویش میخواهی واقف گردی راهش

آن است که خودت را شخص جدا گانه ای فرض کرده نسبت بوی اظهار دوستی

کنی چه اینکه انسان بدوستش آنچه هست می گوید و از این رو او تمام اسرارش را کشوده جلو تو خواهد گذاشت ، اینجا است عیوبی که داری بر توفاش می شود . او میگوید اگر یک مسلمان از حیث فضائل اخلاقی برتر از یک کافر نباشد اسلامش بر کفر آن کافر مزیت و رجحانی ندارد :

رفتم به بت شکستن و هنگام بازگشت

با برهنه گذاشتم از شرم دین خویش

او با یک تشبیه عمده ای اینرا ثابت میکنند که کسانی که خود آلوده اند ممکن نیست نصایح و وعظشان مؤثر گردد :

وعظ من کرد فشانده عصیان نشود

آستین شکر آلود مگس ران نشود

حیله و تزویر و مکر و رشید میگوید بقدری شیوع و عمومیت پیدا کرده که بر رندان علنی هم نمیتوان اعتماد نمود و رندی شان را باور داشت :

از صدق اهل بتکده هم اعتماد رفت

از بس که اهل صومعه تزویر می کنند

پیش او زامد و برهنه فرقی که با هم دارند نیست :

کافر تر است زاهد از برهنه و لیکن

او را بت است در سر در آستین ندارد

معنی آنکه زاهد از برهنه در کفر جلو تر است و تنها فرقی که در میانست آنست که زاهد، بتش نه در دست بلکه در سر روی قرار دارد . او بقدری شیفته آزادی است که اگر یکی اسمش هم آزاد باشد در نزد وی قابل رشک است :

حسد تهمت آزادی سرورم بگداخت

کین مراد است که بر تهمت آنهم حسد است

سرور را شعرا در نظم آزاد می بندند ، عرفی میگوید که آن گو اینکه تهمت است ، ولی من بر آنهم رشک می برم ، چه اینکه آزادی نعمتی است که بدروغ هم

کسی را آزاد گویند قابل رشك است .

آرامش ولذت اصلی را او همان آرامش ولذت روحانی میدانند و اگر آن حاصل شد میگوید نباید از تکلیفات و آلام ظاهری متأثر شد :

معشوق در میانه جان مدعی کجا است

گل از دماغ میدمد آسیب خار چیست

این شاعر در هر امری تعالیم اعتدال و میانه روی میدهد و اینموضوع را در این پیرایه لطیف بیان مینماید :

مراد و خضر عنان گیر باید از چپ و راست

که کج روی نکنم ورنه عزم راه خطاست

امام شهر ز سر جوش خم نه پرهیزد

نزاع بر سر ته شیشه های ناصاف است

معنی آنکه اگر مال حرام تمام کمال بدست آید امام مشارالیه از آن باکش نیست و تعلل و انکاری که می بینید دارد بدین لحاظ است که مقدار آن کم و ناچیز است .

علو نفس ، همت بلند ، وسعت نظر که عموماً در شعرو شاعری کم بوده عرفی آنها را بکثرت بیان کرده و چون خود نهایت درجه غیور و نظر بلند بوده است اینست دیده میشود که عادات و اخلاقی که منافی با علو نفس نبودند لیکن بنیادشان در اصل بردنات بوده است نگاهش عمیق شده و به ته آنها میرسیده است . مثلاً آوازه جود و سخای حاتم در سراسر آسیا پیچیده تمامی مردم حکایات و افسانه های رادی و بخشندگی او را بیان کرده و از آن لذت میبرند و کیف میکنند و این بظاهر کار بدی نیست بلکه دلیل حس قدر دانی است ، لیکن حقیقت این است که چون بازار مفتخواری در مشرق زمین اکثرأ رواج داشته است یعنی مردم از امر او سلاطین صلات و انعامات مفت و رایگان بدست میآوردند لذا اینگونه بخشندگی ها را بغایت مدح سرائی مینمودند . عرفی در عمق این قدر دانی می بیند که آن نتیجه و اثر همان مفتخواری است و لذا میگوید :

شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

بیا بملک قناعت که درد سر نکشی

ز قصه ها که بهمت فروش طی بستند

یعنی اگر قناعت را پیشه خود سازی از آن فسانه ها و حکایاتی که به حاتم

طائی منسوب میدارند لذت و کیف نخواهی برد .

مورد دیگر از آن روشن تر میگوید :

کفران نعمت گله مندان بی ادب

در کیش من ز شکر گدایانه بهتر است

معنی آنکه من کفران نعمت را از شکر گذاری گدایانه بیشتر پسند می کنم .

از دست زمانه مجبور شده درخواست يك چیز خرد و معمولی کند، از آن تأسف میخورد

و میگوید :

کشادم دام برگجشک و شادم یاد آن همت

که گر سیمرغ میآمد بدام آزاد می کردم

معنی آنکه اکنون برای گنجشک دام میاندازم و به آن دلم خوش است

و راضیم لیکن وقتی هم گذشته است که سیمرغ در دام افتاده و آنرا اهمیت نداده و

رها کرده ام .

بساطی کاندرو طرفی دو عالم میتوان کردن

بدست آورده ام اندازه و پر کار میباید

گرفتم آن که بهشتم دهند بی طاعت

قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

وقت عرفی خوش که نکشود ندا گردد بر رخس

بر در نکشوده ساکن شد در دیگر نزد

در افکار و احساسات عاشقانه هم علو نفس و همت بلندش بر جا است و از بین نمیرود:

من ازین درد گرانبار چه لذت یابم که باندازه آن صبر و ثبات دادند

یعنی از غم و اندوهی که دارم چه لذتی توانم برد و قتی که می بینم بهمان اندازه

صبر و ثبات هم بمن عنایت شده است .

عرفی شیرازی

در تذکره سرخوش دارد که این شعر را ناصرعلی زیاد پسند میکرده است
و اگر آنرا صحیح بدانیم پس بی ذوقی که او از خود در مقایسه بین نظامی و ظهوری
نشان داده بود کفاره شده است :

باده خواهی باش تا از خون دل بیرون دهم
اینکه در جام و سبو دارم مهیا آتش است
هم سمندر باش و هم ماهی که در جی چون عشق
روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است
عشق اگر مرد است مردی تاب دیدار آورد
ورنه چون هوشی بسی آورد بسبار آورد

مده عنان تعلق به عشق هر ذره
بر آر دستی و بر دوش آفتاب انداز
نه بزم آسمان و یکی ذره در سماع

و آنهم بکام دل نقشاند آستین خویش
معنی آنکه در محفل نه آسمان يك ذره یعنی انسان وجد میکرد ، لیکن در
تمامی فضای این نه سپهر هم آنقدر وسعت و گنجایش نبود که آن ذره بتواند دست
افشانده برفص پردازد .

نظیری نیشاپوری

محمد حسین نام، نظیری تخلص و نیشاپور وطن بوده است. او از ابتدا به شعر و شاعری شوق داشت و از همان اوان شروع بکار هم آوازه پیدا کرد. وقتی که شاعری او در خراسان مسلم گردید بکاشان آمد. در اینجا حاتم، فهمی، مقصود خرده، شجاع، رضائی استاد شناخته می شدند. در مجالس شاعره آنها طرحهایی که میشده نظیری هم در آن طرحها طبع آزمائی مینموده است. در آنزمان یک غزل قدیم طرح شده: جای تو باشد، ایامی تو باشد، نظیری (روی آن) این غزل گفت:

فلکے مزدور ایامی تو باشد

نوازد هر کسه را رای تو باشد

قافیه «جای» در غزل استادان از جنبه ای بسته شده بود که کسی نتواند آنرا جواب گوید. نظیری این قافیه پامال و مبتدل را از یک پهلوی بکلی تازه بسته گفت:

نیازم ز خود هر گردلی را که میترسم درو جای تو باشد

در همین قافیه یادم آمد که استاد دیگری گفته:

جهانی مختصر خواهم کسه در وی

همی جای من و جای تو باشد

α چون آوازه دهش و بخشدگی عبدالرحیم خانخانان در آنزمان حتی به بلاد دور دست رفته بود نظیری بقصد دستکاه او حرکت به آن دیار نمود و در آکره او را ملاقات نمود. او قصیده ای که در اینموقع گفته در دیوان موجود است و عنوانش اینست: این قصیده در مدح صاحبیم ابو الفتح بهادر عبدالرحیم خانخانان

بن پیرم خان هنگامیکه با یلغار از کجرات بدارالسلطنت آگره آمده بودند و اول مداحی و ملازمت این جا کرده بود گفته شد،،

غالباً باید آن، سنه ۹۹۲ بوده باشد، چه اینکه در همین سال خانخانان از کجرات به آگره رفته است و در پاداش شکست دادن مظفر کجراتی به خانخانان لقب یافته است .

غالباً بوسیله خانخانان و بمعرفی او بدر بار اکبر خود را رسانیده و اول ده بدر بار رسیده است جشن تولد شاهزاده جهانگیر بر پا بود و نظیری قصیده‌ای که گفته تقدیم داشته است در عنوان آن همینقدر نوشته است و تصریح بنام نکرده است، ولی از قرائن برمیآید که جشن ولادت خسرو بوده است که بسال ۹۹۶ بدینا آمده بود. از این قصیده معلوم می‌شود که نظیری آنوقت حاسدان زیاد پیدا کرده بود که در رسیدن او بدر بار اخلاص می‌کردند . چنانکه در خاتمه می‌گوید :

جمـاعتی ز سقیهان تیره طبع دنی

مدام در پیش افتاده اند همچو و بال

ز بی تمیزی این ناقدان بی مایه

گهر به قدر خزف گشته زر سرخ سفال

سزد که اختر نظم مرا به یک ساعت

توجه تو برون آرد از هبوط و بال

در مدح اکبر قصائد دیگری در اوقات مختلف گفته و غالباً مورد توجه و قبول هم واقع شده است ، لیکن در دربار بامتياز خاصی توفیق نیافته است و لذا تعلق مستقل خود را بدر بار خانخانان استوار نگاهداشته و بعد از چند سالی عازم سفر حج گردید و بدین مناسبت قصیده‌ای گفته که مطلعش این است:

ز هنر بخود ننگنجم چو به خم می مغانی

بدر لباس بر تن چو بجوشدم معانی

در این قصیده بطریق شاعرانه درخواست مصارف سفر نموده :

همه عیش این جهانی به عنایت تو دیدم چه عجب اگر بیابم ز تو زاد آن جهانی

خانخانان همه و سائل و اسباب سفر او رامهیا کرده است . او ازسورتسوار کشتی شده روانه مکه معظمه شد ، در راه عربهای بد و لختش کردند و با اینحال موفق زیارت خانه خدا و ادای مناسک حج گردید .

در مآثر رحیمی سفر مزبور نظیری سال ۱۰۱۲ هـ - ق ذکر شده است ، اما آن جای بسی تعجب است ، چه قصیده ای است در دیوان نظیری که در مدح سلطان مراد بن اکبرشاه گفته شده در عنوان آن نظیری مینویسد ، این قصیده نیز بعد از معاودت از مکه معظمه به احمد آباد گجرات در مدح شاهزاده همایون نژاد شاهزاده مراد گفته شد ،

و این مسلم است که مراد در سنه ۱۰۱۲ قمری مرده است و بنابراین سفر حج نظیری در سال ۱۰۱۲ غیرممکن بنظر می آید و چیزی که بیشتر مایه تعجب است اینست که مؤلف مآثر رحیمی همعصر با نظیری و خواجه تاش او میباشد . آنچه که قرین قیاس است اینکه نظیری سال ۱۰۰۲ حج کرده است ، از جمله قرائن موجوده یکی آنست که خان اعظم میرزا برادر رضاعی اکبر در همین سال سفر کرده بود و در دیوان نظیری قصیده ایست در مدح اعظم میرزاتحت این عنوان ، این قصیده در راه مکه مکرمه بعد از غارت سارقان و حرامیان مذیل بمدح نواب محمد عزیز اعظم خان منظوم شد ، او درین قصیده حالت خود را شرح داده ضمناً درخواست زاد راه نموده است :

به گوشه نظر التفات محتاجم

بزاری که توان گشتم به نیم نگاه

ز بی بضاعتی خود چنان هراسانم

که بهر توشه ره باز کردم از درگاه

به سیل مرحمت از خاک ذلتم بر دار

که همچو غلبه عطشان فتاده ایم به راه

درمراجعت از سفر حج به دربار شاهزاده مراد راه یافت : اکبرشاهزاده مراد را به

مهم گجرات فرستاده و او با سپاه خود در آن نواحی اردو زده بود. شاعر مشار الیه در پی مقصود از هر سو میگشت که بدانطرف سر در آورد، خواست بدر بار برود که در راه نظر یکنفر قدردان سخن بدو افتاده گفت بسیار بموقع آمدی، جشن نوروز- است قصیده ای نوشته تقدیم دار، او خود نزد شاهزاده رفته و شاعر نامی را معرفی نمود. سر کرده ای جلو آمده ویرا بحضور راهنمایی کرد. در دربار دستور بود سجده میکردند، لیکن نظیری شأن و شوکت دربار را دیده خود را باخت و آداب و آئین همه از یادش رفت. مورد عتاب و تعرض نقیبان قرار گرفت، پوزش خواست که تا کنون چنین شکوه و جلالی ندیده بودم هوشم بجا نبود. تمامی این حالات و واقعات را نظیری در قصیده مدحیه خود نوشته و ماهر قسمت آنرا جای خود نقل میکنیم:

در آن بساط که بر خود مرا شعور نبود	ز دور دیده دانای دلی بمن افتاد
بمهر گفت که ای زیب بخش مجمع انس	بیا بیا که بوقت آمدی مبارک باد
بساط مجلس و آئین جشن فروردی است	تو نیز جلوه آئین نظم خواهی داد
همین دوید و بگفت و هنوز پیدا بود	که شد غریو کزین قطره کرد در یاد
چنان به پایه دولت شدم شتاب زده	که چند بار سرم در مقام پا افتاد
ز بس که تیز بآن بار گاه در رفتم	ادب ز پایه خود پای بر فراز نهاد
ز دل فریبی آئین و فر سلطانی	بگاہ تهنیتم رسم سجده رفت از یاد
چه خوب رسم ادب را بجا نیاوردم	ندا رسید که ای روستای مادر زاد
بساط عرش و تکبر ترا چه پیش آمد	حریم کعبه و غفلت ترا چه حال افتاد
جواب دادم و گفتم بجرم معذورم	که تا منم بچنین دولتی نگشتم شاد

در سنه ۱۰۱۴ اکبر وفات یافت و جهانگیر بر تخت نشست. او نهایت درجه

سخن شناس و دارای ذوق سلیم بود، شهرت نظیری را شنیده بدر بارش طلبد . چنانچه در سال پنجم تخت نشینی مطابق سنه ۱۰۱۹ قمری نظیری در دربار حاضر شد، قصیده ای بر قصیده انوری نوشته از حضور گذرانید. جهانگیر خود در تزوک این قصیده را یاد آور شده مینویسد:

نظیری نیشابوری که در فن شعر و شاعری از مردم قرار داده بود و در گجرات

بعنوان تجارت بسر میبرد قبل از این طلبیده بودم در این ولا آمده ملازمت کرد
قصیده انوری را که ع ، باز این چه جوانی و جمال است جهان را ، تتبع نموده
گذرانید ، هزار روپیه و اسب خلعت بصله این قصیده بدو مرحمت نمودم .

نظیری در قصیده وصول بدر بار را تفصیلا نگاشته است .

ناگاه در آمد ز درم بانگ که گویند فرمان طلب آمده از شاه فلان را
بی کفش و عمامه بدر از خانه دویدم نی کرده قبا در بر و نی بسته میان را
تا حاکم دیوان و بلد برد رسولم دیدم همه جام زده دهان مژده رسان را
اصحاب چسان مصحف از اصحاب ستانند بگرفتم از احباب به تعظیم نشان را
یعنی مردم چطور قرآن را به تعظیم میگیرند همانطور دستخط شاه را بادو
دست گرفته بوسیدم :

بوسیدم و بر فرق به تسلیم نهادم

بکشادم و بر ناصیه سودم رخ آن را

می دیدم و می سودم از آن سر مره نظر را

بر خواندم و لیسیدم از آن شهد زبان را

فی الحال دویدم ز پی مرکب و سامان

کردم ز همه روی وداع اهل مکان را

امروز سه ماه است که پویان سراغم

گلشن بدماغ و به بغل حاصل کان را

چون بحر تو در جزر و مد شیرشکاری

چون گنج روان من بطلب گنج روان را

از اینجا معلوم میشود که پس از وصول فرمان مزبور مدت سه ماه نظیری در
تک و دو بوده چه اینکه جهانگیر در شکار بوده است و این آنوقت است که شاعر
شهر ما عزلت اختیار نموده و تارک الدنیا شده بود ، لیکن غلامی و طماعی که طبیعت
ثانوی شده لازمه اش این بوده است که سه ماه متوالی سرگردان باین سو و آن سو

بدود، زیر فشار و زحمت طاقت فرسا باشد، فرمان شاهی را به قرآن مجید تشبیه کند !!!
جهانگیر یکوقت باو دستور کتیبه ای برای يك کاخ داد و او این غزل را نوشته از نظر گذرانید :

ای خاک درت صندل سرگشته سران را

بیاد مژه جاروب رخت تا جودان را

جهانگیر در صله آن سه هزار بیگه (۱) زمین باو انعام داد (۲). در گلزار (۳) ابرار نوشته که نظیری دوازده سال پیش از مردنش ترك دنیا کرده و عزلت و انزوا اختیار نمود.

نظیری در سنه ۱۰۲۱ قمری مرده است ولذا باید در سنه ۱۰۰۸ گوشه نشین شده باشد. در شأن نزول یکی دوسه قصیده اش هم این واقعه را ذکر نموده است، لیکن مداحی امراء و سلاطین در این حالت هم جاری بوده است، این قصیده هم از قصائد آن زمان است :

چندی به غلط بتکده کردیم حرم را وقت است که از کعبه بر آریم صنم را
در آخر، شوق تحصیل علوم دینی در او پیدا شد. در سنه ۱۰۰۲ وقتی که در ملازمت خانانان به دکن رفته است در راه از مندو عبور کرده در آنجا شیخ غوثی مندوی را ملاقات میکنند. انیسی، شریف کاشی، کافی سبزواری، ملا بقائی و غیره هم در این سفر همراه بودند. نظیری وقتی که شائق دینیات گردید اول از شیخ غوثی تحصیل عربیت نموده و بعد از مولانا حسین جوهری تفسیر و حدیث فرا گرفت (۴)

در سنه ۱۰۲۰ از گجرات به آگره آمد دیوان را تحویل خانانان داده باز

به گجرات برگشت (۵)

۱- هریگه ۱۲۰ بای مربع است (مترجم).

۲- سرو آزاد - ید بیضا، (مؤلف).

۳- نسخه موجوده در کتابخانه مجمع آسیائی (مؤلف).

۴- گلزار ابرار و خزانه عامره تذکره شکبئی (مؤلف)

۵- مآثر رحیمی (مؤلف).

درسنة ۱۰۲۳ در احمدآباد گجرات درگذشت . مسجدي که در نزديکی منزل ساخته بود همانجا دفن شد . شرحیکه گفته شد روایت مآثر رحيمي است و گر نه سال وفاتش در تمام تذاکر سنة ۱۰۲۰ یا سنة ۱۰۲۱ ضبط شده است .
محلّه ای که قبر نظیری در آنجاست نامش تاجپوره است و گنبدی هم روی قبر ساخته شده .

نظیری هر چند از بسیاری در بارها مداحی کرده است ، لیکن
بستگی اصلی وی بدر بار خانخانان بوده است . خان اعظم
حالات عام و اخلاق و عادات
(برادر رضاعی اکبر) را نیز بملاحظه نسبتش با خانخانان
مدح کرده است . بقیه : اکبر ، جهانگیر ، مراد که حکمران وقت بودند اگر
مداحی شان نمیکرد چه میکرد !! او معلوم میشود به شاهزاده مراد محبت قلبی داشت .
مرثیه ای که در مرثیه شاهزاده موصوف گفته است احساسات و جذبات درونی از آن
محسوس میباشد !!

ما چند شعر را در اینجا نقل میکنیم :
ای بزم تیره ، رخ چون ارغوان کجاست
وی رزم درهمی ، شه گیتی ستان کجاست
برگ و شکوفه ریخت ثمر از کجا خورم
بشگست شاخ و برگ مرا آشیان کجاست
کس را سرود در خور این تعزیت نبود
پیدا کنید کاول این داستان کجاست
خلقی به شیون اند و نگويند حال چیست
صبر سخن شنیدن و تاب بیان کجاست
آفتاق در مصیبت او ممتحن شده
این مرگ باعث الم مرد و زن شده
غم خاست در پیاله می از ساغر افکنید
شد بزم تیره پرده از آن رخ بر افکنید

در بزم او ز حلقه ماتم خرام نیست
این حلقه را ز صحن سرا بر در افکنید
ریحان جلوه یاسمن عشوه ریخته است
چنینید و هم بر آن قد جان پرور افکنید
رفت آن سری که تاج باو سر فراز بود
بر سر کنید خاک و کلاه از سرا فکنید

خیزید تا بآن سر تابوت دم زنیم
عرضی کنیم و کار وداعش بهم زنیم
دردستگاه خانخانان شعرائی که بودند یعنی عرفی ، شکیبی ، انیسی و غیره
با همه آنها نزاع داشت . یکبار خانخانان نامه ای به انیسی نوشت که در حاشیه آن
به نظیری هم سلام نوشته بود و آن بر نظیری ناگوار آمده قصیده ای گفت که در آن
بدین طریق گله گذاری کرده است (۱) :

مدی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی
مخدوم چنین یاد نکرده است خدم را
ما نام خود از حاشیه شستیم کزین پس

مهمان طفیلی نتوان بود قلم را
یکوقت نظیری بخانخانان گفت من يك لك (یعنی صد هزار) روپیه را کپه
و روی هم انباشته هیچوقت ندیده ام . امر شد يك لك روپیه آوردند جلو او ریختند .
نظیری گفت شکر خدا را که از دولت شما چشم باین مبلغ روپیه افتاد . فوراً تمامی
روپیه ها را بامر خانخانان بمنزل او بردند تحویل دادند .

شاعر مشارالیه در فن زرگری استاد بود ، بعلاوه تجارت هم میکرد ، فتوحات
شاعری یعنی عوائد و درآمدهای هنگفتی که از این راه داشت علیحده بود و لذت از ندگانی
امیرانه میکرد و در عداد امرا شمرده میشد (۲) اما در طبعش مثل عرفی مناعت یا کبر

۱ — مآثر رحیمی . (مؤلف) .

۲ — مآثر الامرا تذکره خانخانان و خزانه عامره (مؤلف) .

و غرور هیچ نبود بدینجهت از شغل مداحی تا دم مرگ دست نکشید .

بر خلاف شاعران دیگر در مذهب خشک و سرسخت بود . در دربار اکبر افکار و خیالات آزادانه ای که رواج داشت او از آن خیلی متأثر و عصبانی بود . در مدح شاهزاده مراد قصیده ای که گفته است این قسمت را بطور خاص مذکور داشته و از ابوالفضل و پدرش مبارک بطور کنایه اسم برده است (۱) .

طبیعت همه ابنای دهر ملحد شد ولی ز فطنت تو بر طرف فتاد الحاد
اگر چه فضله ای از فاضلان حامل دهر به طمع جاه و غنا کرد مذهبی ایجاد
پس از حصول مرادات حال آن فاسد مثل چوباغ ارم گشت و حسرت شداد
با ذوق و شوقی که سفر حج کرده میتوان از آن زمینه ای از حرارت و جوش مذهبی او بدست آورد .

جهانگیر و شاه عباس صفوی هر دو استعمال تنباکورا منع کرده بودند (۲) ، لیکن نظیری جان داده آن بود . چنانکه غزلی در تعریف تنباکونوشته که در دیوانش موجود است :

نی سنبل تنباکویی نه آتش رخساره
دل بوی خامی می دهد بیداغ آتش پاره
در نخل تنباکو نگر صوفی شده باز آمده
در کوی خود سر گشته در شهر خود آواره
چون بید مجنون هر طرف افکنده از سر طره
چون دلق سالک هر کجا افکنده از بر پاره
تمامی این غزل در توصیف تنباکو است .

در آن زمان شاعری بود نظیر نام ، نظیری با و نوشت که تخلصش راعوض کند تا اشتباهی در این دو تخلص رخ ندهد و چون نظیری در اصل مأخوذ از نظیر و فقط يك حرف، زائد داشت و از اینرو اتهام سرقت ممکن بود متوجه نظیری بشود لذا ده

۱ — مشارالیهما هر دو در حوزة ملایان آن عصر معروف بلامذهبی بودند . (مترجم) .

۲ — مائثر رحیمی (مؤلف) .

هزار رویه داد و حرف زائد (ی) را خرید و نظیر تخلص خود را عوض نمود (۱) از میان شعرای خاص آنهاییکه با نظیری نزاع و جنک داشته عرفی، ظهوری، ملک قمی بودند. عرفی نظیری را اصلاً قابل خطاب نمیدانسته است. لیکن نظیری در یکی از قصائد خود باو بد زبانی کرده و دشنام داده است و مادر شرح حال عرفی آن اشعار را نقل کردیم. ظهوری و قمی در سنه ۱۰۲۰ قمری دیوان خود را نزد نظیری فرستاده و او جواب يك يك غزلها را نوشته است و این بنقل از اوحدی مأخوذ از غرقات است، لیکن در این بیان مبالغه معلوم میشود. نظیری یکی دو سال بعد از تاریخ مزبور مرده است و با وجود این چگونه ممکن است که در این مدت کم هزاران غزل قمی و ظهوری را جواب نوشته باشد.

تمدن و قتمکه ترقی میکند سطح فکر بالا رفته و در هر چیزی ممیزات نظیری تکلفات نو نو پیدا میشود. يك صنعتگر متجدد یا جدت پسند اسباب و آرایش جدید پدید میآورد. این اصل همانطور که در اشیاء مادی جاریست در غیر مادی یعنی افکار و خیالات، احساسات و جذبات، مهر و محبت، راز و نیاز، سوز و گداز در همه این معانی جاری میباشد. مثلاً در آغاز تمدن رنگ رو، تناسب اعضا بخیال آمده و برای آن لفظ «حسن» يك لفظ عام ایجاد شده، لیکن وقتی که رنگین طبیعی و نکته سنجی فزونی یافته است يك يك از اداهای معشوق هريك جدا گانه بنظر آمده و وسعت زبان الفاظی نو و تازه مثل کرشمه، غمزه، ناز، ادا و غیره و غیره در مقابل تراشیده تحویل ماداده است. اینگونه مفردات و ترکیبات را طبایع جید و جدت پسند ایجاد و ابداع میکنند و همین طبایعند که باید آنها را پیغمبران این شریعت گفت، چه از برکت این الفاظ و تسلیهای آینده را برای بیان هزاران افکار و خیالات یا احساسات و جذبات و سائل و اسباب بدست میآید و باید دانست که نظیری پیغمبر اولوالعزم این شریعت بشمار میآید. او هزاران الفاظ و مفردات نوین و تراکیب جدید و تازه پدید آورده است. راست است این الفاظ از پیش هم موجود بوده اند، اما در مواقع و مواردی که او از آنها کار گرفته و یا بطریقه و روشی که او نمایش شان داده شاید قبلاً

اینطور و بدین نحو نمایش داده نشده بودند :

از کف نمی دهد دل آسان ر بوده را دیدیم زور بازوی نا آزموده را
ترکیب «آسان ر بوده» ترکیبی است تازه و یک معنی بسیار وسیعی از آن بیان شده است. «زور بازو» «نا آزموده» در مصرع دوم همگی از الفاظ مستعمله اند، اما از آنها بطریق نوینی کار گرفته شده است. اصل مطلب این بود که معشوق سن و سالش کم است، نوکار و تجربه ای نیاندوخته و با وجود این آنکس که دلش نسبت به طرف او ر بوده میشود دیگر نمی تواند خود را از دام وی خارج سازد و شما می بینید که با چه اسلوب سحر انگیزی آنرا از نظر ما میگذرانند.

تا منفعل ز رنجش بیجا نسازمش

می آرم اعترا ف گناه نبوده را

چه خوش است از دو یکدل سر حرف باز کردن

سخن گذشته گفتن گله دراز کردن

اثر عتاب بردن ز دل هم اندک اندک

به بدیهه آفریدن به بهانه ساز کردن

معنی آنکه چقدر پر لطف و شیرین است آن هنگام که دوباره مساز کنار هم می نشینند، سر صحبت باز شده گذشته ها را بخاطر هم می آورند و گله گذاری میکنند. یکی رنجش خاطر دارد و آن دیگر بدینسان ویرا تسلیت می دهد که همینکه گلهی پیش میکشد فوراً آنرا تاویل دروغی کرده محملهایی برای آن از پیش خود می تراشد. حال ملاحظه کنید که جمله «بدیهه آفریدن» برای تاویلات فوری چه اندازه موزون و زیبنده است. که معنی و وسیعی را در لفظی بدین ایجاز و اختصار بیان مینماید و نیز ترکیب «زدل هم» و «اندک اندک» چقدر تصویر واقع را خوب ترسیم و در نظر مجسم میسازد.

نیست لذت ز نظر بازی بزمی که درو خنده زیر لب و گریه پنهانی نیست

این شعر آن حالت را از نظر ما میگذرانند که معشوق زیب و زین مجلس است،

کسانی هم از هرقماش جمعند و درین میان عاشق غمزده هم حضور دارد. او یعنی عاشق پوشیده از مردم که نه بینند میگردید و معشوق آنرا می بیند و لبخند می زند.

« خنده زیر لب » و « گریه پنهانی » برای بیان این معنی شما می بینید چقدر قشنگ و مناسب و مؤزون است .

چنان وقت شکایت از نگاهش مضطرب گشتم

که مضمون سخن صد بار از دل تازبان گم شد

معنی آنکه : از معشوق داشتم شکوه میکردم که دفعه نگاهی بمن کرد، ولی خشمناک که بر اثر آن طوری هراسان و سراسیمه شدم که کلام از دل خارج میشد اما وقتی که بلب میرسید همانجا میماند و بیرون نمی آمد .

شرم از میان برخاسته مهر از دهان برداشته

گفتار بی ترسش به بین رفتار بی باکش نگر

شماری تا سحر دستم زلف در همی دارد

گریبانم گریبان است و دامن دامن است امشب

شمار داشتن، بمعنی مصروف بودن است . شاعر میگوید من تمام شب مشغول کار زلف پریشان بوم ، یعنی داشتم آنرا اصلاح و صاف میکردم و نتوانستم گریبان و دامنم را چاک زنم یعنی هر دو بحالت اصلی باقیند . سالم ماندن گریبان و دامن را فقط از مکرر آوردن این دو لفظ ادا کرده است . ملاحظه کنید که این طرز بیان چقدر قشنگ و خوشنما است .

۲- او مطالب وجدانی را اکثر بطریقی بیان میکنند که آن مجسم شده جلو چشم جلوه گر میگردد و لطف مخصوص عجیبی از آن پیدا میشود . مثلاً این معنی که عضوی از اعضاء معشوق یا هر يك از شیو ها و اداهای او دلربا مییاشد بدینگونه بیان میکنند :

ز پای تابش هر کجا که مینگرم کرشمه دامن دل میکشد که جای نجاست
ازین شعر این معنی در نظر مجسم میگردد که سراپای معشوق مجلسی است که در آن تماشاچی زیادی جمعند و در این میان دل هم حضور دارد . کرشمه از پیش- خدمتان معشوق است و دل وقتی که وارد میشود بهر طرف که میگردد کرشمه دامنش را گرفته میکشد که اینجا بفرمائید .

شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران

دو نیم گشته دل از کفر و دین نمیدانم کرین دوباره دل آید ترا بکار کدام
سخن این بوده که خیالات کفر و ایمان هر دو در دل جمعند یا آن بهر دو طرف
متمایل مییابد و معلوم نیست که ازین دو کدام یک پسند خاطر تو است. او این معنی را
می بینید اینطور ترسیم کرده نشان میدهد که کفر و اسلام دل را دو قسمت کرده و
نمی دانم کدام قسمت بکار تو میخورد.

کو زخم عاشقانه که در جلوه گاه حسن
صد چاک دل به تار نگاهی رفو کنند
دل شکسته در آن کوی میکنند درست

چنان که خودشناسی که از کجای شکست
سخن این بوده که از رفتن در کوی معشوق محنت و غم بطوری دور میشود که گوئی
آن هیچوقت وجود نداشته و این معنی را او اینگونه بیان میکند که دل گوئی يك
شیشه است و در کوچه معشوق کارخانه شیشه سازی است. در آنجا این شیشه را بطوری
بهم متصل و پیوند میکنند که هیچ نمیشود معلوم داشت که کجای آن شکسته بود.
دیدنش بردیدن من حسرت دیگر فزود

خواستم بیکان بر آرم از جگر نشتر شکست
می روم جایی که غم آنجا ز دلها می رود
ناله از هر جا که بر میخیزد آنجا می رود
دل برده در دل باغتن معشوق عاشق پیشه بین

بگرفته در انداختن بازوی چالاکش نگر

مطلب شعر این است که معشوق، عاشق يك معشوق دیگری شده است، اما
خود آرائی و عشوه و نازش هنوز هم باقی و بر قرار است و لذا در عین اینکه
دلش از دست رفته یعنی عاشق شده است معشوق را هم عاشق خود ساخته است و این
معنی را بطوری ترسیم کرده که گوئی دو قهرمان با هم نبرد میکنند، یکی از آن دو
هنگامیکه مغلوب شده و دارد زمین میخورد در همان حین از راه حيله و نیرنگ
حریف را از پا در آورده و براو فائق آمده است.

نظیری نیشابودی

از یک حدیث لطف که آنهم دروغ بود
امشب ز دفتر کلاه صد باب شسته ایم

ادراک حال ما ز نگه می توان نمود

لختی ز حال خویش به سیما نوشته ایم

من در پی ره —ائی و او از پی فریب

۵۵

بر سر گره — ز ند گره ناکشوده را

حاصل اینکه عاشق خواسته از عشق و عاشقی دست بردار شده دیگر در پیرامن

آن نگردد، لیکن معشوق طوری با لطف و مهربانی پیش میآید که عشق دیگری

اضافه می شود. شما به بینید این معنی را چه جور مجسم میکند که گرهی که بر

نخی افتاده بود یکی خواسته بازش کند، لیکن حریف طوری تیز است که هنوز

یک گره باز نشده گره دیگری بر آن میافزاید.

دیده ام دفتر پیمان وفا حرف به حرف

نام خوبان همه ثبت است همین نام تو نیست

ز بیداد تو حرف مهر را نام و نشان گم شد

کتاب حسن را جزو محبت از میان گم شد

نه چنان گرفته جا به میان جان شیرین

که توان ترا و جان را زهم امتیاز کردن

بهر نرخی که میگیرند کالای وفا خوب است

پس از عمری گذر افتاد بر ما کاروانی را

۳ - جزو خصوصیات و ممیزاتی که گفته آمد باید اضافه نمود که او اکثر

خیالات و کیفیات را بمادیات و محسوسات تشبیه میدهد و لذا از آن حالت استعجاب خاصی

پدید میآید، چه وقتی که بین دو چیز مخالف هم تشابه و تناسبی بنظر آمد قهراً طبیعت

از آن بشکفت در میآید. این قبیل اشعار از نظیری زیادند.

(مثال)

شکوه نقصان داشت فصلی از میان انداختم

نرخ ارزان بود کالا در دکان انداختم

شعر المعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

معنی آنکه از معشوق شکایت میکردم و او یعنی معشوق داشت میرنجیدلند این قسمت از گفتارم را حذف کردم . او آنرا بدین تشبیه کرده که بها و قیمت جنس چون خیلی ارزان بود آنرا توی دکان انداختم .

بس غنچه نشکفته به تاراج خزان رفت

رسم است که رهن زنند از قافله پس را

حسن چندی سر بدل شوخی و رعنائی دهد

شه چو گیرد مملکت اول به یغمائی دهد

معنی آنکه حسن در ابتدا بیشتر از شوخی و رعنائی کار میگیرد، چه اینکه پادشاه کشوری را که میگشاید آنرا قبل از بدست غارتگران که همراه سپاهند میدهد که غارتش کنند . در اینجا حسن پادشاه است و شوخی و رعنائی غارتگران سپاه .

ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم

چو محتاجی که گنجی یابد و ظاهر کند ز ودش

بوصلش تا رسم صد بار در فکر افکند شوقم

که نو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم

آن دهد در گریه بند ما که بامادشمن است

هر که میگیرد دشناور را بدریا دشمن است

پس از وارسنگیها بیشتر گشتم گرفتارش

چو صیدی جست صیادش ز اول سخت تر گیرد

معنی آنکه یک بار دل از معشوق رها کرده دو باره که گرفتار شد سخت گرفتار گردید، چه قاعده است که یک صید وقتی که از چنک صیاد رهایی یافت دفعه دوم که بچنک صیاد آمد او آنرا محکم نگه میدارد که مبادا بار دیگر در برود .

از شوق شهیدان حریم سرک-ویش

چون دانه در آغوش ننگیند زمین را

همه شب بر لب و رخسار و گیسو میزنم بوسه

کل و نسرين و سنبل را صبادر خرمن است امشب

محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد

چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد

یعنی آنکس یا آندل که یکبار گرفتار شده است خیلی زود از عشق متاثر میگردد مثل چراغی که خاموش شده و هنوز از آن دود در میآید وقتی که بخواهند بگیرانند زود در میگیرد .

ز مهر بوالهوس گر دولت عاشق نمی گردد

طفیلی جمع شد چندان که جای میهمان گم شد

یعنی معشوق را به هوس پرستان بقدری علاقه و انس است که از عشاق هیچ خبر نمی گیرد ، طفیلی آنقدر زیاد است که دیگر برای میهمان جانیست .

تا کی چو موج آب به رسو شتافتن درعین بحر پای چو گرداب بند کن

بر نمی آید هلال عیدم از ابر امید عمر رفت و همچو طفلان بربابم هنوز

دل از ناله خوش گردید امید اثر باشد بسی آسود شستم این خدنگم کار گر باشد

بعقیده شکار چیان تیر و قتیکه بنشانه خورد شست احساس یکنوع آرامش میکند . در اینجا شاعر میگوید اینک ناله ای که سرداده ام روحم از آن بسیار معظوظ است و از این میتوان قیاس نمود که باید در ناله انری باشد همچنانکه شست شکار چی که احساس لطف و آرامش نمود دلیل است که تیر بنشانه خورده است .

چو خانه سر کشت است عهد را بنیاد ز هر طرف که نسیمی وزید روزن شد

برای حفاظت کشت چپر و غیره که بنام میکنند آنرا خانه کشت گویند . میگوید

وعده های معشوق نظیر خانه کشت است از هر طرف که اندک بادی وزید سوراخ گردید .

خدنگ جعبه توفیق امشب در کنارم بود

غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

سخن این بوده که از جور و جفای معشوق بتنگ آمده خواستم نفرینش کنم که

حسن او بنظرم آمد منصرف گردیدم و این معنی را چنان ادا میکند که آه و جلو آمده

و من تیر را در چله گذارده خواستم رها کنم که در این میان طنازی و نمایشهای قشنگ

آهو بطوری مرا بود که دانسته اورا بحالش وا گذاشتم و متعرض نشدم .
۳- او اکثرا واردات عشق و عاشقی که واقعیت دارند بیان میکنند و بدینجهت
دردل اثری بسزا می بخشد :

خواهی که بتو بیش شود عشق نظیری
گاه از نظر خویش بران گاه نکه دار
بمعشوق میگوید اگر میخواهی که عشق نظیری نسبت بتو فزونی یابد گاهی
اورا از خود بران و گاهی هم بنظر لطف بخوان
قاصد جگرم سوخت چه پیغام و چه نامه
دل بود همان خوش که بامید خبر بود

با وجود ناامیدی بسکه مشتاق تو ام
مدعی گر مژده و صلت دهم باور کنم
و این چقدر عجیب و درعین حال منطبق با واقع است که انسان وقتی که چیزی
را نهایت علاقمند و مشتاق میباشد خبر و وصول آنرا اگر از طرف دشمن هم باشد از
فرط شوق باور میکند . بنا بر این میگوید مژده و صل معشوق را اگر از دهان
رقیب هم بشنوم مرا یقین میآید .

به مهربانی او اعتماد نتوان کرد
که تازه عاشقم و خاطرش بن صاف است
این دل که در وصال تسلی ازو نبود

خرسندش از تغافل و دشنام کرده ایم
معنی آنکه زمانی بود که وصل حاصل بود ، لیکن تسلی خاطر نبود و دل چیزهای
بیشتری طلب مینمود و اکنون از وصل که خبری نیست نباشد معشوق حتی بخاطرش
بیاورند متوجه نمیشود و درین حال نو میدی اگر احياناً فحش و دشنام هم نهد خوشوقت
میشوم که برای آینده امیدوار میسازد .

کس از معانقه روز وصل یابد ذوق
که چند شب زهم آغوش خود جدا خفته است

نظیری نیشابوری

شد عمر و سرگرانی او بر طـرف نشد
با ما بقدر مرتبه عشق نـاز کـرد
بایم به پیش از سر این کو نمی رود
یاران خبر دهید که این جلوه گاه کیست
مردم از شرمندگی تاچند با هر نا کسی

مردمت از دور بنمایند و گویم یار نیست

شعر اخیر تصویر يك واقعه خاص است و حاصل آن این است که معشوقا کثر
معاشر با طبقه فرومایه و هوس رانست. مردم وقتی که او را در راه با او باش می بینند
میرود از دور عاشق یعنی نظیری را دیده میگویند به بین! یار تو است که دارد میرود،
عاشق از تعصب و غیرت میگوید خیر، یکی دیگر است.

مشاطه را بگو که برا سباب حسن را
چیزی فزون کند که تماشا بـما رسید

از يك حدیث لطف که آن هم دروغ بود

امشب ز دفتر گله صد باب شسته ایم

آری، معشوق کلمه ای از نوازش و مهربانی بر زبان رانده تمام شکایتها و گله
هائی که بود از بین رفته است.

مرا بساده دلی های من توان بخشید

خطا نموده ام و چشم آفرین دارم

می گیرم و از گریه چو طفلان خبرم نیست

دردل هوسی هست و ندانم که کدام است

بسا میشود که درد دل درد و سور عشق پیدا میشود، اما هنوز معشوق معین
و مشخص نیست و لذا نمیشود دانست که این حالت از کجا و چگونه روی داده است
و این تمثیل چقدر عمده است که کودک گریه میکند ولی نمیداند چرا میگرید، چه
اینکه او را تعب و رنجی که هست عقل آنرا ندارد که آنرا درک کند چیست؟

همان عشقست بر خود بسته چندین داستان ور نه

کسی بر معنی يك حرف صد دفتر نمی سازد

شعرالمجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران

بغل از نامه احباب پر کرده نمی خواند

که می ترسد شود مکتوب منهم از میان پیدا

نامه های زیادی در دست دارد، ولی باز کند و بخواند نیست که مبادا نامه ام درین

میان بیرون آید.

من نخواهم رفت اما بهر تسکین دلش

هر کجا بینید گویدش که فردا می رود

یعنی از کوی اورفتنی نیستم، اما شما برای تسلای خاطر او هر کجا دیدید بگوئید

فردا خواهد رفت.

غنچ و افسون زلیخا کار در یوسف نکرد

هر که دل در باخت دل بردن نمیداند که چیست

نوازشی ز کرم می کند محبت نیست

توان شناختن از دوستی مدارا را

یعنی معشوق مهربانی که میکند از لحاظ مردمی میکند نه از روی محبت و

بین محبت و مدارا فرقی که هست خوب میتوان آنرا فهمید و تشخیص داد.

نظیری کوی عشق است این نه شاهد بازی ورنه

که گریاری رود از دست کس، یار دگر گیرد

مشو از حال من غافل که زخمی کار نمی دارم

مبادا دیگری صید ترا از خاک بر گیرد

بهر نرخی که می گیرند کالای وفا خوبست

پس از عمری گذر افتاد بر من کاروانی را

سئوالی کن زمن امروز تا غوغا بشهر افتد

که اعجاز فلانی کرد گویا بی زبانی را

مجلس چو بر شکست، تماشا بمار رسید

در بزم چون نماوند کسی جا بمار رسید

هـ- در کلام نظیری فلسفه خیلی کم است ولی هر قدر هم که هست در نهایت خوبی

بیان شده است :

بر چهره حقیقت اگر ماند برده جرم گناه دیده صورت پرست ماست

چند از مؤذن بشنوم توحید شرك آمیز را

کو عشق تايكسونهم شرع خلاف آمیز را

خضر صد منزل به پیشم آمد و نشناختم

بـاز می باید ز سر گیرم ره پیموده را

چه بسا شده که دلائلی جلو ما اقامه شده و یا قضایائی بآن برخوردیم ولی برائری

بی پروائی یا کج طبعی و یا تشکیک و تردید زیاد از آنها استفاده ننموده ایم ، علینذا

نیازی بدلائل تازه نیست بلکه در اطراف همان دلائل باید مکرر امعان نظر نمود .

ذیلا به بینید او این معنی را چگونه بیان نموده است :

هرگز عطای ساقی ما را کرانه نیست از تنك ضریفست که پیمانه پر شده است

زین پیش شیشه دل ما هم زسنگ بود بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست

شما می دانید شیشه از سنك ساخته میشود و از همینجا شاعر میگوید که بیجهت

نیست دلم را با دل تو ارتباط است ، چه اینکه شیشه دلم یعنی عاشق اول سنك بوده

و معشوق هم که عموماً دلش سنك است ، پس بین شان قدر مشترك و یکنوع مناسبت-

است. در این شعر موضوع تمایل جنسی را در پیرایه عاشقانه بیان نموده است .

هیچکس نامه سر بسته ما فهم نکرد نه همین خاتمه اش نیست که عنوانش نیست

معنی آنکه آغاز و انجام دنیا را نمیتوان معلوم داشت .

تو مپندار که این قصه ز خود میگویم گوش نزدیک لبم آر که آوازی هست

یعنی آنچه که می گویم القاءات و الهاماتی است بدل شده و بعد بر زبان آمده-

است .

گر عکس روی خویش در آئینه دیده توحید شیخ و شرك برهن بجاشناس

حورو جنت جلوه برزاهد دهد در راه دوست

اندك اندك عشق بر راه آورد بیگانه را

معنی آنکه، زاهد خشک همینطور نمیتواند متمایل بعرفت الهی شود ولذا او را باید بحور و جنت تطمیع نمود تا از اینراه بذکر و فکر پرداخته و رفته رفته دروی جذبه الهی هم پیدا شود.

هیچ کسی به تأثیر محبت نرسد
کفر و ایمان نبود شرط نظیری در عشق
روی نکو معالجه عمر کوتاه است
ما را چه اعتبار و اثر با وجود دوست
حسن هر سودر لباس دیگری پنهان شود
بهر کار بیکه همت میکماری نصرت از حق جو
تا کی چو موج آب بهر سو شتافتن
درین میدان پر نیرنگ حیرانست دانائی
در طبع دوستان ز حسد راستی نماند
جای تعجب است که نظیری با وجودیکه بغایت مذهبی بوده و برلامذهبی اکبر
و ابوالفضل طعن و لعن میکنند معذلت خود همان خیالات و افکار را ظاهر میسازد که
در آن زمان بطرف ابوالفضل و غیره منسوب بوده چنانکه میگوید :

بوالبشر را قوی ملائکه اند
نزد تو جبرئیل وحی آورد
معنی آنکه : غرائز و قوای آدمی فرشته هستند و جزو درحقیقت کل را سجده
میکند. بزعم تو جبرئیل وحی آورده است، لیکن دراصل او خود عقل بوده است.
۶- جوهر اصلی یاشاهکار شعرای آن زمان جدت و تازگی طرزاد او اسلوب
نوین بیان است و نظیری درین صحنه از اکثر رقبا و حریف های خود جلو است :
عشق را کام بههد دل خود کام تو نیست
صبح امید و شب وصل درایام تو نیست
گوئی يك صبح و يك شب در آن کم است.

از کف نمی دهد دل آسان بوده را
بازم بکلبه کیست نه شمع و نه آفتاب
دیدیم زور بازوی نا آزموده را
بام و درم زدره و پروانه پر شده است

نظیری نیشابوری

بیتو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت

آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

هیبت حسنش کسی را رخصت آهی نداد

گرچه هر سودا خواهی بود او تنها گذشت

در آرزوی نثار قدم تو همه شب

کهر فروش دو چشم مرا دکان باز است

دعا کنید بوقت شهادتم او را

که این دمی است که درهای آسمان باز است

در شعر اخیر گذشته از تازگی بیان موضوع ایثار بانهایت بلاغت اداشده است.

توضیح اینکه عاشق کشته شده است و بدین مناسبت درهای آسمان باز است و درین حالت برای عاشق اول از همه خیالی که پدید آمده این است که باید مردم در حق معشوق دعا کنند زیرا که هنگام استجابت دعا است.

عارفان گوشه چشمی بدو عالم ندهند هر کجایار نقاب از رخ زیبا برداشت

ع- این قبله که کج شده طرف کلاه کیست

گرچه میدانم قسم خوردن بجان خوب نیست

هم بجان تو که یادم نیست سو کنند دگر.

شما ظرافت و شوخی را تماشا کنید! میگوید من تصدیق دارم که بجان تو قسم

خوردن شایسته نیست و بد است، اما بجان قسم که من قسم دیگری بلد نیستم. شوخی و بلاغت آنست که بر نخوردن قسم هم قسم میخورد و با این لطف که گوئی او را خبر نیست که قسم خورده است و این معنی هم ضمناً ثابت شده است که قسم دیگری او یاد ندارد.

قسمت چنین فتاد که ترکان مست او در دور ما بطاق نهادند جام را

سخن این بوده که ما از نگاه معشوق محرومیم و او آنرا بدین طریق بیان نموده

که قسمت ما اینطور اتفاق افتاده است که ترکان یعنی چشمان معشوق در زمان مایپاله را برداشته روی طاق گذاشته و نوشاندن باده را ترك گفته اند.

هیچ دل را ستم حادثه مجروح نکرد

که نه لعل تو برو ریخت نمکدانی چند

تو گر برهم زنی سودای دل نازی زبان داری

مرا سرمایه دنیا و دین نابود می گردد

یعنی خرید و فروش معامله ایکه طی شده اگر بخواهی آنرا بهم بزنی ضرریکه بتو
میرسد فقط ضرر ناز است و غیر از آن چیزی نیست اما بمن دین و دنیا آنچه که سرمایه-
است یعنی دل، تمام از دست خواهد رفت .

چنان بر هم زدی هنگامه شور قیامت را

که اکثر نامه اعمال مردم از میان کم شد

بـاتو گستاخی است گفتن ترك بد خوئی نما

با دل خود گفته ام آئینه را بی رنگ ساز

مقصود اینست که معشوق نمی تواند بدخو نباشد و لذا دلم را عادت به تحمل و
برد باری داده ام ، او معشوق را مخاطب ساخته میگوید این حرف خلاف ادب و
گستاخی است که از تو تقاضا شود که بدخویی را کنار بگذارد ، لیکن بدل خود
نصیحت و اندرز داده ام که آئینه را طوری بسازد و صیقلی کند که هیچ رنگ
نداشته باشد .

بدل طرح وصال جاودانی نقش می بندم

اگر خود دوست می آید بخلوت دشمن است امشب

عشق بازیم به معشوق مجازی انداخت

زان نیازی که باو هست مرا نازی هست

می خواست بوسه رخت اقامت بگسترد

از فرش جبهه راه بر آن خاک کو نبود

مطلب این است که خاک کوچه معشوق را عاشق خواسته ببوسد ، لیکن از
کثرت پیشانی که در آنجا سائیده میشد جا برای بوسه وی نبود و این معنی را شاعر
بدین طریق بیان نموده میگوید بوسه خواست که در کوچه معشوق رخت اقامت

انداخته و مجاور آنجا گردد ، لیکن آنقدر فرش بیشانی پهن بوده که جا برای بوسه
من نبوده است .

دهر چون دردشمنی سست است افکندم سپر دشمن نامرد را من مردمیدان نیستم
درین عشرت که من جان می سپارم نمی گریدم برگم مادر امروز
قاصد که میفرستی رطل گرانش درده کز ما خبر نیابد تا بی خبر نباشد
معنی آنکه قاصدیکه میخواهی روانه کنی خوب شرابش بنوشان آنوقت روانه
کن ، چه تا وقتی که خود بی خبر نشده ممکن نیست او را خبر من معلوم گردد . مطلب اینست
که تا وقتی که خود بوئی از عشق نبرده از حال عشق من چه میتواند بفهمد ؟
در دیاری که سجود خم ابرو رسم است

غیر محراب کج و قبله ویران مطلب
مقصود اینست که هر کجا عشق حکم فرما باشد عبادت و زهد در آنجا بیفایده-
است .

اگر بمعمر که در خون فتاده ام چه عجب همیشه رزم بخود چون تهمت می است مرا
او معنی دقیقی را بیان کرده است : اصل مطلب این بوده که بر اندیشه و رأی
دیگران فائق می آیم ، لیکن درون خود یعنی دلم مخالف بامن است و باید خواهشهای
او را مغلوب سازم و در بنکار اکثر ناکامی روی داده و زیان میبرم . او این معنی را
چنین ادا کرده میگوید اگر در معمر که زخمی شده ام جای تعجب نیست ، چه اینکه
مرا بارستم دستانی چون خود کارزار اتفاق افتاده است .
کمرد در خدمت عمریست می بندم چه شد قدردم

برهمن می شدم گر اینقدر زنار می بستم
۷- او حالتی را در غزل بطور مسلسل سروده و در بیان همان يك حالت ، غزل
را باتمام میرساند . در این مواقع خوب میتوان پی برد که او تا کجا و چگونه بتمام
جزئیات يك مضمون احاطه دارد ، چطور واقف بهر يك از رموز و شیوهای عشق و
عاشقی است و با همه اینها تنوع و قشنگی استعارات ، جدت و تازگی اسلوب و بالاخره
فصاحت زبان و شیرینی بیان کلام را سحر سامری میسازد . مثلاً در يك غزل حالت

وصل را چنین بیان میکند :

دارم درین دیار مغان شیوه دلبری

بیخود خوش و میانه خوش و هوشیار خوش

من درین شهر معشوقی دارم که شیوه هایش مثل مغبجه در همه حال شیرین و

رباینده است.

دستار افکند خیم کاکل پراکند

کاین است وضع صحبت و زین سان نگار خوش

کلاه از سر برمیدارد و موها را پریشان میکند، زیرا که این است طریقه صحبت

و معشوق بدین وضع دلکش معلوم میشود.

شاد و شکفته مطرب و ساغر طلب کند

يك سو نهد حجاب و در آید بکار خوش

هر گه کند شتاب برفتن که دیر شد

تسکین دهم دلش که سکون و قرار خوش

برای رفتن هر وقت شتاب میکند و میگوید دیرم شده بایستی بروم من بازش

داشته و میگویم عزیزم: آرامش و سکون چیز خوبی است.

تادم زند که روز چه رفت و زهفته چیست

نگذارمش شمار که نبود شمار خوش

همینکه میخواهد پرسش کند که از هفته چه گذشته یا از روز چه قدر بالا آمده.

است جلو می گیرم و میگویم نکن که سؤال کار خوبی نیست.

او در وداع و من بجزع گز می و بهار

رطلی سه چار مانده و روزی سه چار خوش

دارد وداع میکنند برود و من گریه و لا به میکنم، چه اینکه از شراب یکی دوسه

پیاله و از بهار چند روزی بیش نمانده است.

ساغر کنم لبالب و گویم سبك بنوش در موسم بهار نباشد خمار خوش

قدح را بر میکنم و می گویم (عزیزم) نوش کن اما یواش، برای اینکه در فصل

بهار خمار چیز خوبی نیست.

چندان که گویمش گذرانست عمر، باش

گوید صباروانه به و گل سوار خوش

هر چه میگویم عمر دارد میگذرد قدری مکث کن، میگوید خیر! صبا آن به

در گذر باشد و گل در سفر.

کاری به لابه پیش نظیری نمی‌رود باشد باو گذاشتن اختیار خوش

اکنون که از لابه یا خوشامد و تملق کاری از پیش نمی‌رود بهتر آنست که اختیار

بخود او یعنی معشوق وا گذاشته شود.

او در غزلی این حالت را بیان کرده که معشوق اتفاق افتاده خود اسیر کنند

عشق دیگری شده است و واقعاتیکه درین حالت ممکن است پیش بیایند او همه را

بیان نموده و چقدر هم دلاویز و دلفریب بیان کرده است :

چشمش بر اهی می‌رود مژگان نمناکش نگر

در سینه دارد آتشی پیراهن چاکش نگر

دامی که زلف انداخته در گردن سیمینش بین

خونی که مژگان ریخته بردامن پاکش نگر

شرم از میان برخاسته مهر از دهان برداشته

گفتار بی ترسش بین رفتار بیباکش نگر

از کوی معشوق آمده شوریدگان در حلقه اش

از صید آهو میرسد شیران بفتراکش نگر

دل برده در دل باختن معشوق عاشق پیشه بین

بگرفته در انداختن بازوی چالاکش نگر

۸- نظیری از مکالمات روزمره و محاورات بکثرت بکار میبرد که میتوان از

آنها بسی استفاده نمود. نکته قابل توجه اینست که او این محاورات را بطوری استعمال

میکند که مطلبی را که میخواهد بیان کند بغیر از محاوره مزبور نمی‌شود آن مطلب

را بدان خوبی بیان نمود. از مثالهای زیر میتوان زمینه‌ای در این باب بدست آورد :

شعرالمعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

ع- طفل بودیم که باز از شکر و شیر شدیم
از شیر باز شدن، از شیر باز گرفتن است ،

ع- سخت است حال مشکل اگر تا سحر کشم
حالت بسیار سخت و مشکل است تا صبح زنده بمانم

ع- شب‌نم بروی بستر و نرگس بخواب گیر
بخواب گرفتن ، در حالت خواب بدست آوردن

ع- نیم بسمل شده بر سر پروازی هست
بر سر پروازی بودن. قصد پیران و پرواز کردنست

ع- شرح سودای ترا نسخه زسیما برداشت
نسخه برداشتن ، نقل از کتاب کردنست

ع- شب آخر گشته و افسانه از افسانه میخیزد
افسانه از افسانه خاستن، حرف از حرف در آمدنست

واز این قبیله مجاورات هزارها در کلام او یافت میشود

طالب آملی

ملك الشعرای در بار جهانگیر

باید دانست که هر يك از فرمانروایان سلسلهٔ تیموری سخن فهم و آشنا بر موز سخن بوده اند، لکن جهانگیر در این فن استاد و مهارتی بسزا داشته است. وی فطرت محبت کیش بوده و از نخست دلی دردمند داشته است.

اگر چه او آنرا در آئین و نظام سلطنت نمیگذاشت چندان ظاهر و نمایان شود تا اینکه در تزوك هر جا که ذکر از نور جهان^(۱) آمده است هیچ معلوم نمی شود این نام که از زبان او خارج میشود آیا لذت برده خارج میشود یا نه؟ و معذلك عشق خمیر مایهٔ او بوده است. نظر باینکه شاگرد رشید فیضی بوده چگونه ممکن بود کسی در شعر و سخن نکته دان تر از او باشد. در زمان شاهزادگی شعر امل لازم بارگاه او بوده و وقتی که بر تخت نشست دربار مجمع سخن سرایان بوده است. لیکن تاج ملك الشعرایی را او بر سر طالب آملی نهاد و میتوان از اینجا پی برد که این شاعر چه پایه و مقامی در شعر و سخن داشته است؟. اینرا هم باید در نظر داشت که طائب سنش آنوقت از بیست تجاوز نمیکرده است و در این سن و سال نائل به چنین افتخاری شدن اختصاص بکارنامهٔ اقبال این شاعر دارد.

طالب ساکن آمل یکی از شهرهای مازندران بوده است. علوم و فنون متداوله را در اوایل سن فرا گرفت و اگر ادعای او را صحیح بدانیم باید گفت که در سن پانزده و شانزده در هندسه، منطق، هیئت، فلسفه، تصوف و بالاخره در خوشنویسی به مرحلهٔ کمال رسیده است، چنانچه در يك قصیده میگوید:

بـا بر دومین پایۀ اوج عشراتم و اینك عدد فتم از آلف زیاد است
بر هندسی و منطقی و هیئت و حکمت دستی است مرا کش یدو بیض از عباد است

۱- زن سوگلی این پادشاه است که فریفتهٔ محبت و عشق او بوده است. (مترجم).

شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

وین جمله چه طی شدن کمین علم حقیقت کاستاد علوم است برین جمله مزاد است
 در سلسله وصف خطا این بس که ز کلکم هر نقطه سوزیدای دل اهل سواد است
 پوشم نسب شعر جو دانم که تو دانی کاین پایه مرا ثامن این سبع شداد است
 بنا برین علوم رسمی آن روز را نیکو میدانسته، لکن چون (گوئی) از روز
 نخست برای شعر و شاعری آفریده شده بوده است لذا همانرا پیشه خود قرار داد.
 حاکم مازندران در آن زمان یکنفر میرا بوالقاسم نام بود. طالب در مدح او
 قصائد چندی گفته که مطلع یکی از آنها که غالباً باید قصیده اول او باشد این-
 است :

سحر که غنچه گشاید گره ز پیشانی زنده دم از دم عیسی نسیم بستانی
 سحر که طره پیچان مشک سای نسیم بطرف عارض گلبن کند پریشانی
 معلوم نیست بچه جهت دل از آمل کننده و بکشان رحل اقامت افکنده است
 و در همانجا نیز زن گرفته است .

در تذکره میخانه چنین آمده است که نشو و نما ی شاعری طالب در کاشان
 شده، لکن بس از چندی از این شهر خاطرش زده شده و متوجه مرو گردیده است و
 این در زمان شاه عباس صفوی بوده است . حکمران مرو آنوقت شخصی بنام
 ملکش خان بوده و طالب در دستگاه وی راه و ارتباط یافته و قصائد مدحیه ای نوشته
 تقدیم داشت و تا دو سال هم مقیم آنجا بوده است . ملکش در قدردانی و پذیرائی از این
 شاعر ذره ای کوتاهی نکرد، لکن طالب صلات گرانمایه و انعامات بزرگ دربار
 هندوستان را همیشه در نظر داشته و آنی از خیال آنجا فارغ نبود و لذا یک مثنوی نوشته
 و از ملکش خان اجازت حاصل کرد که بوطن خود برگردد . او درین مثنوی پس از
 تمهید مفصل و مشروح، مطلب را از اینجا آغاز کرده :

یکی بر حرف طالب گوش بگشای	صدف را بر گهر آغوش بگشای
دو سال آمد که از محنت کشانست	ترا چون بوسه فرش آستانست
بکلی کرده از مسکن فراموش	یکی گردیده رندی خانه بر دوش
نه از خویشان کند نه ز اقربا یاد	بدیدار تو دارد خویش را شاد

طالب عاملی

اگر لطف تو اش دستور بخشد چو خور کو ذره‌ای را نور بخشد
 عنان سوی وطن تاییده چندی کند خویشان خود را ریشخندی
 دوروزی با غم آشامان سر آرد دگر ره سوی طرف این در آرد
 بدین درگه رساند خویشتن را ز سر بیرون کند شوق وطن را
 او برگشت بوطن را بسبب این بهانه کرده بود که اگر قصد مسافرت خود را
 بهند اظهار میداشت ملکشی خان بوی اجازه نمیداد .

باری وی پس از تحصیل اجازت یکسر روانه هند گردید و این رباعی را در
 هنگام حرکت گفت :

طالب گل این چمن به بستان بگذار بگذار که می‌شوی پریشان بگذار
 هندو نبرد تحفه کسی جانب هندی بخت سیه خویش بایران بگذار
 مقصود این است که چیز سیاه را کسی نهند تحفه نمی‌برد و لذا بخت سیاه را
 باید همینجا یعنی ایران گذاشت و رو بآن کشور نهاد .

مؤلف میخانه معاصر طالب و مصاحب وی مینویسد که طالب از مرو بیرون
 آمده و یکسر به قندهار رفت ، اما این قول بکلی خطا و اشتباه است ، زیرا طالب
 خود در قصیده‌ای تفصیل سفرش را بقندهار شرح داده و از آن صریحا برمیآید که وی
 سالها در هندوستان بوده سپس از آنجا بقندهار رفته است . شرح این مطلب جلو
 خواهد آمد .

از قرائن و امارات برمیآید که طالب چون بهند رفت تامدتی ناکام و سرگردان
 بود و حتی برای امر معاش و تحصیل نان بهر سو میدوید و در مشقت و زحمت بود .
 در اشعارش نام شهرهای دهلی : لاهور ، ملتان و سر بندان نیز آمده ، لاهور معلوم
 میشود به نظر این شاعر خیلی پسند آمده چه در مدح آن قصیده‌ای گفته که چند شعر
 آن زیلا ذکر میشود :

گمان نیست کاندل هفت کشور بود شهری بآب و تاب لاهور
 میان بگشای و خوش واکش که در هند فراغت نیست جز در خواب لاهور
 در همین شهر بوده است که بخدمت شاه ابوالعالی رسیده و با او بیعت کرده -

است . چنانکه گوید :

کرامت ها بیان در باب لاهور	کنم زان رومرید آساشب وروز
یکی قطب است از اقطاب لاهور	که پیرو دستگیر و مرشد من
باب خضری یعنی آب لاهور	خدا یا زنده جاوید دارش

در این شهرها او بوضع رندانه میزیسته و از خرمن حسن خوشه چینی میکرده . است و خوشبختانه شاهدان حسن و مه طلعتان نیز باین شاعر غزل سرا علاقه پیدا کرده و نرد عشق با او میباخته اند ، چنانچه در آن هنگام که میخواهد هند را ترك كند و روانه قندهار شود آن فتنه گران باچه گرمجوشی و مهر و محبت او را از اینخیال باز داشته اند او آنرا بدینطریق و چقدر قشنگ وصف میکند :

نگاران لاهور و خوبان دهلی	بدل کرده بودند پیوند جانم
یکی چهره سودی بچشم رکابم	یکی بوسه دادی بزلف عنانم
نشاندی یکی در بغل یاسمینم	نهادی یکی در دهان برگ ^(۱) پانم
غزالان ملتان بنیرك سازی	که بندگان از غمزه دست و دهانم
من از جمله چون نکبت گل گریزان	که خود را بیزم همایون رسانم

در آن زمان غازی خان و قاری در میان امرای جهانگیری مردی برجسته و ممتاز بود . پدرش میرزا خانی در سنه ۱۰۰۱ قمری بفرمان اکبرشاه بحکمرانی استان تته برگزیده شده بود و چون وی بسال ۱۰۰۸ در گذشت غازی خان بجای پدر نشست و در زمان جهانگیر او بحکومت قندهار تعیین گردید و بفرمان این پادشاه ناحیه سند جزو تیول وی قرار گرفت . غازی خان مردی دریادل و در سخاو کرم مشهور بود و بیشتر اهل فضل و کمال مانند اسد قصه خوان یا مرشد بروجردی ، میرنعمت الله و غیره زیر نظر و سرپرستی او تعلیم یافته اند . فضلا و ارباب کمال ایران که به هندوستان رومیاوردند منزل نخستین آنها آستانه او بوده است .

در شعر و سخن باشعرا مشهور هم پله بوده و تخلص خود را وقاری کرده بود

۱- بان برگ درختی است درهند که برای هضم غذا با بعضی از ادویه که بآن منضم میکنند مخصوصا بعد از غذا میخورند . (مترجم) .

طالب آملی

و دیوانی مشتمل بر پنجهزار بیت از خود بیادگار گذاشته است. در تذکره میخانه
از ساقی نامه او اشعار زیادی نقل شده و نمونه غزل او این است :

در عهد تو ما را همه با غیر خطاب است
سر پنجه مؤگان و گریبان عتاب است

گریه ام گر سبب خنده او شد چه عجب
ابر هر چند که گرید رخ گلشن خندد

كجاست يك دوسه همدم كه همچو موسيقار

نشسته بهار — وی هم بر کشیم آوازی

باری آوازه قدردانی او طالب را بقند هار کشانید و نخست، قصیده ای نوشته فرستاد
که در آن استدعای باریابی و درك حضور نمود. در این قصیده پس از تمهید، مطلب
را بدینسان آغاز کرده :

یکی بلبل بی پر و بال شوقم	که محرومی از طوف گلزار دارم
درین خست آباد نی روی ماندن	نه سامان يك گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب این سان خرابم	چو لطف خداوند، معمار دارم
صف آرای تیغ و قلم خان غازی	که لب در شنایش گهر بار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش	برخ کو کب اشك سیار دارم
جدا ز آستانش ز اشك دمام	سر آستین، رشك گلزار دارم

از آگره به لاهور و از آنجا به ملتان و بالاخره بقندهار رفت و چون ایام
برسات یعنی موسم باران بود در راه سختی کشیده و صدمه زیاد دید. در ملتان چهار
ماه اقامت نمود، چنانچه نخستین قصیده ای که تقدیم غازی مشارالیه داشته است در آن
قصیده تمامی این حالات را ذکر کرده است :

خدای داند و من بنده کاندین مدت	چها کشیده ام از حادثات دورانی
درین سفر که نصیبم مباد دیگر بار	بگونه گونه غم بود صحبت جانی

ز آکره (۱) تابخیابان گلشن لاهور رفیق بودم با ابر های بارانی
 بعزم ملتان چون زورقی شدم چو هلال زداز سرشکم، سیلاب کوس عمانی
 زمکث ملتان نزدیک شد بدان که مرا بدل شود لقب آهلی به ملتانی
 در آن مضیق ملالت چهار مه بودم بسان مهره بششدر تمام حیرانی
 غازی خان از او بغایت قدردانی نموده و جزو مقربان خاص قرار داد و طالب
 قصیده غرائی در مدحش نوشت که در آن قصیده از ثنا و مدح گذشته دعوی عاشقی
 کرده است :

تکلف نیست معشوق من است، او نیست ممدوحم

از آن این شعر عشق آمیز در مدحش سرائیدم
 بدبختانه غازی خان در سال ۱۰۲۰ در سن ۲۵ سالگی بدست غلامی مسموم گردید،
 اکنون برای طالب هیچ وسیله و پناهی نبوده است مجبوراً او باز بطرف هندوستان
 توجه نموده و به آکره آمد، خواجه قاسم دیانت خان از امرای جهانگیری از وی
 نوازش و قدردانی نمود و به عبدالله خان فیروز جنگ که در آن سال بحکومت
 گجرات برقرار شده بود نامه ای در توصیه او نوشت و فرستاد و عبدالله خان نامه ای
 فرستاد و طالب را طلبید. طالب این واقعه را با خرومباهات نوشته چنین میگوید :

صبا رفتار پیکری در طلوع صبح نورانی

بکوشم زد صدای زنك (۲) چون بانك سلیمانی

ز سیر آهنگی آن نغمه مست از جای برجستم

بهر جانب نگاهی تا ختم از روی حیرانی

یکی باد (۳) غبار آلوده بر در جلوه گردیدم

عرق ریزان چو مرواریدش در اطراف پیشانی

دویدم پیش و گفتم خیر مقدم وانکه افشاندم

بپایش مشتی از ناسفته گوهرهای مژگانی

۱- آکره را همیشه شعرای ایرانی آکره می نویسند. (مؤلف).

۲- معلوم میشود قصدهای پست آن زمان زنکوله بخود می بستند. (مترجم).

۳- مراد قاصد است. (مترجم).

طالب آملی

کلاب آوردم و پیشانیش از گردره شستم
در یفاکاش بودی قدرتم بر آب حیوانی
بیایش آشنا کردم بسی وز کرد نعلینش
نمودم سرمه دان دیده بر کحل صفا هانی
بس از وی با هزاران شوق بیتابانه پرسیدم
که ای جاروب راحت شهر مرغ سلیمانی
لبت آستن رمزی است گویامژده ای داری
که میبارد ز رویت همچو گل آتار خندانی
چو بشنید این سخن بگشود لب و آنکاه چون طوطی
زبان را چاشنی داد از ادای شکر افشانی
بگفت ای عندلیب گلشن معنی که بر یادت
قدح نوشند خوش طبعان ایرانی و تورانی
بشارت باد کا ینک با هزاران مژده آوردم
خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانی
در اثنای تکلم کاغذین در جی پر از گوهر
بیوسید و بدستم داد از روی روش دانی
من آن منشور دولت چون بدست خویشان دیدم
شدم سر تا قدم بهر سجود شکر پیشانی
بسوی قبله گجرات رو تسلیم ها کردم
بآدابی که بر من کرد گردون آفرین خوانی
بس از تسلیم بگشودم ز عنوان مهر مشکینش
چو دیدم آفتابی چند در جلباب ظلمانی
شدم شاداب تر، چون مهر عنوان رارقم دیدم
بنام نامی سر چشمه توفیق یزدانی

سحاب فیض عبدالله خان آن مظهر احسان

که نی بحری زدست همتش جان بردنی کانی

شما اختلاف طبایع را تماشا کنید: عرفی را جهانگیر خود قاصد فرستاده و طلبیده بود، لیکن او نسبت به قاصد بیش از این چیزی نمیگوید:

و که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی

چنان که از چمن طالع به مغز شمیم،

برخلاف طالب که پای قاصد يك امیر یا خان را میبوسد، گرد پیشانی او را با گلاب میشوید و حسرت میکشد که آب حیات درد سترس او نیست از کجا آنرا بیارود باری عبدالله خان بی نهایت طالب را گرامی داشته و از او قدردانی نمود (۱).

طالب از عبدالله خان در خواست نمود که وقتی که بدر بار میرود ویرا هم با خود ببرد. چنانکه در يك قصیده میگوید:

عزم در گاه شهنشاه زمان

آسمان قد را چو داری در خیال

برگزیده سستی چهل شیر ژبان

وز جوان مرغان ایرانی سپاه

ليك از اخلاص دارم چشم آن

گرچه من در جرگه شیران نیم

نام طالب نیز باشد در میان

کز نظر چون بگذرد تفصیل اسم

غالباً اینکار از عبدالله خان برنمیآمده است و لذا تدابیر دیگری برانگیخت. شاپور تهرانی يك شاعر مشهور بانور جهان بیگم قرابت نزدیک داشت، باین معنی که پدر او عموی اعتمادالدوله پدر نور جهان بوده است. او بشغل تجارت میپرداخت و اکثر بمناسبتی که گفتیم نزد اعتمادالدوله میرفت. طالب با شاپور ارتباط پیدا کرده و رفت در لاهور ملاقاتش نمود. او اینرا مخصوصاً در يك غزل ذکر کرده است:

بحمد الله که در ملک سخن دستور را دیدم

همان رشک عطارد شاعر مشهور را دیدم

به خسرو داشتم روی نیازی در سخن طالب

ازو درسو ختم چون صنعت شاپور را دیدم

خوش و خوشوقت اورا دیدم و لاهور را دیدم

غرض بوسیله شاپور و یا باشاره و تحریک دیگری بادرستگاه اعتمادالدوله راه پیدا کرد و او ویرا در دامن عاطفت خویش گرفته توجه خاصی نسبت باو مبذول داشت. در تذکره میخانه نوشته است که اعتمادالدوله وسیله تقرب او در دربار جهانگیر گردیده است، لیکن در تذکر دیگر و نیز از قرائن معلوم میشود که اول دیانت خان که از مقربان خاص بود او را با خود بدربار برده معرفی نموده است. او از طالب بقدری توصیف نمود که جهانگیر مایل شد او را به بیند. آری دیانت خان او را بدربار برد، لیکن طالب از حماقت هنگام رفتن استعمال مفرح (۱) نموده که بواسطه آن حواسش مختل شده و جهانگیر وقتیکه با او بطور مهربانی صحبت داشت طالب نقش دیوار بوده کلمه ای نتوانسته سخن گوید. دیانت خان که اینحال رامی بیند سخت پشیمان شده و طالب وقتیکه بمنزل برمیگردد در بوزش و عنذرخواهی از آن، قطعه ای مشتمل بر ۵۷ شعر گفته میفرستد برای دیانت خان. او بعد از مدح راجع باصل مطلب شرحیکه سروده است ماچند شعر آنرا ذیلا بنظر خوانندگان میرسانیم.

چه لطفها که نمودی و می نمائی نیز
نخست آنکه چو در غربتم نظر کردی
چهارم آنکه به بزم شهنشه ام بردی
پیاذ شاهم سرگرم گفتگو کردی
تو آنچه باید کردی ولیک طالع شوم
به بست نطق مرا بخت بدوزان بستن

بهر غریب و مسافر علی الخصوص بمن
بمهر بردی از خطا طرم هوای وطن
چو دل به پهلوی خود ساختی مرا مسکن
بمهر دیدمی خفاش را حریف سخن
بدستیاری گردون نفاق زد با من
گشود بر من، هم دوست طعنه هم دشمن

۱- مفرح معجونیه بوده است که بجای شراب استعمال میکردند و کسانی که محتاط بودند به عوض شراب آنرا بکار میبردند. کلمیم شاعر در این قطعه بطرف آن اشاره کرده میگوید:

مفرحی بی دفع ملال می خواهند
حرام عیشان، کیف حلال میخواهند
(مؤلف)

بلند قد را سرگشتگان وادی غم
چو باده بی تو حرامست زان نمی طلبند

کرا گمان که چومن استعاره پردازی
کرا گمان که فتد رشته کلام مرا
ازین قیاس نماغور کن که قدرت کیست
دو چیز مهر زبان سخنوری گردید
یکی زبونی طالع که دائم از اثرش
دگر زیادتى نشئه که نامش را
ادا صریح کنم تا گمان می نبری
مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر
به بزم پادشهم زان زبان نمی گردید
سخن شناسا پیش تو چون بر آرم سر
نکرده جرم مرا عفو کن بلطف عمیم
من ار چه بی گنهم بخت من گنه کار است
اعتمادالدوله خدمت مهرداری را به طالب محول داشت و شغل مزبور اگر چه شغل آبرومندی بوده، لیکن طالب جز شاعری کاری از او ساخته نبود و چون با بی میلی و بیجالی باینکار میرسید حرکاتی از او سرزد که موجب سرافکندگی وی بوده- است. در آخر قصیده ای گفته تقدیم اعتمادالدوله داشت و از این خدمت مستعفی گردید. چند شعر قصیده این است :

دو زهر است در ساغرم هر دو قاتل
یکی آنکه بی خواهش نفس و کوشش
دگر آنکه شد رنجه یاری که با من
نیم ز اهل دیوان بدفتر چه کارم
بمن خدمت مـــــدح فرمودن اولی
نه چسبد بر اهل سخن شغل دنیا
ز شاعر ثنا سنجی آید نه خدمت
خصوصاً چومن شاعری کز تجرد

دوزخم است بر سینه ام هر دو کاری
برویم شکفت این گل شرمساری
زدی مو بمویش دم از دوستداری
مرا شاعری زبید و میکساری
که بس عاشقم بر جواهر نثاری
چو بر پیر میخانه پرهیز کاری
که بلبل نوا خوان بود نه شکاری
بروحانیان زبیدم هـــــم قطاری

منت بنده داغ—دار قدیم به خادم کنون مهر خود می سپاری
 چو مهر تو دارم چه حاجت به مهرم مرا مهر داری به از مهر داری
 حق این است اما ز جرمی که رفته همه انفعالم همه شرمساری
 همه خجلتم دور دارد ز خدمت چو ابلیس مجرم ز درگاه باری
 و گرنه همان طالب حق شناسم ز سر تا قدم شوق خدمتگذاری
 اعتمادالدوله از طالب در دربار توصیه نموده و جهانگیر او را طلبید و در
 زمره شعرا داخل نمود و در سنه ۱۰۲۸ قمری لقب ملك الشعرائی باو عطا گردید.
 چنانچه خود یعنی جهانگیر در تزوك مینویسد: «درین تاریخ طالب آملی بخطاب
 ملك الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده اصل او از آمل است، يك چند با اعتمادالدوله
 می بود، چون رتبه سخنش از همگنان در گذشت در سلك شعرای پایتخت منتظم گشت،
 سپس اشعار چندی از طالب نقل کرده که آن، جلو در جای خود خواهد آمد. او
 سنین عمرش را در دربار جهانگیر با نهایت عزت و احترام بسر برده فقط در یکموقع
 جهانگیر نسبت باو در نتیجه يك پیش آمدی بی میل شده و طالب چند روزی از
 حضور در دربار محروم مانده است، او این واقعه را در يك پیرایه لطیفی چنین بیان
 کرده است:

به نسبت گهرم داده بودی از کف خویش

ترا ز جود زیانی چنین هـزار افتاد

چو رد شدم ز کفت چرخم از هوا بر بود

به گرمی که زبانم بزینهار افتاد

یکی مقابل خورشید داشت آئینه ام

دید کز عرقش موج بر عذار افتاد

چو پیش مشعل مه برد شب چراغ مرا

بچهره گونه کاهیش شمع وار افتاد

ازین نشاط مگردست آسمان لرزید

که باز در کف خاقان کامگار افتاد

کنون برشته مهرش بدار کز تقدیر

دو بار در گفت این در شاهوار افتاد

طالب در سنه ۱۰۳۶ هـ - ق یکسال پیش از مرك جهانگیر درگذشت .

طالب يك خواهر داشت ستي النساء نام که او را مثل مادر
اقرار و اولاد گرامی میداشت . او خواهرش را بقدری دوست میداشت که

صرفا برای دیدار او از ایران به آگره آمد . طالب آنوقت با جهانگیر در دوره بود،
برای دیدار خواهرش اجازت طلبید و این قطعه را نوشته تقدیم داشت :

صاحباً ذره پرور را عرضی	بزبان سخن و راست مرا
پیر همشیره‌ای است غمخوارم	که باو مهر مادر است مرا
چهارده سال بلکه بیش گذشت	کز نظر دور منظر است مرا
دور گشتم ز خدمتش بهراق	وین گنه جرم منکر است مرا
او نیاورد تاب دوری من	که بمادر برابر است مرا
آمد اینک با کره وز شوق	دل طپان چون کبوتر است مرا
میکند دل بسوی او آهنگ	چو کنم شوق دلبر است مرا
گر شود رخصت زیارت او	بجهانی برابر است مرا

نامبرده باز دواج نصیرای گاهی برادر مسیح کاشی استاذ میرزا صائب در آمده
بود . بعد از مرك نصیرا این بانو پیش خدمت ممتاز محل زوجة شاه جهان مقرر شد
و چون بسیار لایق ، خوش صحبت ، مدیره بعلاوه ماهر در امور حفظ الصحة و بهداشت
بود خدمت مہررداری را ممتاز محل باو سپرد و از نظر علم و اطلاعش در فارسی
و فن قرائت تعلیم جهان آرا بیگم باو محول گردید . بعد از مرك ممتاز محل ریاست
کل حرم از طرف شاه جهان واگذار باو شد .

طالب اولاد ذکور نداشت . دو دختر از او باقی مانده که آنها را ستي النساء
مثل مادر پرورش نمود ، بزرگتر بعقده اقل خان در آمد و کوچکی برای ضیاء الدین خان
عروسی شد ، ستي النساء دختر کوچک را بسیار دوست میداشت . در سال ۲۰ جلوس
مطابق سنه ۱۰۵۶ او در لاهور وفات یافت و در مرگش ستي النساء زیاده از خدمت آنر

و غریق غم و ماتم گردید. حتی شخص شاهجهان برای تسلیت او به منزلش رفته و با خود او را بحرم برد ولی بقدری باین زن از داغ این برادرزاده صدمه رسیده بود که بعد از برگشت از حرم در همان روز مرد.

شاهجهان برای مصارف تجهیز و تکفین او ده هزار رویه عطا نمود و حکم داد جنازه را محفوظ نگاهداشته مقبره ای معادل سی هزار رویه در طرف غربی آرامگاه تاج محل متصل به جلوخان برای او بنا کنند و آن در مدت یکسال باتمام رسید و پس از یکسال و اندی جنازه را از لاهور آورده در مقبره مزبور دفن کردند. برای اخراجات این مقبره دهکده ای عطا گردید که آمدنی سالانه آن سی هزار رویه بوده است. (۱)

همین قدر دانیهای شاهانه تیموریان بوده است که آستانه آنها را قبله حاجات صاحبان کمال دنیا قرار داده بود.

عبدالنبی فخر الزماني مؤلف تذکره میکرده که معاصر طالب

آملی است در حالات او چنین مینویسد: «آن بلبل دستان سرا در همان سال که سنه ۱۰۲۰ قمری بود بدیدار خلافت آگره آمد.»

درجی در حالات و اخلاق و عادات

این ضعیف را مرتبه اول درهند در آن ایام باو ملاقات واقع شد، جوانی دید بانواع هنر آراسته، چنان خلیق و زود آشنا که درین فن نیز عدیل نداشت. در مشنوی خویش دو سه بیت در دوست آشنائی خود بیان فرموده حقا که حالی داشت و در آن تکلفی نکرده، آن ابیات اینست:

سزد آنان که علم مهر دارند درین فنم و حیدالد هر خوانند

نباشد بی وفائی در بساطم و فایک گل بود در اختلاطم

و از این ثابت میشود که طالب دوست پرور، و فاشعار و خوش اخلاق بوده است.

اگرچه او زیاد این در و آن در زده نایبند که شیدائی در هجوش گفته:

شب و روز مخدومنا طالبا بی جیفه دنیوی در تگ است

مگر قول پیغمبرش یاد نیست که دنیا است (۱) مردار طالب سگ است

(۱) تفصیل آن در آثار الامراء جلد دوم صفحه ۷۹۱ و ۷۹۲ مسطور است. (مؤلف).

(۲) اشاره است باین حدیث که «الدنيا جيفة وطالبها كلاب» (مؤلف).

لیکن حقیقت این است که او فطرة غیور و منیع النفس بود، در دربار غازی خان که وارد شده بود تصمیم داشت که دیگر بطرف کسی دست دراز نکند، لکن این سوءطالع او بود که غازی خان جوان مرگ شد.

عبدالله خان ناظم کجرات از او کمال قدردانی را نموده اما مایل به صحبت او نبود. این مرد به شعر و شاعری چندان علاقه و دل بستگی نداشت و اینکه از او سرپرستی میکرد برای این بود که آنرا لازمة حکومت و امارت میدانست و طالب اینرا پسند نمیکرد. اعتمادالدوله خودش او را بدر بارجهانگیر وارد کرد و پس از گشت و دوندگی زیاد اینک او بمرکز اصلی خود رسید.

طالب در هر موقع عنوانش را محفوظ نگاهداشته است بنام اعتمادالدوله نامه ای منظوم نوشته و در آن میگوید مردمی که شاعری اختیار میکنند و گونه اند: یکی مردم پست هستند که از حیث پیشه و شغل باینکار میپردازند، دوم اشخاص عالی طبعند که خدا فطرة آنها را شاعر آفریده است:

دو صنفند اهل طبیعت که هریک	ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومایگی کرده شاعر	یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی اضطراری است انشای نظم	یکی راست شغل سخن اختیاری
یکی را علو طبیعت بجائی	که دزد، سر از سایه تاجداری
یکی آنچنان پست فطرت که بالذ	بخود از خطاب فصاحت شعاری
یکی را طمع گشته هادی این راه	یکی را جوانی و هنگامه داری

او تفصیل این دو صنف را نوشته بعد می پرسد:

گدا شاعر و میرزا شاعری هست ندانم مرا بر چه هنجار داری
یعنی صاحبان شعر و سخن دو گونه میشوند: «گدا» و «میرزا» شما خود
بفرمائید که مرا در ردیف کدام يك قرار میدهید بعد خود جواب میدهد:

من از شاعری شکر الله که دارم	به بخت بلند تو امید واری
که گرد هر یکدانه یا قوت گردد	درو بینم از چشم بی اعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم	به منصب چه شد نیستم گره زاری

ز آزادگانم تعلق ندانم مرانیست با اهل هیچ شیوه کاری

جهانگیر یکدفعه در حال کیف شراب فرمان داد که مقربان خاص ریش هاشان را تراشیده شریک صحبت شوند. طالب از این حکم سرپیچی نمود و در خانه نشست و بیرون نیامد و این قطعه را نوشت و فرستاد که در آن عدم حضورش را بدین طریق عذر خواسته است:

تراشیدگانند یکسر سپاه	کسی را چو من تیره پرگاه نیست
به بزمی که موئی ننگجد در او	شدن بادو گز ریش داخواه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت	من نا تراشیده را راه نیست

یعنی در چنین محفلی که در آن گنجایش یکم نیست بادو گز ریش وارد شدن هیچ زببندگی ندارد. مجلس بزم تو بهشت است و مثل من نا تراشیده ای چگونه میتواند به آن راه یابد. بعد در قطعه دیگر نوشته است:

سفر میکنم صاحب(۱) ورنه من	چه سر ورنه گردن تراشیدمی
بناخن نه از تیغ از روی خویش	من این مشتش سوزن تراشیدمی
سروریش و ابرو بروت و مژه	برسم برهمین تراشیدمی
هر آنکو تراشید پیش از همه	از او پیشتر من تراشیدمی
چو من راهیم خارج از رسم تو	که من (۲) وقت رفتن تراشیدمی

منشی فیروز در سنه ۱۰۲۹ قمری از طائب ملاقاتی بعمل آورده و شرحی درین باب نگاشته است که از مطالعه آن نکات دلچسپی از طرز زندگی طالب بدست میاید ولذا

۱ - مولوی غلامعلی درسرو آزاد نوشته است که اکبرشاه برسم هندوان آتش پرستی وریش تراشی اختیار نموده بود، جهانگیر هم تقلید از پدر مینمود و از اینرو حکم تراشیدن ریش به طالب داده بود. لیکن تاجائی که برما معلوم است اکبر و جهانگیر در مرگ اقربا و خویشان صورتشان را اصلاح و صاف مینمودند که آنرا در زبان هندو بهدرا گویند. در این موقع برای خوش آمد دربار دیگران هم تقلید میکردند، به طالب هم روی همین اصل باید حکم شده باشد، ورنه تراشیدن ریش شمار عام ایرانیها بوده است و آن امروز هم جاری میباشد و معلوم نیست انکار طالب روی چه اصل بوده است. (مؤلف). ۲ - کذا فی الاصل. (مترجم).

ما خلاصه آنرا ذیلا درج میکنیم:

در سنه ۲۹۱ و قتی که پادشاه بفتح پور در آمد شوق ملاقات طالب در من پیدا شد. در کناره تالاب چادری نصب شده و طالب در آن چادر مقیم بوده است. بنزد او رفتم و دیدم که گوئی در حال اعتکاف است، جزوات دیوان جلو گذاشته شده بعد از مصافحه و معانقه از سبب ملاقات پرسش شد، گفتم چند شعر شمارا شنیده بودم طلب ملاقات شدم! اشعار را پرسید کدامند: این شعر را خواندم.

ع - لب از گفتن چنان بستم که گوئی.

ع - مژه در جهان نمی بینم

وقتی که این شعر را خواندم:

مردم ز رشك چند ببینم که جام می لب بر لبش نهاده و قالب تهی کند

او اینجا دفعتاً بلند شده در آغوشم گرفت و از ذوق شعر و سخن فهمی من بسیار تمجید کرد و بعد خواهش کرد کمر بند را باز کرده راحت کنم و یکی دو روز در آنجا توقف نموده و مهمان او باشم. درین اثناء یک نفر مغول وارد شد. این مرد دیوان خاقانی در دست و میخواست آنرا پیش طالب بخواند، ولی طالب عذر خواست و گفت امروز معافم دار. بعد از مدتی صاحب دلی ورود نمود و خواست از صحبت شاعر لطف بردارد، لکن مغول نامبرده دست بردار نبود و دیوان را باز کرده و شروع بخواندن این قصیده نمود:

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش

جان شد خیال بازی در پرده وصالش

در مرکز مثلث بگرفته ربع مسکون

فریاد اوج مریخ از تیغ مه صقالش

طالب معنی شعر را بیان نمود و چون استعداد و قوه علمی در او نبود بنای پیمایش و اندازه گیری را گذاشت. بی اختیار خنده ام آمد، اینجا صدای طالب بلند شد و گفت شما مردم هندوستان اینگونه اشعار را قابل درس خواندن خیال میکنید و من بقدر بشیزی بآنها اهمیت نمیدهم. من گفتم مولانا شاعری چیزی است و سخن فهمی چیز

طالب آملی

دیگر. طالب از این حرف رنجید و خاموش شد و دیگر چیزی نگفت و من هم ملول شدم که بیجهت وی را آزر دم. لذا برای خوش کردن او موضوع دیگری پیش کشیدم و گفتم روز قبل در دربار بر کدام شعر شما اعتراض شد، طالب گفت این شعر:

عنبر افسرده‌ام در پرده دارم بوی خوش

آصف خان بر آن اعتراض کرده و گفت عنبر را نمیتوان افسرده گفت، دیگران هم او را تصدیق کردند. من گفتم خاقانی سنگ را افسرده گفته است پس عنبر تقصیرش چیست. شعر خاقانی این است:

کز فیض او بسنگ افسرده رسد نما

طالب خیلی خوشش آمد و از من خواست بار دیگر شعر مزبور را بخوانم (۱)

طالب از تمام شعرا در این امر ممتاز است که یک شاعر فطری

و طبیعی است. اینمرد از همان اوایل سن شعر میگفت، قصیده‌ای

در کلیات موجود است که آنرا زمانی سروده که تقریباً در سن ۱۲ و ۱۳ سالگی بوده است. او خودش بر این امر فخر میکند و میگوید:

غير كلك من نشان ندهد کسی کز آب شعر

دفتر اسلاف شوید که و دك دی و پریر

او فی البدیهه میتواند شعر گوید و اکثر اینطور شده که قلم دست گرفته و

بی تکلف نوشته است و در یکی دوسه ساعت قصیده‌ای مشتمل بر ۶۰ ۵۰ شعر حاضر

کرده است. در شان قلیچ خان ناظم لاهور قصیده‌ای در ۸۴ شعر در یک شب گفته است. چنانکه خود میگوید:

منم که نیست چومن شاعری ز اهل سخن

منم که نیست چو من قابلی ز اهل کلام

گواه این دوسه معنی همین قصیده بس است

که یافت از سر شب تا سپیده دم اتمام

۱ - تذکره شعرا از احمد علی سندیلوی. (مؤلف).

در مدح جهانگیر قصیده غرائی است از او که در آن ۵۰ ، ۶۰ شعر است:

چوشه سوار مرا چشم بر شکار افتاد بزخم تیر نکه ، صید بی شمار افتاد

آنهم فر آورده يك شب است ، چنانچه خود میگوید :

بنخام دستیم ای شهر یار خرده مگیر

که يك شب این همه نقشم بروی کار افتاد

دفعه اول بعد از ناکامی در دربار جهانگیر قطعه ای که به دیانت علی خان

نوشته بود آنهم بالکل ارتجالی بوده است. خود میگوید :

ازین قیاس نما غور کن که قدرت کیست

بيك دو لحظه چنین قطعه ای ادا کردن

باید دانست که صفت ممتاز طالب در شاعری دو چیز است: یکی ندرت تشبیه

و دیگر لطف استعاره ، نفاست و نزاکت استعارات قبل از این شروع شده بود. لیکن او

بر لطافت و ندرت آن بسی افزود. شما کلام او را بردارید نگاه کنید در هر جا استعارات

بکر و تازه بنظر میآیند. از میان آنها اکثر لطیف و نازک و بعضیها طوری هستند

که در بکار بردن بدایع سخن در آن منتها درجه قدرت نمائی شده و شاهکارند.

در اینموقع ما اشعار منتخب چندی از او بنظر خوانندگان میرسانیم که از

میان آنها چهار شعر اول اشعاری هستند که جهانگیر در تزوك هنگام دادن خطاب

ملك الشعرائی آنها را انتخاباً درج کرده است و بقیه انتخاب میرزا صاحب است:

دهن — چهره زخمی بود و به شد

این شرایست که هم پخته و هم خام خوش است

یکی در عذر خواهیهای مستی

که گل بدست تواز شاخ تازه تر آید

ا برم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

چون سیه چشم که بر سرمه فروشان گذرد

کوزه بی دسته چوبینی به دود دستش بردار

لب از گفتن چنان بستم که گوئی

عشق در اول و آخر همه جا هست سماع

دو لب خواهم یکی در می پرستی

ز غارت چمن بر بهار منت هاست

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب

بی نیازانه ز ارباب کرم میگذرم

مرد بی برک و نوارا سبک از جای بگیر

طالب آملی

مـزۀ در جـهـان نـمی بینم	دـهـر گـوئی دـهـان بـیمـار است
نظـارۀ تـرا دـو جـهـان جـز دـو چـشم نـیست	بـیـك چـشم باز مانده و بـیـك چـشم بـر هـم است
خـانۀ شـرع خـراب است کـه ارباب صـلاح	دـر عـمارت گـری گـنبد دـستار خـود نـد
مـارا ز بـان شـکـوه ز بـیداد چـرخ نـیست	اـز مـا خـطی بـمـهر خـمـوشی گـرفته اند
دـر بـن انجـمن غـیر لبـهـای یـار	دو مـی را بـیـك نـشـئۀ کـم دـیده ام

با صد گـر شـمـه آن بـت سـر مـست مـیـرود

خـود مـیـکـند خـرام و خـود اـز دـست مـیـرود

میرزا حائب اصفهانی

شعرو شاعری در ایران از رودکی شروع شده و بر میرزا صائب ختم گردیده است. پیش از رودکی هم شاعرانی گذشته اند و بعد از میرزا صائب هم مردم طبع آزمایی کرده اند، لیکن این دو دور قابل شمار نیستند. بیشک در دور اخیر چنین شخصی مثل قائل پیدا شده که یکدفعه قالب شاعری را عوض کرده لیکن شاعری او شاعری تازه نیست، بلکه خواب فراموش شده هفتصد ساله را گوئی بیا آورده است و این حرف بکلی صحیح است که قائل قالب فرخی و منوچهری را اختیار کرده است.

شاعری از ابتدا بطرز و روشی که داشت میآمد دور اکبری و صفوی دفعه قالب آنرا عوض نمود. عرفی، نظیری، وحشی یزدی، شنائی هزاران افکار و خیالات گوناگون پدید آوردند و میدان شاعری را نهایت درجه وسعت دادند. خصوصاً در اسرار و رموز عشق و عاشقی و نیز در فلسفه زندگی هزاران نکته بیان کردند که در خواب و خیال قدمای ما نیامده بودند، اما آنچه که بوده از فیض اکبر و عباس صفوی بوده است. جهانگیر و شاهجهان از اکبر هم بیشتر بخشندگیهای شاهانه نشان دادند، لیکن عامل های مؤثر و قوی تماماً در کار بوده اند، برای جهانگیر و شاهجهان از بخششهای فطرت سرمایه خیلی کمی مانده بود، درین عهد هم آنچه که بوده یا بظهور پیوسته اساساً نتیجه تخمی است که اکبر درینراه پاشیده است. قدسی، طالب آملی، ابوطالب- کلیم گوا اینکه از شعرای جهانگیری و شاهجهانی محسوب لیکن اینان هم از برگ و بار نهال فیض اکبری میباشند.

میرزا صائب نیز یادگار همین عهد فرخنده است و راستش را بخواهید غیر از کلیم کسی نمیتوانست با او همسری کند و بعد از او هم زهد خشک عالمگیر (یعنی اورنگ زیب) چراغ شعرو شاعری را خاموش ساخت.

صائب از خاندان شریف و پدرش از بازرگانان معروف بود، ولادتش در تبریز (۱) لیکن نشو و نما و تعلیم و تربیت وی در اصفهان شده است و بنابراین او را تبریزی و اصفهانی هردو میگویند. به شعر و شاعری او را مناسبت قدرتی بود. در آغاز سن که شاعری وی آوازه پیچیده بود یکنفر بطور آزمایش، مصرع مهملی را پیش کشید که بر او يك مصرع منضم نماید و آن مصرع اینست :

«شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت ،

صائب مصرع پیش را گفته و مصرع مزبور را مستعمل یعنی بامعنا کرد (۲) :

امشب از ساقی زبس گرم است محفل میتوان

شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت

یعنی بزم امشب بقدری گرم است که اگر شمع خاموش بشود از بطری میتوان آتش روشن نمود.

بر صائب با وجود شاعری افکار و خیالات مذهبی غالب بوده است. در آغاز شباب سفری بحرین نمود و در بازگشت بزبارت مشهد رفت و بطور اظهار عقیده قصیده ای نوشت که يك شعر آن اینست :

لله الحمد که بعد از سفر حج صائب

عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم

تعلیم با قاعده فن شاعری را صائب از حکیم رکن کاشی و حکیم شفائی حاصل کرده است. حکیم رکن شاعری مشهور گذشته است، شاه عباس صفوی بمنزل او برای ملاقات میرفت. حسودان شاه عباس را از طرف او رنجیده خاطر کردند و حکیم رکن از دربار قطع مراوده نموده و این مطلع نوشت :

گرفلك يك صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

۱- بنا بگفته صاحب آتشکده خاندان او را عباس صفوی به اصفهان برده سکنی داد و صائب همینجا متولد شده است. (مؤلف).

۲- ید بیضا. (مؤلف).

او بعد از این بهند آمد و بدر بار اکبر و جهانگیر خود را رسانید. شاهجهان وقتی که بر تخت نشست يك قطعه مادهٔ تاریخ نوشت و دوازده هزار روپیه انعام گرفت. در سال ۱۰۴۱ قمری برای زیارت مشهد خراسان از شاهجهان اجازت خواست، برای زاد سفر پنجهزار روپیه باو مرحمت شد او بسال ۱۰۶۶ قمری در گذشت.

شهرت و آوازهٔ بخشند گیهای هندوستان در تمام ایران پر شده بود، صائب هم در دلش هوای هند پیدا شده چنانکه میگوید:

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست

رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

برای زاد سفر گرچه بهتر از شاعری چیزی نبود، لیکن صائب چون در خانوادهٔ بازرگان محترمی متولد شده بود این طریقه مبتذل را پسند ننمود و بوسیلهٔ تجارت و بازرگانی بدهلی آمد و بدر بار شاهجهان خود را رسانید و بمناسب و القابی منتخر گردید. با ظفر خان اتفاق ملاقات افتاد و بقدری روابط و تعلقات آنها با هم زیاد شد که نام صائب و ظفر خان توأما برده میشود (۱).

ظفر خان از امرای معروف تیموری است. پدرش خواجه ابوالحسن در زمان اکبر از ایران بهند رفته و بریاست دیوان دکن تعیین شده بود. جهانگیر در عهد خویش او را وزیر اعظم خود گردانید. در سال ۱۰۲۳ هـ - ق باشغل وزارت حکومت کابل را باو تفویض کرد، لیکن چون بآداشتن شغل وزارت نمیتوانست از پای تخت خارج شود لذا پسر ظفر خان قائم مقام پدر شده و حکمرانی کابل بهمهده او قرار گرفت.

اینمرد نهایت بخشنده و قدردان علم و هنر بوده است. دارای طبع موزون و شعر می گفته است و تخلص خود را احسن، نهاده بود. شاگردی میرزا صائب مخصوصا بر استعداد او افزوده و پیشرفتی بسزا نمود. چنانکه خود میگوید:

۱- راجع بسفر هندوستان صائب روایات مختلف و متناقضند و من سرو آزاد، بدیضاء، ریاض الشعراء را از نظر داده و روایت مرآة الغیال را بدینجهت اختیار کرده ام که مؤلف آن گوئی با صائب همعصر بوده است. (مؤلف).

تازه گوئیهای او از فیض طبع صائب است

میرزا صائب در مدح ظفر خان قصائد عدیده ای نوشته و چونکه ممدوح در حقیقت شایسته مدح و ثنا بود ویرا در مداحی وی فخر و مباهات بوده است ، چنانکه در قصیده ای میگوید :

کلاه گوشه بخورشید و ماه می شکنم	باین غرور که مدحت گر ظفر خانم
ز نو بهار سخایش چو قطره ریزه شوم	قسم خورد بسر کـلـک، ابر نیسانم
بلند بخت نهالا ! بهار تربیتا !	که از نسیم هوا داریت گلستانم
حقوق تربیتت را که در ترقی باد	زبان کجاست که در حضرتت فرو خوانم
تو پای تخت سخن را بدست من دادی	تو تاج مدح نهادی بـفـرق دیوانم
ز روی گرم تو جوشید خون معنی من	کشید جذب تو این لعل از رك کانم
تو جان ز دخل بجا مصرع مرا دادی	تو در فصاحت دادی خطاب سحبانم
ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریک	که می توان بدل مور کرد پنـهـانـم
چو زلف سنبل ایات من پریشان بود	نداشت طره شیرازه روی دیوانم
تو غنچه (۱) ساختی اوراق بادبرده من	و گرنه خار نمی ماند از گلستانم

از اشعار فوق ثابت میشود که میرزا صائب دیوان خود را بر حسب دستور ظفر خان مرتب نموده و نیز از آن برمیآید که ظفر خان بر کلام میرزا صائب انتقاد و نکته چینی های استادانه نمیکرده است و روی همین عوامل و اسباب کلام میرزا بیشتر ترقی نمیکرده است .

در سال ۱۰۳۹ هـ شاهجهان متوجه دکن گردید . ظفر خان ملازم رکاب و میرزا صائب هم همراه بوده ، به برهانپور رسیدند چون زمین آنجا نهایت غبارانگیز بوده شاعر نامبرده گفت :

توتیا سازد غبار آ کره و لاهـور را

چشم من تا خاکمال گرد برهانپور خورد

۱- ید بیضا و سرو آزاد بلگرامی . (مؤلف).

پدر صائب را بصائب محبتی بسزا بود، در آن زمان سفر هندیک سفر معمول و آسانی نبود بلکه پر زحمت و مشقت بوده است، معذک جوش مهر و محبت این پدر به پسر به پایه ای بود که در سن هفتاد سالگی اختیار سفر هندی نمود که فرزند عزیزش را با خود بایران ببرد. صائب ناگزیر شد از ظفرخان استدعا کند که باو مرخصی بدهد. او قصیده مدحیه ای نوشته و در آن اینطور آغاز مطلب نموده است :

شش سال پیش رفت که از اصفهان بپند	افتاده است توسن عزم مرا گذار
آورده است جذبه گستاخ شوق من	از اصفهان به آکره لاهورش اشگبار
هفتاد ساله والد پیر است بنده را	کز تربیت بود به منش حق بی شمار
زان پیشتر کز آکره به معوره دکن	آید عنان گسسته تر از سیل بقرار
این راه دور را ز سر شوق طی کند	باقامت خمیده و با پیکر نزار
دارم امید رخصتی از آستان تو	ای آستان کعبه امید روزگار
مقصود او ز آمدنش بردن من است	لب را بحرف رخصت من کن گهر نثار
باجبه (۱) گشاده تر از آفتاب صبح	دست دعا به بدرقه راه من بر آر

حسن اتفاق که شاه جهان در آن اوان (۱۰۴۱ هـ - ق) از دکن قصد آکره نموده و در آغاز سال ۱۰۴۲ ظفرخان استاندار کشمیر گردید و همیرزا همراه ظفرخان بکشمیر رفت. او این بهشت برین را سیر و تفرج کرده با پدر بوطن برگشت.

در ایران ممکن نبود از این شاعر نامی قدردانی نشود، سلاطین صفوی او را بسی گرامی داشته و مورد توجه و نوازش بوده است و همیرزا هم قصائد غرائی در مدح آنان گفته و شاه عباس مخصوصا لقب مملک الشعرائی به وی داد. لیکن وقتی که سلیمان صفوی بر تخت نشست و همیرزا قصیده ای گفته تقدیم داشت که مطلع آن این بود.

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را

گرفت خیل پری در میان سلیمان را

سلیمان چون نورسته و نوحط بود از آن، نهایت بدش آمده ورنجید و دیگر

میرزا صائب اصفهانی

در تمامی عمر توجهی بشاعر مشارالیه ننمود (۱).

میرزا اگر چه در قسمت اخیر حیانش از ایران قدم بیرون نهاد معذک انعامات و بخشندگیهای هندوستان را همواره یاد میکرد. در آغاز عهد عالمگیر وقتی که جعفر خان وزیر اعظم شد میرزا این شعر را نوشت و فرستاد :

دورستان را به احسان یاد کردن همت است

و نه هر نخلی بیای خود نمر می افکند

جعفر خان پنجهزار رویه و بقولی پنجهزار اشرفی فرستاد (۲).

در سال ۱۰۸۰ هـ ق در اصفهان وفات یافت و صائب وفات یافت، ماده تاریخ است و این مطلع از اوست :

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پراست از تو و خالی است جای تو
او وصیت کرد که مطلع مزبور بر سنک مزار او کنده شود و همینطور هم عمل شده و بر لوح سنک مرمری آنرا منقوش و بر قبر نصب کردند.

مناعت نفس و خوی پاکیزه داشت و نیز متواضع و افتاده و
حالات عام و عادات
شکسته نفس بوده است. از عادات عام شعرای ایران اینست
که شعرای هندوستانی را مطلقاً بخاطر نمی آورند و ذکر از آنها نمیکنند. سوای
امیر خسرو و حسن هیچ شاعر حساسی یعنی مستند ایرانی نام هیچ شاعر هندوستانی را
نیاورده، لیکن صائب در کلامش نام حتی معاصرین خود را هم در مقطع های غزل
آورده است و بر غزلهای آنان گفتن غزل را پسند و گوارا میکند. او غزلی در
جواب غنی نوشته که مقطعش اینست :

این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی

یاد ایامی که دیک شوق ماسر پوش داشت

این شاعر مخصوصاً عادت دارد که بر غزل اکثر شعرا غزل نوشته و در مقطع،
تمامی يك مصرع غزلهای آن شعرا را نقل میکند و از اینجا خوب میتوان بطبع سلیم

۱- خزانه عامره . (مؤلف) .

۲- ریاض الشعراء . (مؤلف) .

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت

« در دیبدهام خلبیده و در دل نشسته ،

این جواب آن غزل صائب که میگوید ملک

« چشم بینش باز کن تا هر چه خواهی بنگری ،

بطرز تازه قسم یاد می کنم صائب

« که جای طالب آمل در اصفهان پیدا است ،

این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد

« سایه ابر بهاری کشت را سیراب کرد ،

این آن غزل که اوحدی خوش کلام گفت

« ای روشن از رخ تو زمین و زمان همه ،

جواب آن غزل است اینکه هیرشوقی گفت

« چو شیر ازدو طرف میکشند زنجیرم ،

این جواب آن غزل صائب که فتحی گفته است

« از فراموشان مباد آنکس که مارا یاد کرد ،

صائب این تازه غزل آن غزل شاپور است

« که گران میرود آنکس که تو کل دارد ،

جواب آن غزل است اینکه گفته است مطیع

« کلبید کعبه و بتخانه در بغل دارم ،

این جواب مصرع اوچی که وقتی گفته است

« پادشاهی عالم طفلی است یا دیوانگی ،

این جواب آن غزل صائب که ادهم گفته است

« گرمش دامن نگیرم خون من خود مرده نیست ،

جواب آن غزل حاذق است این صائب

« بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم ،

میرزا صائب اصفهانی

این جواب آن غزل صائب که راقم گفته است

« تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد ،

در میان شعرا میدانید همیشه حسد و رقابت جاریست ، لیکن میرزا صائب آنرا نهایت درجه ناپسند دارد ، چنانچه در یک نظم ترغیب به تعاون و همکاری و نیز محبت داده است (۱) .

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند	ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند
نمی زنند بسنگ شکست گوهر هم	بی رواج متاع دکان یکدگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین	ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند
سخن تراش چو گردند ، تیغ الماسند	زند چو طبع بکنندی ، فسان یکدگرند
بغیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم	دگر که ز اهل سخن مهربان یکدگرند

صائب اگر چه تمام استادان و همعصرانش را با دبدب یاد میکرده ، لیکن بعضی اساتید سخن نهایت عقیده مند بوده است . زیاده از همه به خواجه حافظ ارادت میورزید و این دلیل عمده ایست بر ذوق سلیم او . باصرار دوستان غزلی بر غزل حافظ نوشت ولی در مقطع نگاه کنید چگونه عذر خواسته است :

صائب چه توان کرد به تکلیف عزیزان

و در نه طرف خواجه شدن بی بصری بود

و در غزل دیگر میگوید :

رواست صائب اگر نیست از ره دعوی

تتبع غزل خواجه گر چه بی ادبی است

شاگرد حکیم رکتنا و شفائی بوده است ولذا نام این دو را بادب میبرد :

این آن غزل حضرت رکتناست که فرمود

در اصفهان که بدر سخن رسد؛ صائب

کنون که نبض شناس سخن شفائی نیست

نظیری را نسبت به عرفی بیشتر قبول داشت ، چنانکه میگوید :

صائب چه خیال است شوی همچو نظیری

عرفی به نظیری نرسانید سخن را

۱- سرو آزاد و معصوم شاعر. (مؤلف).

البته تا اینجا مضایقه نیست اما افسوس که حسن ظن و خوش باوری عمومی یا بنا بر شهرت عام از ظهوری و جلال اسیر هم مدح میکند :

خوشا کسیکه چو صائب صاحبان کمال تتبع غزل میرزا جلال کند
و این نخستین قدم خرابی ذوق بوده است که آن شاهراهی قائم کرده و نوبت
باینجا رسید که امروز مردم بر کلام ناصر علی، بیدل، شوکت بخاری و امثال آن
آفرین گفته و تحسین میکنند: بنیاد ظلم در جهان اندک بود، هر که آمد بر آن مزید
کرد.

میرزا صائب در هر يك از اصناف سخن طبع آزمائی نموده است. قصائد عدیده
دارد و يك مثنوی رزمیه كوچكى هم هست و غزل كه فن خاص او شمرده میشود، لیكن
باید دانست كه در قصائد و مثنویات رتبه اش كم است و این دو تا یعنی دو صنف مزبور
از پیش یعنی پیش از این دور مقام خود را از دست داده و انحطاط پیدا کرده بوده
و میرزا هم نتوانست آنرا تدارك و جبران نماید. از مثنوی رزمیه او مایك شعر در
اینجا ذکر میکنیم :

چنان لرزه در دشت کین اوفتاد كه قارون برون از زمین اوفتاد
میرزا نهایت کثیر الکلام و بدیهه گو بوده است. او در برهانپور دکن بود كه
يك قصیده شصت شعری فقط هنگام چاشت گفت. خود در کیف و نشئه این قادر الکلامی
چنین می سراید :

هزار حیف كه عرفی و نوعی و سنجر
نیند جمیع به دارالعیار برهانپور
كه قوت سخن و لطیف طبع می دیدند
نمی شدند به طبع بلند خود مغرور
همین قصیده كه يك چاشت روی داد مرا

ز اهل نظم كه گفته است در سنین و شهر
وقتی یکی از شاگردان او مصرع مهملی را پیش کشیده كه براو مصرعی ضمیمه
نماید و آن مصرع این بود :

میرزا صائب اصفهانی

از شیشه بی می می بی شیشه طلب کن

صائب فوراً گفت :

حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن

یکدفعه درانثناء عبور از راهی سگی را دید بر زمین نشسته است و چون سگ

وقتیکه می نشیند گردش را بالا میگیرد می نشیند (۱) فوراً ابن معنی بخاطرش آمد:

شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس

سگ نشسته ز استاده سر فراز تر است

و این مطلع مشهور فغانی است :

ببویت صبحدم نالان بگل گشت چمن رفتم

نهادم روی بر روی گل از خویشتن رفتم

میرزا آنرا اینطور عوض نمود :

ببویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم

نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

تشبیه شبنم شعر را روح داده و دعوی را کاملاً ثابت کرده است .

میرزا خاضع شاگرد میرزا صائب و هم نشین سید عبدالجلیل بلگرامی بوده -

است . از او نقل میکنند که یکدفعه جلوه میرزا صائب این مصرع خواند :

دویدن ، رفتن ، استادن ، نشستن ، خفتن و مردن

مصرع مزبور چنانکه دیده میشود مهمل یعنی چند چیز بدون رعایت تناسب منضم

بهم شده است . میرزا فوراً این مصرع را بآن منضم ساخته و يك مضمون فیلسوفانه عجیبی

از آن در آورد (۳)

بقدر هر سکون راحت بود ، بنگر تفاوت را

دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

۱- کلمات الشعراء سرخوش. (مؤلف) .

۲- کلمات الشعراء. (مؤلف) .

۳- بد بیضا . (مؤلف) .

در حیات میرزا کلامش این حسن قبول را پیدا کرده بود که سلاطین و امرا از شاه ایران استدعای کلام او را مینمودند و غزلهایش را برسم تحفه و ارمغان باطراف می بردند (۱).

از کارهای بزرگ میرزا در فن سخن یکی اینست که کلام قدما و متأخرین را انتخاب کرده بیاضی مرتب ساخته است که آن دلیل راه اهل سخن میباشد، چه نظر به مهارت و استادی و نیز سلامتی ذوق اشعاری بلند و نادری در اینجا انتخاب شده اند. در میان شعرای عرب ابو تمام از شعرای معتبر گذشته است که با مقتبی او را همپایه میدانند. او مجموعه ای انتخاب کرده است که بنام حماسه مشهور و روح فن ادب است. اهل فن مینویسند که کمال شاعری ابو تمام را آنقدری که ازین طرز انتخاب میتوان معلوم داشت از خود دیوان او بدان مشابه معلوم نمی شود. انتخاب میرزا صائب هم همین حکم را دارد. اشعاری که از هر شاعری انتخاب کرده آن اشعار چکیده تمام دیوان آن شاعر میباشد.

من يك نسخه این کتاب را در حیدرآباد دیدم که یکی از شاگردان علاقمند میرزا در ایران آنرا با نهایت اهتمام فراهم کرده بود. بانام هر شاعر اشعاری چند از آن شاعر نوشته شده و در آخر عبارتی است مختصر که در آن، کیفیت انتخاب نوشته شده است، معلوم میشود که اهل فن نقلهائی از این بیاض میکشیده اند و از آن فائده برمیداشتند. و الله داغستانی در ریاض الشعراء در چند مورد می بینیم حواله هائی بآن داده است. من سه نسخه این بیاض را دیده که یکی از آنها در کتابخانه ما موجود می باشد.

لطائف و ظرائف میرزا مشهورند. زمانیکه او در کشمیر بود روزی در دربار ظفر خان بخواندن اشعار مشغول و از هر طرف هم صدای تحسین و آفرین بلند بوده است که جوانی از روی حسد گفت همه این مضامین و معانی را قدما بسته اند و شاعران امروز فقط کارشان اینست که الفاظ را پس و پیش کنند. صائب برجسته گفت: اهل دانش جمله دانشهای رنگین بسته اند

هست مضمون نه بسته شما

و چون شعر مزبور مناسب حال بود ظفرخان بی اختیار خندید و میرزا را انعام داد.
سرو من طرح نو انداخته ای یعنی چه

جامه را فـاخته ساخته یعنی چه

آخوندی شنید و گفت که ردیف غلط است، چه اینکه یعنی چه صیغه غائب است و آن برای مخاطب استعمال شده است. جلو میرزا یکی آراذ کر کرد، او گفت
«شعر مرا بمدرسه که برده؟»

یک نفر محمد مراد نام متخلص به لائق ساکن جوینپور در زمان عالمگیر مأمور سوانح نگاری لاهور بوده است. در آغاز شباب شوق شاعری در او پیدا شد. شهرت صائب را شنیده عزم ایران نمود. این مرد بواسطه صفای عقیدت از جوینپور تا اصفهان تمامی راه را پیاده طی نمود. میرزا هم از این ارادت و خلوص قدردانی نموده ویرا در منزل خویش وارد کرد و پذیرائی گرم و شایانی از او نمود. او نقل میکند که من هیچوقت میرزا را ندیدم که برای گفتن شعر تامل و فکر کند، لیکن یک روز برخلاف عادت دیدم که در باغی متفکرانه قدم میزند سبب پرسیدم گفت این شعر مشهور فردوسی را:
بفرمود تا رخس را زین کنند دم اندر دم نای زرین کنند

شفائی جواب گفته:

بفرمود تا زین برابرش نهند چه زین هیمه بالای آتش نهند
اکنون خود من هم میخواهم آنرا جواب بنویسم. گفتم اگر اجازت باشد اینکار را من انجام دهم. تمامی شب را بفکر و غور بسر برده در آخر این شعر را نوشته صبح بنظر میرزا رسانیدم: (۱)

بفرمود تا زین بر ادهم نهند به پشت صبا مسند جـم نهند
میرزا از آن بسیار تعریف کرد. این واقعه را غلامعلی آزاد درید بیضاء از زبان خود لائق جوینپوری نقل کرده است. اما آن بقیاس در نمیآید.

روش و شیوه اختصاصی صائب همانا تمثیل است. البته این نظری بر کلام
طریقه یعنی طریقه تمثیل از پیش هم بوده است. لیکن چون

صائب از آن بکثرت کار گرفته اینست که آن شیوه خاص وی قرار گرفته است. به علاوه شعرای دیگر در موضوعات و مضامین عمومی تمثیل را بکار برده برعکس شاعرانه برده که آنرا اختصاص بموضوعات اخلاقی داده است.

در هر مورد خیالبافی، مضمون یا معنا آفرینی بنظر میرسد و آن شیوه و سبک متأخرین است. اگر چه در اینجا آن خاطرات و خیالات لطیف و اسرار و رموز عشق و محبت دیده نمیشود که در کلام عرفی و نظیری بکثرت یافت میشوند و معذلتک نصاحت الفاظ، استحکام جملات و حسن ترکیب و بالاخره استعمال محاورات را هیچوقت از دست نمیدهد. برخلاف سایر متأخرین که کلام آنها را که نگاه میکنید ذهن بطرف محاسن و خوبیهای زبان مطلقا متوجه نمیشود. شما اشعار ذیل را خوب ملاحظه کنید:

خود مگر از در انصاف در آئی ورنه

جذبه شوق حریف دل خود کام تو نیست

قمریان پاس غلط کرده خود میدانند

ورنه يك سرو درین باغ باندام تو نیست

شب که صحبت بحديث سر زلف تو گذشت

هر که برخاست ز جا سلسله بر پا برخاست

یادگار جگر سوخته و جنون است

لاله چند که از دامن صحرا برخاست

نه شبنم است چمن را بروی آتشناك

عرق بروی تو کرده است گل بدامن باك

تو فکر نامه خود کن که می پرستان را

سیاه نامه نخواهد گذاشت گریه باك

دل — مپاکی دامن غنچه می لرزد

که بلبان همه مستند و باغبان تنها

چشم عاشق ز تماشای تو چون سیر شود

هر نگه سلسله جنبان نگاه دگر است

میرزا صائب اصفهانی

که گذشته است ازین بادیه دیگر کامروز

نبض ره می طپد و سینه صحرای گرم است

طوفان گل و جوش بهار است به بینید

اکنون که جهان بر سر کار است به بینید

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است

حیف صدحیف که ما دیر خبردار شدیم

هم این جا صلح کن با ما چه لازم

که در محشر ز ما شرمنده باشی

درین دو هفته که چون گل درین گلستانی

گشاده روی تر از رازهای مستان باش

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست

چو چشم آئینه در خوب و زشت حیران باش

درون خانه خود هر گدا شهنشاه است

قدم برون منه از حد خویش سلطان باش

میان نور و ظلمت عالمی دارم نعی دانم

که شامم صبح، یا صبح امیدم شام می گردد

این قدر کز تودلی چند شود شاد بس است

زندگانی برادر همه کس نتوان کرد

اشعار تمثیلیه صائب چون بطور عام بر سر زبانهاست لذا آنرا ما از قلم میاندازیم.

ابو طالب کلیم

ملك الشعراى شاهجهانى

این یگانه فن، آخرین ورق صحیفه شعرو شاعری است و بر نام او یعنی کلیم هم بخش سوم شعرالعجم پایان می یابد.

او در همدان متولد شده است، اما اقامتش بیشتر در کاشان بوده است. در آغاز جوانی بشیر از رفته و در آنجا بتحصیل علوم رسمی پرداخت. (۱) در عهد سلطنت جهانگیر بهند عزیمت نمود. شاه نواز خان صفوی بن رستم میرزای صفوی از امرای مشهور جهانگیری بوده است. عالمگیر و میرزا شجاع دامادوی بودند. کلیم ابتدا وارد دربار او شد، لکن در سنه ۱۰۲۸ قمری بیاد وطن افتاد و نتوانست آرام گیرد. هندوستان در آن زمان از اماکن و بلادی نبوده که بشود باسانی از آن دل کند. کلیم داشت بوطن خود میرفت اما با حسرت و درین حالت غزلی گفته که چند شعرش اینست. (۲)

ز شوق هند زان سان چشم حسرت برقفا دارم

که روهم گر براه آرم نمی بینم مقابل را

اسیر هندم و زین رفتن بیجا بشیمانم

کجا خواهد رساندن، پرفشانی مرغ بسمل را

به ایران میرود نالان کلیم از شوق همراهان

بپای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

با این حالت چطور میتواند در وطن بمیل بماند. دو سال و نیم نگذشته بود که باز بهندوستان برگشت. حال تحت سرپرستی میر جملة شهرستانی (۳) قرار گرفت. میر جملة را جهانگیر مخصوصاً دستخط کرده از اصفهان طلبیده بود و او در سال ۱۰۲۷

۱ — شاهجهان نامه جلد ثانی صفحه ۳۵۳ (مؤلف).

۲ — خزانه عامره و سرو آزاد. (مؤلف).

۳ — خزانه عامره (مؤلف).

هـ - ق باریاب شده و درجه و منصب باو داده شد. در زمان شاهجهان درجه اش ارتقاء یافت. اگر چه نقش شاعری کلیم خوب گرفته و سر پرستش مورد عنایات خاص قرار گرفته بود، ولی هنوز نتوانسته بود به جهانگیر دسترسی پیدا کند و یک جهت آن غالباً باید این باشد که ملک الشعرای دربار آنوقت طالب آملی بوده و در مقابل او چگونه ممکن بود فروغ یابد. این مطلب هم در اینجا قابل ذکر است که در سال ۱۰۲۸ هـ یعنی سالی که طالب لقب ملک الشعرائی گرفته است در همان سال کلیم بایران برگشته است. از اینجا یک طبیعت بد گمان میتواند نتیجه بگیرد که کلیم را مسئله رشک مجبور ساخته است که هندوستان را ترك گوید.

برای عدم کامیابی کلیم وجه دیگری هم هست و آن این است که نورجهان ملکه معتقد به شاعری او نبود و بیشتر اشعار او را خرده گیری میکرد. یکوقت کلیم این شعر را گفت و در آن دقت هم نمود که جای هیچ حرف نباشد:

ز شرم آب شدم کآب را شکستی نیست

بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

او این شعر را فرستاد برای نورجهان بیگم و ملکه مشارالیه که آنرا دید فوراً

گفت که (بخ بست و شکست) (۱)

معلوم میشود که کلیم پیش از ورود بدربار خیلی سختی کشیده و رنج بسیار برده است در شاهجهان نامه نوشته است که درد کن او سرگردان و آواره بوده است و از اینجا هم میتوان آنرا تصدیق نمود که یک قصیده کلیم در مدح ابراهیم شاه هم هست و از قصیده دیگری برمیآید که بقصد بیجا پور رفته در راه به تهمت جاسوسی دستگیر شده و در قلعه شاهدرك زندانی گردیده است. چنانکه میگوید:

چرا آزد ما را بی محابا	فلک قد را نمیپرسی که گردون
که میآید بدرگاه مسیحا	چرا آزد بیمه غمی را
رهی با اختری چون دشت پیما	بزم سیر بیجا پور گشتم
چه گویم تا چها کردند با ما	بچنگ راهداران او فتادیم

۱ - مرآة الخیال، در بعضی تذاکر آنرا به طالب آملی نسبت داده اند. (مؤلف).

شعرالجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

همه اندر تجسس موشکافان همه در کنج کاوی ذهن دانا
 یکی گوید که دزدانند باشند بزندان چند گه زنجیر فرسا
 دگر گوید که جاسوس فلانند که از تفتیش ما گشتند بینا
 یکی میگوید اینانرا بکاوید که شاید نامه گردد هویدا
 ز بس تفتیش از هم میکشوند اگر دربار ما بودی معما
 کنون در چنگ ایشان مبتلایم نمیدانیم چاره جز مدارا
 ز بهر پاس، هندوهای با تیغ چه مو ایستاده داریم بر سر ما
 عجب دارم که با این منع جاده چسان بی خواست آمد تا باینجا
 این قصیده را بنام شاه نواز خان نوشته و در آخر مینویسد:

اشارت کن که چون اقبال گردیم بخاک آستانت جبهه فرسا
 بهر حال رفته رفته در دربار شاهجهان تقرب حاصل کرده و بخطاب ملک
 الشعرائی سرفراز آمد. در سنه ۱۰۴۴ قمری وقتی که شاهجهان با صرف بیست کرور
 رویه تخت طاوس را تمام کرد و در آگره در روز جشن نوروز بر آن جلوس نمود
 کلیم برای اداء مراسم قصیده نوشت:

خجسته مقدم نوروز غره شوال نشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال
 شاه او را بعطایای وافر و خلعتهای نمین و گرانها نوازش فرمود.

او با شاهجهان بکشمیر رفت، طراوت و خرمی آنجا و نشاط و دلاویزی آب و
 هوای که دید طوری شیفته گردید که از پادشاه درخواست کرد که باو اجازه داده
 شود در آنجا مانده تا با فراغت خاطر فتوحات شاهی را بنظم بکشد. و این درخواست
 او منظور شده در سنه ۱۰۵۵ هـ. ق وقتی که شاهجهان دوباره بکشمیر رفت کلیم
 قصیده تهنیت نوشت و از نظر شاه گذرانید، خلعت و دو بیست اشرفی انعام گرفت. او در
 سنه ۱۰۶۱ وفات یافت. غنی سال تاریخ نوشت:

ع - طور معنی بود روشن از کلیم،

کلیم برخلاف شاعران دیگر صاف دل، قانع و دست باز بود و
 شعرای رقیب خود را محترم میشمرده و با آنها بطور مهر و محبت

حالات ۴م

رفتار مینمود. نسبت بمیرزا صائب و میر معصوم (بن میر حیدر معامی) محبتی خاص داشت. چنانکه میرزا صائب در یک غزل ذکر می‌آورد (۱)

بغیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم
دگر که ز اهل سخن مهربان یکدیگرند
به جلال اسیر بسیار عقیده مند بود. (۲)

میرزای ما جلال الدین بس است
از سخن سنجان طلبکار سخن
راستی طبعش استاد من است
کج نهم بر فرق دستار سخن
ملک قه‌می وقتی که مرد کلیم برای او قطعه تاریخ نوشت که چند شعر آن این است:

ملک آن پادشاه ملک معنی
که نامش سکه نقد سخن بود
چنان آفاق گیر از ملک معنی
که حد ملکش از قم تا دکن بود
بجستم سال تاریخش از ایام
بگفتا او سر اهل سخن بود
بیشتر شعرای ایران با وجود استفاده سرشارشان از هند و اینکه وقتی که باین کشور پهنور آمدند زمین بودند با آسمان رسیدند و هند و هندوستان بدو بانی میکنند برخلاف کلیم که مداح هند و افسانه خوان وی است. از جمله یک قصیده که همه تمهید آن در مدح هندوستان است.
یک شعر آن اینست:

توان بهشت دوم گفتنش باین معنی
که هر که رفت از این بوستان پشیمان شد
نهایت حاضر جواب و خلاق معانی بوده است. قیصر روم نوشت به شاه جهان که شما پادشاه هندوستانید چرا نام «شاه جهان» بر خود نهاده اید؟ شاه هم که دید بظاهر جوابی ندارد بگوید بفکر افتاد که شاید در آن باشتباه رفته باشد، به همین - الدوله گفت خطاب دیگری باید اختیار نمود. کلیم خبردار شده همانوقت قصیده‌ای گفت و خواند که در آن، لقب مزبور را اینطور توجیه (۳) کرد:

۱ - سرو آزاد و تذکره میر معصوم (مؤلف).

۲ - سرو آزاد تذکره جلال اسیر (مؤلف).

۳ - کلمات الشعرا سرخوش، لکن مصرع دوم را آنطور که نقل کرده در دیوان نیست

لذا من مطابق دیوان نقل کرده‌ام. (مؤلف).

شه را خطاب شاهجهانی مبرهن است

یعنی چون عدد لفظ هند و جهان هردو یکی است (۵۹) لذا شاهجهان و شاه هند هردو شایسته و بجاست.

خان جهان لودی که نام اصلی وی پیرا بود وقتی که یاغی شد و شکست خورده مقتول گردید سراو و سرشریک یاغی او دریاخان هردورا بدربار آوردند. کلیم فی-البدییه این رباعی گفت:

این مژده فتح از پی هم زیبا بود این کیف دو بالاچه نشاط افزا بود
از کشتن دریا سر پیرا هم رفت گویا سراو حباب این دریا بود

کلیم در تمام این مناف شعر وارد است: قصائد زیاد و نیز مثنویات شاعری
عدیده دارد. دیوان غزلیات علاحده است: مثنوی از مدتی از پایه خود افتاده بود. مثنویات کلیم هم کم ارزش بلکه عامیانه اند، اینقدر هست که او بریک چیزهای کوچک و جزئی نظم نوشته است که آن در نزد اکثر شعرا مبتذل شمرده میشود، مثل انگشتر، قلمدان، کشتی، تفنگ، و غیره و غیره که درشان هر کدام قطعات و رباعیاتی گفته است.

یکوقت دانه های قرمزی در بدن پیدا شده قطعه مهمی در این باره گفته، تب آمده است بر آنهم نظم نوشته است. اثر همین واقعه نگاری جزئی است که (برخلاف شاعران ایرانی دیگر) نام بسیاری از صنایع و حرف، از هارو ائمار هندوستان بقلم آمده که نام آنها را هم بر زبان آوردن شعرا گناه میشمردند. عرفی يك عمر در هند بسر برده است، لیکن در تمامی این مدت فقط يك لفظ هندی « جهگر » از زبانش در آمده و آنرا هم طوری عوض و بدل کرده که گوئی فارسی است. طالب آملی « رام رنگی » دريك شعر بسته بود، مردم آنرا بنظر تعجب میدیدند، ولی کلیم هزاران لفظ هندی از زبان و قلم وی دیده میشود جاری است:

منه بر — و عده تنپوایان دل که جز خون خوردن از وی نیست حاصل
ز حسن شسته دهبوی چگویم از آن بی پرده محبوبی چگویم

غرور حسن باجهل پتهانی	جو گردد جمع نتوان زندگانی
بتان را چپوت و شیخ زاده	شکيب عاشقان بر باد داده
چه چنبه شعله شمعى است بى دود	که آتش میزند در خرمن عود
زموز و نان نظر دریوزه دارم	که وصف هوئسرى را برنگارم
گل گداهل نه فهمیده است موسم	شگفته چون رخ یار است دایم
نهال نیمش از بس خوش نسیم است	دل طوبی ز رشك آن دو نیم است

وقایع قابل ذکرى در آئزمان پیش آمده که روى هر کدام کم و بیش چیز نوشته يعنى شعر گفته است. عالمگیر در زمان شاهزادگی زمانیکه شانزده ساله بود بافیل مستی جنگیده که آن بدینقرار است: شاهجهان مشغول تماشای جنگ فیلان بود و شاهزادگان هم سوار بر اسب تماشا می کردند. در نیمه‌انه عالمگیر برای اینکه از نزديك آنرا دیده باشد اسبش را متهورانه جلو میراند. اینجافیلی حریفش را گذاشته بطرف شاهزاده پیش آمد. عالمگیر پیشانی فیل را نشان کرده و بانیزه اش شدت نواخت. فیل بخشم آمده بادنانش اسب عالمگیر را از پا در آورد. شاهزاده بر زمین افتاد، ولی فوراً برخاست و به فیل حمله برد. اینجا راجه سینگه پیش میرود، زخمهائی بی درپی به فیل وارد میسازد. فیل غنیم در میرسد و این فیل باقرار میگذارد. شاهجهان عالمگیر را باغوش میکشد و نوازش میدهد. و در اشرفیها داده میکشند و همه اشرفیهارا خیرات میکند. (۱)

کلیم هم در این واقعه حاضر بوده است. او تمامی جریان را در يك قطعه و يك مثنوی شرح داده است. و آن این است:

بهمانی گوش ارباب هوش	يکى قصه دارم بمن دار گوش
حدیثی سراسر بیان وقوع	بگویم بتو از زبان وقوع
ز مردم من این نقل نشنیده ام	من از دل شنیدم دل از دیده ام
واقعات ابتدائی را نوشته میگوید:	
دوید از قضا آن دو فیل مهيب	يکى سوي شهزاده اورنك زيب

بمردی ز جایک سرمو نشد	ز راه چنین سیل یکسو نشد
یکی نیزه برق سان تافته	نظر از رگ غیرتش باخته
ز قدرت چنان زد به پیشانی	که جست از قفا برق رخشانیش
در آن کوه پیکر نهان شد سنان	دگر بار در دفت آهن به کان
ز خرطوم انداخت پیچان کمند	فتاد اسب شهزاده در پیل بند
گرفت اسب و شهزاده بروی سوار	ز بیم آب شد زهره روزگار
چو در اسب سامان جولان ندید	چو شهبازی از خانه زین پرید
هماندم که برخاک پارا فشرد	روان دست جرأت بشمشیر برد
علم کرده شمشیر بروی دوید	کز آن سوی فیل غنیمت رسید
درین سن اگر بودی افراسیاب	همی گشت از دیدن فیل آب
در آغاز و انجام آن گیر و دار	همی دید شاهنشاه کامگار
از آن شیردل چون بدید آن جگر	بفرقش بیفشاند گنج و گهر
نظر کرده شاه آفاق شد	بمردانگی در جهان طاق شد

در قصائد شیوه حاجی محمد خان قدسی است یعنی بندش های

قصائد

پیچدار و مشکل عرفی و نظائری را صاف و روشن کرده و مبالغه

و حسن تعلیل را وسعت داده است، لکن مع الوصف از متانت و فخامت و نیز بلندی قصیده کاسته شده و رنگ تغزل و غزلیت غالب آمده است.

چیزی را که مردم مضمون یا معنی آفرینی گویند کلیم در اینجا یعنی در قصیده بقدری زیاد دارد که گوئی انباری است از مضامین و معانی. تمهید قصائد را اکثر از واقعات اصلی شروع میکند، مثل گرمی و سردی موسم، سختی و رنج سفر، دشواری گذار کردن از کوهها، لکن مضمون آفرینی های خیالی که هیچ علاقه و ارتباطی بواقع و واقعیت ندارد او آنرا طاسمی بنظر جلوه میدهد و با همه اینها در اینمیان جسته و گریخته شعری هم بیرون میآید که چکیده و روح سخن و شاعری میباشد. مثال- در ابرو بهار:

سحاب از تیر بسان بهاری	به بستان جمله گلها را نشان کرد
بنوعی آتش گل در گرفته است	که بلبل رفت و در آب آشیان کرد

ابوطالب کلیم

دگر بهار جهان را چنان گلستان کرد
که شوق سیرچمن سرورا خرامان کرد
چو وام دار تهیدست از خجالت ابر
بزیر سبزه زمین روی خویش پنهان کرد
ز ناز کسی نتوان غنچه راز گلبن چید
گل حباب نیارد کسی بدامان کرد
چراغ روز مگو بی فروغ مییابد
به بین که لاله درودشت را فروزان کرد
اگر ز عالم بالا نوید رحمت نیست
بخاک این همه باران چه میبرد پیغام
سرود محفل مستان مگر دمی بشنود
نهاده ابر بهر خانه سینه بر لب بام
شکوفه پیرهن تر بشاخ اگر چه فکند
ندید پرتو خورشید را درین ایام
شدت سرما:

منقل، معشوق در کنار است	خورشید دگر نقاب دار است
تسمیح خلائق از شرار است	مهراب جهانیان بخاری است
دل از دم سرد سنگسار است	چون آئینه بسته شد نفسها
نه راه پیاده نی سوار است	یخ بر سر کوچه بندی آمد
پوشش برتن اگر هزار است	گوئی تو که پنبه اش ز برف است
چون موج به تخته چنار است	ماهی در یخ میان جدول
بر کاغذ یخ بیک قرار است	مرغابی همچو نقش ابری

باید دانست که در آزمان خوبی قصائد صرفاً محدود بر مبالغه، تشبیه، حسن تعلیل و مغالطه شعری بوده است و در این شبهه نیست که این اوصاف در قصائد کلیم بعد افراط وجود دارد. در اینجا یعنی در قصائد تناسب و موزونی یا حسن ترکیبات، صافی و روشنی مکالمات، برجستگی و شستگی و نیز روانی محاورات بپایه ای است که

آن در هم معصران او نیست.

در استعارات شوخ و نوین و تازه از طالب آملی کمی دارد، لیکن در دیگر اوصاف از او خیلی جلوتر است. ما اشعار مسلسل بعضی قصائد او را در اینجا نقل میکنیم که از آن میتوان در آنچه گفتیم زمینه خوبی بدست آورد:

فلک ز سدره رضوان ز شاخ طوبی داد	در آستان جلالش عصای دربان را
سحاب هر چه بدریا فشاند بیجا داد	کف سخاش غلط بخش نیست همچو سحاب
چو باز گشت خبر ز آشیان عنقا داد	فراستش بخبر گیری ممالک زفت
که دلبری به کمان ابروان رعنا داد	به تیر امرش حکم نفاذ داد آن کس
خدا نخست بهر کس که چشم بیناداد	نمود خاک درش را که توتیا اینست
کف عطاش گهر را دگر بدریا داد	چو خسروان که اسیر غنیم باز دهند

گردون نشاط کودکی از سر چنان گرفت

کانگشتر کوا کیش از سر توان گرفت (۱)

آسمان بقدری سرگرم خوشی های طفلانه است که اگر بخواهد او یعنی ممدوح از دستش یعنی آسمان ستارگان را در آورده و او هیچ خبردار نشود.

از شیشه استفاضه انوار میکنند	عالم تمام مذهب اشراقیان گرفت
اکنون هجوم کام بود مانع وصال	گل بر شد آنچنان که در بوستان گرفت
زین سان که روزگار جوانمرد خوش اداست	تاوان عمر رفته توان از جهان گرفت
این روی تازه ای که جهان را نمود روی	گویی ز گرد مو کب شاه جهان گرفت

مضامین مدحیه هزاران بار با مال شده بود و لذا برای بدست آوردن میزان نیروی طبع و قوه ابداع يك شاعر باید اینمواقع بخصوص را در نظر گرفت. کلیم اگر چه از مدح مضایقه میکند، یعنی نیروی اصلی و قوت طبع را در تمهید بهار و غیره صرف مینماید، با اینحال جدت و تازه آفرینی و ایجاد معانی بدیع او قابل استعجاب است:

بمهدش آنچنان در خواب امن است که باید پاسبانی پاسبان را

۱ — امثال اینگونه مبالغات با افکار عجیب و غریب است که در تمام شئون اجتماعی و حیات روزانه این ملت بیچاره تأثیر بخشیده بکلی و بر از شاه راه طبیعت و سنن غیر قابل تخلف الهی خارج کرده است! (مترجم).

درد و در او مردم اینقد در امن و امانند که برای خود پاسبان پاسبانی لازم است.

بملکش راهزن مانند جاده	بمنزل میرساند کاروان را
بمهد عدل او واپس ستاند	چمن از خاک زرهایی خزان را
کفش پرداخت کان گوهر و زر	فلک برچید آخر این دکان را
درون شیشه افلاک بیند	بسان می فضای آسمان را
ز حرف رفعت شانش قلم بخود لرزد	به احتیاط قدم می نهند در کهسار
دلش غبار خلافت نکرده است قبول	نگیرد آئینه آفتاب را ز نگار
سخن بگفتن اول بنزد فطرت او	عجب مدار که معیوب گردد از تکرار
بروز گارش ناراستی بر افتاده است	ز کوه حلمش آواز نشنوی یکبار

هنر اصلی کلیم غزل سرایی است. پیشروان او در غزل هر کدام

غزل

رشته خاصی پدید آورده بودند. مثلاً عرفی فلسفه، نظیری

تغزل، طالب آملی استعارات شوخ، وحشی و میلی معامله بندی. کلیم همه آنها را کم و بیش دارد، اما شیوه خاص او با صفت ممتاز هاش در غزل مضمون بندی یا معنی آفرینی و خیال بافی است، مثالی که شیوه خاص صائب است آنرا هم کلیم آغاز کرده است. در فلسفه نکات بسیار دقیق نمیتواندید بیاورد، لیکن آنچه که درین باب بقلم آورده است اگر در یکجا جمع کرده شود فلسفه خاص خوبی خواهد شد. اینک با خصوصیات و ممیزات او را در غزل هر یک را تحت عنوان جدا گانه بنظر خوانندگان میرسانیم:

چیزی را که ما مضمون آفرینی میگوئیم اگر تحلیل کرده شود

معنی آفرینی و خیال بافی

هر آئینه آن تشبیه و استعاره نو و تازه می شود یا مبالغه عجیب

و شگفت انگیز و یا یک دعوی شاعرانه درمیآید که آن در اصل صحیح نیست، ولی شاعر مدعی آن میباشد و روی دلائل شاعرانه ثابت میکند. اینرا حسن تعلیل نیز گویند و باید دانست که تمامی این معانی در غزل کلیم باعلی درجه یافت میشود. مثال:

بسکه ز دیده ریختن خون دل خراب را

گریه گرفت در حنا پنجه آفتاب را

شعرالجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

می نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر

تا بکف میآورم يك معنی برجسته را

سپهر دون در فیض آنچنان بسته است در عالم

که سیلاب بهاری تر نمیسازد لب جورا

حدیث بحر فراموش شد که دور از تو

ز بس گریسته ام آب بر دریا را

شعله بر میخواست از بیطاعتی و می نشست

من نجنبیدم ز جا تا جا بگلخن داشتم

خون دل رو بکمی کرد ز سوز تب هجر

انقدر نیست که يك آبله را آب دهد

شراب کهنه می نوشم به بزم او چو بنشینم

بمن تا نوبت آید دختر رز پیر میگردد

ز آن برق حسن کآفت هر گوشه گیر شد

آتش در آشیانه عناق گرفته است

يك رهبرم درین شب تاریك بر نخورد

چون آفتاب دست بدیوار میکشم

مضامین مثالیه ابتدا هم محدود و انگشت شمار یافت میشد.

قصیده مشهور امیر خسرو سرتاسر در همین صنعت یعنی صنعت

مثالیه

مثالیه است. لیکن کلیم، میرزا صائب و غنی آنرا گوئی يك فن خاص قرار دادند و چون

این سه شاعر مدتها در کشمیر همدم و هم قلم میزیستند و باهم مشاعره میکردند ظن

غالب این است که اثر هم صحبتی این طرز را جولانگاه مشترك گردانیده است. علی قلی

سلیم هم درین فن یعنی مثالیه ماهر است و شاید آنهم بدین سبب باشد که سلیم هم در

اینجا یعنی در کشمیر مدفون است!

بهر حال کلیم این صنف را بسی ترقی داده است. اکثر دعویهای او فی نفسه صحیح

بوده لیکن استدلال، شاعرانه میباشد. در بعضی موارد دعوی و دلیل هر دو خیالی است

ودر اینجا تخیل شاعرانه زیاد بکار برده شده است: (مثال)

جز سوز عشق نیست سر هر بیان ما
چون شمع يك سخن گذرد بر زبان ما
مرا مسوز که نـازت بکبریا افتد
چو خس تمام شود شعله هم ز پا افتد
روشن دلان خوش آمدشاهان نگفته اند
آئینه عیب پوش سکندر نه سی شود
مدعی گر طرف ما نشود صرفه اوست
زشت آن به که بآئینه برابر نشود
مقبول روزگار نگشتیم و ایمنیم
مارا که بر نداشته چون بر زمین زند
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش
اول به باغ غنچه گـره برجین زند
در روزگار دیدم از راستی خبر نیست
صباحش که صادق آمد در شیر آب دارد
از راستی در زمانه خبری نیست
صباح صادق را صبح صادق میگویند، لیکن آب
در شیر میریزد. روشنی صبح را به آب تشبیه کرده است.

قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر
شاخ بریده را نظری بر بهار نیست
روشن دلان حباب صفت دیده بسته اند
روزن چه احتیاج اگر خانه تار نیست
روزگار اندر کمین بخت ماست
دزد دایم در پی خوابیده است
بامال حوادث نتوانم که نباشم
چون نقش قدم خانه من بر سر راه است
دارد اگر صفائی دل از شراب دارد
روشن تراست شیشه و قتیکه آب دارد
صبر گوازا کند هر چه تورا ناخوش است
ساعتی از کف بنه آب گل آلود را
کیسه برو عده های بخت نتوان دوختن
دل آگاه می باید و گـر نه
می پذیرند بد انرا بطفیل نیکن
چون خس و خاشاک سیلاب اینم از کمر می

میگوید نظیر خس و خاشاک هیچ از کمر می بینم مان نیست، برای اینکه سوار
بر دوش راهنما شده سفر میکنیم و این ظاهر است که راهنمای خس و خاشاک اینجا
سیلاب میباشد و آن یعنی خس و خاشاک بر دوش سیلاب سوار است.

نام و نشان ز عشق بغیر از هوس نماند
از سیل رفته خار و خسی یادگار ماند

از خاک برگرفته دوران (۱) چونی سوار
از هنر حال خرابم نشد اصلاح پذیر
اقلیم دل به زور میسر نمی شود
چرخ از بهر تودر کار بود حرص تو چیست
سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف
دست هر کس را بسان سجه بوسیدم چه سود
بامن آمیزش او الفت موج است و کنار
چو هست قدرت، دست و دل توانگر نیست
وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست
بخضرم احتیاجی نیست گرای نیست کمرامی
نه هر که صدر نشین شد عزیز شد که غبار
و اصل ز حرف چون و چرا بسته است لب (۱)
شیطان چه تمتع برد از اهل تجرد
تمام نسل بزرگان اگر نکو باشند
گر بقسمت قانعی بیش و کم دنیا یکی است
پست فطرت هوس گوشه عزلت نکند
خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند
چشم از جهان به بستم نور دلم فزود

شاعری در نزد کثری صرفاً عبارت است از قوت تخیل و اگر
این حرف صحیح باشد کلیم سراپا شاعر است، چه هر شعر او
نیروی تخیل
یک منظری است از قوت تخیل. تمام عالم و تمامی وقایع عالم شاعر را بواسطه نیروی
تخیل بصورت خاص دیگری بنظر میآید. مثلاً برگ گل که از زور باد از شاخ جدا شده
و در آب افتاده است یک موضوع خیلی عادی و معمولی است، لیکن شاعر را بواسطه
قوت تخیل چنین بنظر میآید که آن دفتر حسن بهار است و چون مقابل حسن معشوق قدر

۱- یعنی کسیکه مدارج معرفت را طی کرد بمنزل رسید یا نائل بحقیقت گردید

ابوطالب کلیم

و قیمتی نداشته است لذا بهار این دفتر را خواسته است باب انداخته بشوید:

دفتر حسن بهار است که در عهد تو شست

برگ گل نیست که از باد در آب افتاده است

کلام کلیم را بردارید نگاه کنید صاف و آشکار بنظر میآید که برهريك از چیزهای مناظر عالم که بنظر او میافتد آن چیزها از همین قوت تخیل برنگ نوین و تازه ای جلوه گرمیگردد.

او در شبهای تاریک پریشان و مضطرب میشود و او را چنین بنظر میآید که در چراغ ستارگان روغن نمانده است:

بعد از این تاریکی شبها بخود خوش کن کلیم

شکوه کم کن در چراغ اختران روغن نماند

حکما میگویند که آغاز و انجام عالم معلوم نیست، در نظر کلیم عالم بواسطه تخیل يك کتاب کهنه ای بنظر میآید و اینطور معلوم میشود که ورق اول و آخر کتاب یعنی عالم افتاده است:

ما ز آغاز و ز انجام جهان پیخبریم

اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

گیر و دار محتسب، میخانه را بر باد داده لیکن کلیم میگوید که چشمان معشوق میکده است و در مقابل مستی آن، شراب قدر و قیمتی ندارد و از اینرو کسی بمیخانه ها توجه نمیکند و آنجا ویران افتاده است، پیش او این عمل هیچ مربوط به محتسب نیست. بلکه محتسب ممنون چشم معشوق است:

شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو

هر کجا میکده ای هست خراب افتاده است

در بهار هر کسی میخواهد که اول از همه بلب جو رسیده و آنرا قبضه نماید شما وسعت تخیل کلیم را تماشا کنید تا کجاست که پیش از سبزه هم میخواهد لب جورا قبضه کند:

در بهاران جا نمی افتد بدست کس بیباغ

پیشتر از سبزه میباید کنار جو گرفت

شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران

شلفتگی غنچه هنگام صبح هر کس از آن لطف میبرد ، لیکن کلیم آنرا
نکاه کنید چگونه و بچه نظر می بیند:

شیرینی تبسم — غنچه را میپرس

در شیر صبح خنده گلهاشکر گذاشت

آسمان را همه مردم دشمن اشخاص هنرمند و قابل میدانند ، ولی کلیم از آن در
شکفت است و میگوید آسمان که تمیز لایق و نالایق را نمیتواند بدهد چگونه اشخاص
لایق را شناخته و خصوص آنها را آزار میسرساند:
حیرتی دارم که گردون چون بدانیان بدست

او که نتواند میان نیک و بد تمیز کرد

شعله آتش را دیده اید اکثر چطور بالا میرود و پایین میآید. کلیم را بنظر
میآید که در شعله قوه سکون و قرار نیست و نمیتواند خود را ضبط کند و از همین
بیقراری متصل بر میخیزد و می نشیند ولی بر ثبات و استقرار خود فخر مینماید :

شعله بر میخواست از بیطاقتی و می نشست

من نه جنبیدم ز جا تا جا به گلخن داشتم

کسیکه مرد دیگر زنده نمیشود یعنی بر نمیگردد. از اینجا برای کلیم این فکر
پدید میآید که دنیا چنین جائی است که هر کس یکبار آنرا دیده میل نمیکند دوباره
اورا ببیند:

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست

روپس نکرد هر که از این خاکدان گذشت

کلیم در این مضامین که از دیر باز جولانگاه خیال بوده اند نکاتی پدید میآورد
که هیچکس خیالش بدانطرف نرفته است:
مثلا این از اعتقادات عمومی است که آنچه در عالم می شود مقدر بوده است.
کلیم میگوید:

انقدر فرق میان خط يك كاتب چیست

سر نوشت همه گر از قلم تقدیر است

اگر سرنوشت همه از قلم تقدیر جاری شده باشد پس چرا در نوشته يك كاتب اينهمه تفاوت و فرق وجود دارد که تقدیر هریکی را می بینید غیر از تقدیر دیگر است . جنون و بیابان گردی را همه برشته نظم کشیده اند . کلیم با وجود ادعای جنون صحرا نوردی اختیار نمیکنند و نبوت جنون را از این راه بیشتر تأیید و تقویت مینمایند:

اگر به بادیه گردی نمی روم چه عجب

جنون من نشناسد ز شهر صحرا را

اگر بیابان گردی نمیکنم تعجب ندارد، چه اینکه جنونم شهر و بادیه را نمیتواند از هم تمیز دهد. ضمناً طعن و طنز است بر بادیه پیمایان که اگر جنونشان کامل و تمام بود چگونه تمیز شهر و بادیه میدادند که وقتی که میگریزند به بادیه و صحرا بگریزند. مجرد عنقا و ترك علائق موضوعی است عام ، کلیم مجرد او را ناقص و نا تمام مینماید:

در کیش ما مجرد عنقا تمام نیست در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت
انقلاب جویی زمانه را همه مدعی هستند، ولی کلیم را از آن تعجب است که پس چرا حالت من تبدیل پیدا نمیکنند:

ز انقلاب سپهر دور و عجب دارم

که بیقراری ما را بیقرار گذاشت

باغبان و گلچین همیشه گل می چیند ، کلیم چیدن غنچه ثابت میکند و چقدر خوب و عمده آنرا توجیه مینماید:

در گلستان بیاد دهان تو غنچه را

امسال باغبان همه نشکفته چیده بود

باغبان را دهان تو یاد آمد، (لذا) تمامی شکوفه هارا پیش از آنکه باز بشود چید . دلیل عمده حسن اخلاق در نزد مردم قبولی عام است. یعنی وقتی که اخلاق عمده می شود و جاهت عمومی پیدا شده و انسان مورد توجه عموم قرار میگیرد، کلیم میگوید خیر! بلکه از نفاق این درجه حاصل می شود، چه اینکه بدون تظاهر و ظاهر سازی

حسن قبول ممکن نیست پیدا بشود و تظاهر و ظاهر داری در حقیقت نفاق است:

پسند خاطر يك تن نیم چه چاره كنم

كه بی نفاق به يك دل نمی توان جا كرد

كسانیکه كار بیقاعده میکنند بیقاعده گي آنها بقدری پخته و ملکه میشود که گاهی بطور فراموشی هم کار باقاعده نمیکند. کلیم از آن این نتیجه بدید میآورد که آن بیقاعده نیست چه اینکه بیقاعده گي آنها باقاعده است. او این معنی را در يك پیرایه شاعرانه ادا میکند:

گاهی بغلط هم سوی مقصود نرفتیم

گـویا ره آوار کیم راهبری داشت

شعرا بر تسبیح صد دانه زاهد دیده اید همیشه اعتراض میکنند، لیکن کلیم لزوم آنرا نشان میدهد:

دانه بسیار در کار است بهر صید خلق

حق بدست زاهد است از سبجه را صد دانه ساخت

در راه طلب یکسر رو بمنزل مقصود نهادن و اطراف آنرا ندیدن مستحسن شمرده میشود، ولی کلیم میگوید:

طلب شاهد مقصود زهر سو شرط است

هر قدم در ره او رو بقفا باید کرد

شاهد مقصود را ازهر سو باید جستجو کرد و روی این اصل لازم است هر قدمی درین راه عقب را هم برگشت دید:

گرچه در آن زمان استیلا و غلبه معنی سازی و خیال بافی شعرا را

از زبان یعنی الفاظ و محاوره بندی غافل کرده بود. چنانکه ناصر-

مکالمات روزانه
و محاورات

علی، غنی، بیدل، درین دایره افتاده از لطف زبان بیگانه شده

بودند. لیکن کلیم با وجود منتها درجه نازک خیالی این سر رشته را از دست نمیداده-

است. او همیشه در پی پیدا کردن مضامین و معانی نوین بوده و معدنك اینرا فراموش

نمیکرد که او ایرانی است و هندی نیست و لذا علاوه بر مکالمات و الفاظ روزمره اکثر،

محاورات خالص استعمال میکنند که مردم عام بی کومک فرهنگ نمیتوانند آنها را بفهمند:

با عارض تو چهره شدن حید شمع نیست
 گریان ز بزم رفت و سرخویشتن گرفت
 از دلستان برود هر که سبق روشن کرد
 ع- دشمن خود را چرا کس انقدر پهلودهد
 رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد رودهد
 امید بوسه ات چه نمک داشت ای کلیم
 که گاه هم طرف کهر با نمیگردد
 ع- بچشم روشنی داغهای کهنه روم
 شام خود شد روزه امید را میکندم
 چون حباب اروام هستی پس دهم خندان شوم
 عجب پیری که میمالد جـــــوان را
 يك زبانم من و نمیگویم ، سخنی را که

«چهره شدن، مقابل شدنست» حدیثست، یعنی مجال نیست
 «سرخویشتن گرفت» راه خود گرفت
 «سبق روشن کرد» سبق یاد کردنست
 «پهلودادن» جانب نگاهداشتن است
 «رو ساختن» صورت عیوس کردن «رودهد» پیش آید
 «چه نمک داشت» چه لطفی در آن بود
 «طرف کسی گرفتن» جانبداری از او کردنست
 «چشم روشنی، مبارکباد»
 «روزه وا کردن» روزه گشودن است
 «وام پس دادن» قرضه ادا کردن است
 «مالیدن» سراندن

بشت و رودارد «بشت و روداشتن سخن» مراد حرف دو پهلواست
 پیاله چشم تو روشن که باده پیدا شد «چشم تو روشن» هنگام دعا استعمال میکنند
 اکنون، یکی دوسه غزل تمام کلیم را در اینجا ذکر میکنیم که از آن معلوم
 میشود که اکثر کلام او تا چه اندازه یکدست و یکجور و نیز متجانس و هموار بوده
 بعلاوه راجع به لطف عام بندش، جدۀ و تازگی ادا و دلاویزی بیان و بالاخره خوبی
 زبان زمینۀ کاملی بدست میآید:

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت
 وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست
 از دست برد حسن تو بر لشکر بهار
 طبعی بهم رسان که بسازی بهالمی
 در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست

ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
 روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
 يك نيزه خون گل ز سر ارغوان گذشت
 یا همتی که از سر عالم توان گذشت
 در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت

بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا چشم از جهان چو بستی ازوی توان گذشت
 بد نامی حیات دو روزی نبود بیش آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
 يك روز صرف بستن دل شد باین و آن روزی دگر بکندن دل زین و آن گذشت

نه همین می رمد آن نو گل خندان از من
 میکشد خار درین بادیه دامن از من
 باهن آمیزش او الفت موج است و کنار
 دمبدم با من و هر لحظه گریزان از من
 گر چه مورم ولی آن حوصله با خود دارم
 که به بخشم بود ار ملك سلیمان با من
 به تکلم به خموشی باشارت به نگاه
 میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من
 قمری ریخته بهالم به پناه که روم ؟
 تا بکی سرکشی ای سرو خرامان از من
 نیست پرهیز من از زهد که خا کم بر سر
 ترسم آل-وده شود دامن عصیان از من
 اشک بیهوده مریز اینهمه از دیده کلیم
 کرد غم را نتوان شست بطوفان از من
 از ثبات عشق دایم پا به دامن داشتم
 همچو داغ لاله در آتش نشیمن داشتم
 شعله بر میخواست از بی طاقتی و می نشست
 من نجنیبدم ز جا تا جان بگلخن داشتم
 کی بهر نامحرمی چاک جگر خواهم نمود
 من که زخمش را نهان از زخم سوزن داشتم
 هیچ که ذوق طلب از جستجو باز نداشت
 دانه می چیدم من آن روزی که خرمن داشتم

• ابوطالب کلیم

روشنی از بزم من در یوزه میگرد آفتاب

در چراغ عیش تا از بساده روغن داشتم

همچو ماهی غیر داغم پوشش دیگر نبود

تا کفن آمد همین يك جامه بر تن داشتم

داغ را جز بر کنار زخم ننهادم کلیم

دیده را بر رخنه دیوار گلشن داشتم

پایان

فهرست مندرجات

۱۰۲	فلسفه	مقدمه - بقلم جناب آقای سعید تقیسی
۱۰۶	اخلاق	دیباچه مترجم
۱۱۲	نظیری نیشابوری	دور آخر شعر و شاعری پارسی
۱۱۸	شرحی در اخلاق و حالات و عادات	راجع بشاعری دورهٔ تیموریان و خصایص آن دوره
۱۲۱	مميزات شاعری	۲۲ فغانی شیرازی
۱۳۹	طالب آملی	۲۷ فیضی، ملک الشعراء
	ملك الشعراء در بار جهانگیر	(تولد ۹۵۵ - وفات ۱۰۰۴ هـ.ق)
	(آمن بنهند و رسیدن بدر بار جهانگیر)	۳۹ حالات عام و اخلاق و عادات
۱۵۰	اقارب و اولاد	۴۰ کتابخانه
۱۵۱	شرحی در حالات و اخلاق و عادات	۴۱ جود و سخا - علاقه بسلسلهٔ فقر و اهل دل
۱۵۵	مميزات شاعری	۴۹ تألیفات
۱۵۸	میرزا صائب اصفهانی	۵۶ شعر و شاعری فیضی
۱۶۳	حالات عام و عادات	۵۷ جوش بیان
۱۶۹	نظری بر کلام	۶۶ عرفی شیرازی
	ابو طالب کلیم	(نام و نسب)
۱۷۲	(ملك الشعراء شاهجهان)	۷۳ وفات
۱۷۴	حالات عام	۷۴ عوائد و اخلاق
۱۷۶	شاعری	۷۷ تألیفات
۱۷۸	قصائد	عقائد و آراء
۱۸۱	غزل	نسبت بکلام
۱۸۲	مثالبه	۸۰ کلام عرفی
۱۸۴	نیروی تغیل	۸۵ ترکیبات نوبه نو الفاظ
۱۸۸	مکالمات روزانه و محاورات	۹۵ جدّه و تازگی طرز بیان
		۹۷ شاعری عشقیه

فهرست

صفحه	سطر	غلظ	صحیح	صفحه	سطر	غلظ	صحیح
۲	۱۰	مداحل	مراحل	۱۱۴	۱۹	بزادی	بزاری
۱۱	۴	چندست	چندست	۱۱۵	۱۷	چه	چو
۵	۱۶	قندست	خندست؟	۱۱۸	۱۴	تیره، درخ چون	تیره رخ، رخ
۱۷	۱۵	اسیری	اسیر	۵	۱۷	بشگست	چون
۲۲	سطر اول	حاشیه	عرفات	۱۳۱	۱۱	ضرفیست	بشگست
۲۶	۹	شهر	شهر	۱۳۲	۱۱	آرائیست	ظرفیست
۵	۱۴	آستان	آستانم	۵	۱۹	وحی	آرائیست
۳۷	۱	تهانیر	تهانیر	۱۳۹	۲۱	یدو بیضا	وحی
۳۹	۲۲	آیا	ایا	۱۴۰	۱	چه	یدو بیضا
۴۰	۱۲	فسان	فسانه	۱۴۲	۱۴	نکبت	چه
۴۲	۱۲	اول اول	اول	۱۴۴	۲۱	دراطراف	نکبت
۵۸	۱۰	بزوها	شکوها	۱۴۹	۲۰	آئینه ام	دراطراف
۶۰	۱	من کشد	می کشد	۱۵۰	۱۴	چو	آئینه ام
۵	۱۳	باده	بازه	۱۵۲	۱۸	راه	چو
۶۶	حاشیه سطر ۲ و ۶	عرفات	عرفات	۵	۲۵	بکلزار	راه
۶۷	۲۴	بوشیدنی	بوشیدی	۱۵۳	سطر ۱	حاشیه	بکلزار
۷۱	۳	زاعجاز	از اعجاز	۱۶۱	۷	قطره ریزه	برسم
۷۴	۱۹	دهای وی	دعائی و	۱۶۲	۷	لاهورش	قطره ریزه
۷۵	۱۱	که کرد جان	که کرد جان	۱۶۷	۱۰	کل از	لاهورش
۷۵	۱۶	این ره است	این ره است	۱۷۴	۲	باشند	کل از
۷۹	۱۸	محمود	محمود	۵	۷	چه مواج - ناده	دزدانند و باشند
۵	۲۱	نادانی	تارابی	۱۷۸	۲	تانه	چه مواج - ناده
۸۱	۱۱	دومعنی	فلاطون رکشده	۵	۱۲	کنج و کهر	آخته
۸۷	۴	دومعنی	دومعنی	۱۸۲	۷	برمیخواست	کنج و کهر
۹۲	۲	رشمه	کرشمه	۵	۲۱	علی قلی	برمیخواست
۹۵	۵	لوحش الله ز	لوحش الله ز	۱۸۴	۱	(۱)	محمد قلی
۹۶	۱۱	شد	شیکبر	۱۸۴	۶	سحب	سحب
۵	۱۸	نمی کرد	شد	۵	۱۴	تنک	نمی کرد
۱۰۰	۳	نمی کند	نمی کرد	۱۸۶	۱۳	برمیخواست	تنک
۱۰۴	۱۸	دیده	نمی کند	۱۸۹	۵	داستان	برمیخواست
۱۱۳	۱۰	معلوم	دیده	۱۹۰	۵	دامان	داستان
			معلوم	۵	۲۰	برمیخواست	دامان
				۵	۲۰	برمیخواست	برمیخواست

فهرست

کتابهای مهمی که هترجم این کتاب

تا کنون از انگلیسی و اردو ترجمه نموده و طبع و نشر هم شده :

- ۱ - تمدن عرب و اسلام تألیف گوستاو لوبون فرانسوی مشتمل برشش کتاب :
 کتاب اول : سرزمین - نژاد
 کتاب دوم : بنیاد تمدن عرب و اسلام
 کتاب سوم : خلافت عرب و اسلام
 کتاب چهارم : رسوم و نظامات عرب
 کتاب پنجم : تمدن
 کتاب ششم : انحطاط تمدن عرب و اسلام
 مجموع در ۸۵۰ صفحه و دارای ۳۶۳ گراور و سه نقشه که تاکنون سه بار بطبع رسیده و اینک چاپ چهارم آن از مدتی در جریان است و عنقریب انتشار مییابد)
- ۲ - شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران در پنج جلد تألیف شبلی نعمانی هندی
 بشرح زیر :

جلد اول - دوره قدما که از حنظله آغاز و بنظامی انجام مییابد .
 جلد دوم - دوره متوسطین و آن از عطار شروع و به ابن بزمین ختم میشود .
 جلد سوم - کتاب حاضر - مخصوص بدوره متأخرین که از قنانی شروع و بابوطالب کلیم منتهی میگردد .

جلد چهارم } که در پیرامون ماهیت شعر و اصول شعر و شاعری فارسی از
 جلد پنجم } مثنوی و قصیده و غزل مبسوطاً بحث شده .

۳ - تاریخ عرب و اسلام تألیف سید امیر علی هندی (در انگلیسی)

مشتمل بر وقایع تاریخی و نیز مسائل اجتماعی سه قاره عرب : آسیا ، آفریقا و اسپانیا . (در حدود ۷۰۰ صفحه و دارای چندین گراور و نقشه که در لندن هفت بار بطبع رسیده و مترجم از نسخه آخرین چاپ ترجمه نموده) .

۴ - تاریخ هفصل ایران تألیف سر برسی سایکس در دو جلد بدینقرار :

جلد اول - از ما قبل التاریخ تا دوره عباسیان و خلیفه هادی در ۸۰۲ صفحه و دارای شصت و دو گراور و یک نقشه .

جلد دوم - از زمان هارون خلیفه عباسی تا دوره بهلولی و هزار و سیصد و ده شمسی در ۷۹۲ صفحه و دارای تقریباً ۵۲ گراور (از انگلیسی ترجمه شده است)

۵ - تاریخ هند : مشتمل بر وقایع تاریخی هند باستان - هند دوره مسلمان - هند انگلیس (ترجمه از انگلیسی) .

۶ - تفسیر قرآن سرسید احمد خان هندی دو جلد بشرح زیر:
جلد اول - از سوره فاتحه تا آیه ۸۰ سوره بقره (اخیراً تجدید طبع شده است)
جلد دوم - که تا آخر سوره بقره است .

۷ - علم کلام تألیف شبلی نعمانی در دو جلد بشرح زیر:
جلد اول - در مسائل تاریخی و شرح احوال بزرگان علم کلام سخن میراند .
جلد دوم - متعلق است بعلم کلام جدید و دفاع اسلام از تعرض مخالفین عصر حاضر
۸ - سوانح مولوی رومی تألیف شبلی نعمانی .

تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین مولوی
و تبصره و تقریظ مبسوط بر کتاب مثنوی .

۹ - حریق کتابخانه اسکندریه } این هر دو رساله است .
۱۰ - رابنسون کروزو

